

۵۲۸۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ذخیره خواندنی‌های

مؤلف:

موضوع:

بازدید شد: ۱۳۸۲

۵۰۰۹

کتابخانه مجلس شورای ملی
۵۰۰۹

دائم که در جنانک هوا تا بسنان خسته اند و هم‌ها که در روزی از روز که در جنانک
 را اندازد و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک
 کند که در خواب آرد و میام را کشاید کند و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک
 و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک
 بسیار آید و اسهال خونی بسیار تر باشد و تشنگی آرد و شهوت طعام کم کند و دل را کم کند
 و خون دل کرم شود کرمی همه تر از شود و همه تر از کرم کند و اگر اندک از خلطها و رطوبتها فرزند
 آن را بگیرد و خونی تبید کند و بویستند خلط آن باشد که تپا و کند شود و مایه نبی شود
 هیچ حال هوا کرم هیچ تر درست را شود و از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک
 خون لغوی و فیلج و شخ که از تری باشد و همچنین کسالی را که خواهند که از ایشان کرم شود و میام
 کشان کرد و رطوبت کمتر شود و از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک
 نبست رخ شود و نکلن اگر بویستند که در جنانک بوست برزد کرد و هوا سرد مردم تر فرستد
 موافق تر بود از هوا کرم اندک به اندک و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک
 حرارت را اندرون تن باید و طعام بهتر خورد و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک
 کند و بیمار از آن بیمارها کرم بر جانند و از خلطها را غلط کند و ساکن که اندک از عضوهای بعضی
 فروزد و نیز از سببها و ریشها و نول کند و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک
 باشد و نیز از سببها و ریشها و نول کند و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک
 مقلد از افعال و معارضه مستقیم و غیر مستقیم و با او مشاعرت کند تا نشاند و نیز از اندک به اندک
 و تری که اندک باشد و نول کند و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک
 اجسام از بیمارها که اندک تا کرم و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک
 و در یشتی خلط و سینه و بیماری را از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک
 کند و همچنین از هوا سرد میام بویستند شود و حرارت غیری را اندک به اندک و نیز از اندک به اندک
 سخت بسیار باشد و گفت آن دفعه تر رطوبت را از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک و نیز از اندک به اندک
 میام از عصب است و قطره البوار و در جنانک و در جنانک و در جنانک و در جنانک و در جنانک
 سوزش و خشک مزاج را شود و از و بوست و صافی و کرم که اندک به اندک و نیز از اندک به اندک
 و هوا خشک چند این است که کرم صغری اندک به اندک و در جنانک و در جنانک و در جنانک

و بلند در زمینها است که یا در کوه شاه است و شهرها که کویر بدان نزدیکیست حال آنکه در باشد
 و آن چنان بود که مثلا شهری باشد که کویر سوی شمال او باشد و آفتاب بر آن کویر تابند
 علس آن شهر باز آید و هوا را سخت گرم کند و این شهر شمالی باشد و محض آن کویر سوی
 مغرب باشد و آفتاب که از مشرق بر آید بروی تابند و علس آن شهر باز دهد و هوا را سخت گرم
 و اگر کویر سوی مشرق باشد که کمتر باشد از شهر آنکس باشد از آفتاب که بر آن در آید
 قوی گردد و جز از آفتاب که در هر ساعت دورتری شود و عکس نفسیاند از او بشهر باز آید
 و اگر کویر سوی مغرب باشد بر خلاف این بود جز از اول روز که آفتاب بر آید هر ساعت
 نزدیکتری شود و هوا را سردی گردد و اگر شهری باشد که در باد شمال آید باشد
 و دیگر جنوبی که هوا را گرم باشد و اگر شهر یا در میان دو کویر باشد راه بازی از بلادها
 کشاده باشد آن ملک از باد از آن شهر بسیار و نفوذ نماید از هر آن شهر که که باد از آن ملک
 بکشد و از خویشتر اندک کشیده اندک اندک از آن گذر پیوسته گردد و سخت در تیرتری
 که نزدیک کویر باشد شهری باشد که سوی مشرق و سوی شمال او کشان بود و سوی جنوب
 و سوی مغرب بسته و تیرتری که سبب دریاها باشد چنانست که هرگاه دریا سوی شمال
 شهری باشد هوای آن شهر سخت سرد باشد سبب آنکه باد شمال خود سرد باشد
 پس بر دریا گذر شده باشد و سردی در آن درخته و اگر دریا سوی جنوب بود و در آن غلظت
 بود از هر آن باد جنوب خود غلظت باشد و پس روی بدار از آن بخار دریا ببارد و آن غلظت
 نرگردد و اگر دریا سوی مشرق باشد تیرتری هوا را نایت باشد سبب آنکه آفتاب بر دریا میتابد و کلید
 گردد و بخار بسیار می آید و هوا را میگیرد و اگر دریا سوی غرب باشد تیرتری هوا را کمتر
 باشد از هر آن بخارها بیشتر که تیر از آن در حمله از مساجلی دریا بود که در دور شهری که
 بخار دریا در رسد و گذرها و بادها کشان باشد از آن شهر عفو نیست و هوا در آنست باشد
 و اگر کویری راه بدارد باشد هوا را در عفو نیست بدین و سلفی تیر بازی که عفو نیست و با باران
 باد شمالی بر باد مشرقی پس مغرب و نیز از کار تیر بازی جنوب باشد و تیرتری که سبب باران است
 سخت بیاید آنست که باد چهار است چنانکه ناچینها و منجرها است سبب آنکه دریاها
 چهار است و جز از ناچینت میر چهار است جز از ناچینت تیر است از علم طبع است
 اما ناچینها و منجر مشرقی است و مغرب جنوب شمال و بادها می صباست و از ناچینت شرقی است

و در این

و در دور است و از ناچینت مغرب است و سوم جنوب است و از ناچینت جنوب آید از تیر است
 و چهارم شمال است از ناچینت شمال آید از تیر است و از ناچینت شرقی شهرها را گرم تر باشد اما
 کویر از هر آن بود که جانب جنوبی تیر یکی آفتاب گرم است و تیر از هر آن باشد که مارا در آن
 بزرگ از جانب جنوب است و از آنکه آفتاب جانب جنوبی را گرم کرد است از آنکه تحلیل را در آن کند و از آن
 بسیار تر آید و از آنکه راهها با آید میخندد و از تیر سبب گرم تر باشد و باد شمال سرد و خشک تر بود
 اما سرد از هر آن بود که بر کویرها و دریاها و آبها و فسرده گذرد و جانب شمال سبب سردی آفتاب از سمت
 راس سرد است و خشک از هر آن باشد که گذرد بر دریاها و آبها و فوشت و این بخارها از جانب جنوب
 است از جانب شمالی نیست پس باد شمال قیاس با باد جنوبی خنک باشد و باد جنوبی که باد جنوبی است
 و از تیر از باد شمال آید از باد جنوبی که از باد شمال آید از باد جنوبی که از باد جنوبی است
 و در آنجا و بعضیها در آن آورده و سیاهها شمالی و تیر یکی باد که در دست تیر یک در آن در آن
 گرم و هوای سردی در آن است خاصیت فعل باد جنوبی شمالی است و بادها شرقی از در شهری
 گرمی خنک تر و خشک تر از باد غربی باشد از هر آنکه اندک شمال مشرقی یا جنوبی یا شرقی از آنکه
 از جنوب مشرق و تیر یکی بیشتر از آنکه جانب شمالی تیر یکی بیشتر از آنکه تیر یکی بیشتر
 خشک باشد و بادها مشرقی بیشتر از اول و زیاد بادها مغرب بیشتر از اول و از آنکه تیر یکی
 سبب از مغرب از آفتاب تحلیل کند در آن و از هر یک که باد مغرب سرد تر از باد مشرقی باشد و تیر یکی
 بیشتر از اول که هر دو قیاس با بادها جنوبی و شمالی معتدل است و هرگاه که باد مشرقی از باد غربی
 و اول و زیاد است معتدل باشد از هر آنکه حرارت آفتاب از دوری کار کردن باشد و از آن خشکی
 باشد که بادی که از باد جنوبی و اول سبب از جفا از ضدا آید باشد و باد مغرب هر که که اندک از
 تیر و اول و زیاد است غلظت تر باشد از هر آنکه از باد جنوبی و اول سبب از جفا از ضدا آید باشد و باد مغرب هر که که اندک از
 و اول سبب از جفا از ضدا آید باشد و سبب از آنست که حال بادها از جفا از ضدا آید باشد و باد مغرب هر که که اندک از
 چنانکه هر که از هر مساجلی شهری در جانب جنوب که می باشد روی بر روی بسیار افتد و باد جنوبی که
 شهر آید بر آن کویر گذرد از آن جنوب تیر سبب سرد تر باشد و بسیار است باد شمال که در آن
 شود سبب آنکه بر سیاهها گرم و خشک گذر شده باشد و باد سموم بازی است بر سیاهها و جنوب
 گذر شده باشد بخاری و دود آگ از زمین بر جرم باوی درند و آفتابها و حیرت ها هم آگ که سبب اندک
 هوا بد آید از آن بخار باشد هرگاه که این دودها غلظت باشد و سخت گرم باشد بر آن روز و آفتاب

جرات غریزی قوی باشد از ایشان کور باشد و خوی در کاز دارند و زمان ایشان بیشتر از
 حیض و بر پاک شوند و اگر کشته اند که زمان ایشان کمتر از چهار بار اند و اگر حیض سرگی
 تمام بیند سبب آنکه رگها و کدرها آن بار یک باشد و جان آن ترک بر خالو نیست که گفته اند
 از چهار بار جرات غریزی ایشان با سبب آنکه زمان بدل است کمتر از یک بار و سبب
 آنکه سردی هوا کدرها و اندامها ایشان را فرازم آورده باشد و از در شخوابا باشد و شیر کمتر باشد
 و باخ باشد علیظ باشد و از نفس را از بیماری و سل و کذا بسیار افتد سبب آنکه اندر از این رخ
 بیند و بسیار قوت کند و باشد که اندر از جال سبب قوت که در رگها اندر سینه بکشد
 و بدان سبب بیماری سل بدید که یا شاهی از بعضی بکشد و بدان سبب که از بدید و بکشد
 علتی است که نه زبانت شعله و طبیبان از علت را فیلد اما گویند و ادویه الما گویند از علت
 بسیار افتد و چون بزرگ شوند علت را بکشد و در دزد و دختر را بدید اندک آب اندک شکم و اندک
 رجم بسیار باشد و چون بزرگ شوند بروز و در جیم اندک باشد و باخ باشد قوی باشد
 و در کمالها از اینها ششم و دهم باید خواند **حال اهل مسکنها** **جنوبی** حال این مسکنها
 بجز حال مسکنها که مریوز و بجز حال باستان و بیارها اندر این مسکنها بیارها باستان
 بود چنانکه معلوم است و خارش را از این مسکنها قوی باشد سبب آنکه طعام بنکو نکو از
 و دماغ ضعیف باشد و در جیم و بواسیر بسیار بود و در این سبب آنکه اندامها از اینها
 فروزاید باخ بسیار افتد و بیارها در از بسیار افتد و بیارها از سبب آنکه طبعها
 پیوسته نرم باشد و اسهال بسیار بود **حال اهل مسکنها مشرقی و غربی** حال این مسکنها
 همچو حال یازدها مشرقی و غربی باشد که یاد کرده اند **حال مسکنها که از یکینو کوه باشد**
و از یک سو دریا هوا این مسکنها را باشد از چهار بار یک بار بخار در بالا نزدیک کوه آرد و کدرها اند
 بخارها بسیار کورزد و بارانها بسیار آید اگر مریوز این مسکنها خشک باشد یا سگ باشد یا
 بسیار بخار و اگر مریوز نیست و تر باشد و بارانها بسیار آید و اگر مریوز نیست و تر باشد و بارانها
 جنور باشد و کوه از سوی شمال و با و بیای بسیار باشد بر خلد هوای زمینی مسکنها باشد
 تر از هوا و مریوز تر باشد و هوا بیای بخار و در رست باشد و هوا دریا تر باشد و هوا کوه
 در رست باشد و هوا زمینی ها مریوز خوش و نرم و هوا همیشه و جا بجا که آهوا بسیار باشد
 و جرات و جانوران بسیار تولد کنند و غنای و زبان کار باشند و الله اعلم

باب چهارم
 اندر سناختن مسکنها و خوی

باب چهارم

اندر سناختن مسکنها، جنوبی

مسکن خروی خانه را گویند و مسکنی که شهرها را گویند و هرگاه که مردم اند و شهری مقام کند
 که نهاده و هوا آن را باشد که از کافلانند بر مسکنها نیک باشد حضرت آن را گفته باشد و اگر
 باشد که آسمان خاند بنند کنند و شستنها و خانه را از وی شوی مشرق سازند و روزها
 خانه فواح کند و بعضی سوی مشرق که نباید و بعضی سوی شمال و جان سازند اما ملاک آنست
 بر اینها شستنها و خانه تمام اندر ناید تا هوا را لطیف کند و الله اعلم

اراد و

اندر سناختن حالها و آبها

نخستین

اندر سناختن سبب چای جمندهی بآب

آب رگها از این که مخصوص است به باخ مردم را و دیگر جانوران را خوردن از اینها چست و این
 حاجت نه از اینها است که آب غذا است جمیع جسم بیضا غذا را نشاند و غذا را کورزد و سبب
 چای جمندهی بآب است که آب از اینها با طعام بیامیزد و طعام قوی کرد و از آنکه بعضی آن
 اندر کوه و کدرها و باران کورزد و با اینها سبب از آب کور نیست و هیچ کس را
 از اینها این خاصیت نیست و الله اعلم

دوم

اندر سناختن طبع و خاصیت آبها و منفعت حضرت آن

آب الصبر سرد تر است و با سبب سردی آن شراب سبب سردی و بعضی سردی دیگر از آن
 چیزی گرم باوی بیامیزد و با سبب سردی و با سبب سردی و بعضی سردی دیگر از آن
 سرد باوی بیامیزد و هرگز از خشکی نبرد و مکران و قهقهه و هرگز که آب تر
 زیادت نبرد از چهار بار یک بار که هرگز آب تر کورزد و فعل خاصه آب تر کور نیست و اگر
 گرمی با خشکی که سبب چیزی میبوی که باوی بیامیزد یا سبب کفیتی عرضی که بدیدند باشد
 و هرگز شراب با آب بیامیزد و از وی با بجز کفیت تر شد که از اینها و بعضی و بعضی از این
 امیزد که هوای از چهار بار یک همیشه آب اندر تر باشد و هوا را با بجز کفیت تر شد که از اینها و بعضی و بعضی از این

دوم

و کاهش باشد و نیز شبها چمنند کرد بسیار آوردن عوین آنجا ازین کاهید و تحلیل خرمن
باشد که تر باشد آن عوض حاجت آید و این عوض غذا باشد و الله اعلم
باب

اللهم اغفر لنا ما اخترعنا

باید دانست که اگر خوردن بسیار بیشتر از آنکه خوردن شود و بگوید در خون گردد غذا گویند و طبع
مخالف گویند و هر یک را با پنج خورده شیردانها معده هم بخند نشود و از مصلحت حکما اندر باید انداخته
خون نگر در غذا نگردد و معنی غذا اینست که آنچه مردم خوردند و اندام معده هم بخند نشود و از مصلحت
کردن و از حکم بر آنها اندام یاد و هر ایدای از اندامها یکسان نصیبی کند و مانند آن شود و بعضی
آنچه تحلیل خرچ شده باشد یا بنشیند و نیز او بدان مقام ماند و کیفیتها او را از آنجایی باید کرد و دانست
یعنی کوی و سردی و تری و خشکی او را از آنجا اعتدال از اجزای است بخرداند چنانکه از آن گوشت
که از غذا گویند و همه کیفیتها مردم را کمتر از آن بخرداند که دارد و کمتر از آن باید اما مانده شود
که غذا از آن غذا دوا یکی نماید و ای علی علیه السلام که دیدار و ماند بدار و یکی بخدا ماند جز از آن
و گویان و گفت و غیر آن و باید دانست که مانند گوهر جو که غذا را میسببی است کوی و تری
غلبه دارد و نیز سبب واجب کرد که هر چه اندام غذا گویند کوی و تری بی روی غلبه دارد و دیگر نرم و ز
روزی تحلیل پذیرد از ذکر چیزها و معروف آن تحلیل پذیرد غذا از آن باید ما بعد از آن خرج
شده باشد یا بنشیند و همچنین مردم را اعتدال دهد مانند آن کوی و تری در دهان دارد و یا بشک
و صحر خوردن نیست که اندام وی از کوی و تری هوش نیست لکن بسبب آن که گفت که در کوی و تری
بعضی را سرد و تر گویند و بعضی را سرد و خشک و بعضی را گرم و تر و بعضی را گرم و خشک از قوت
خاصه از هر طعامی آن مقدار کوی و تری که اندام وی باشد بنشیند و قوت خویش از آن بخرداند
چندانکه تواند تا خون گردد و باید اما شود و پراکنده شود که وقتی که قوت خود را از آن نا
بگویند که در اندام تحلیل گردد و قوت خاصه از آن باز گرفته شد

سوم

باب

اندره فی میان غذا و دارو و بشری تمامش

و از آنست که غذا منقاد طبع مردمست و از قوت طبع او منفعل شود و قوتها مردم بدان
منفعل گردد و از اضمحلال و از ان غلبه یزد و دار و منقاد طبع مردم نیست و قوتها مردم

مرازیست قوی نیست لکن طبع مردم منفرد است که از این منفعل شود و بدین سبب است که فعل غرضی که
در کشتن آن بلا جملی باشد باید در وجه انداز مردم کمتر از فعل ارادی که یک وجه باشد
از هر آنکه دارو بقیا سبب طبع مردم فاعل است و طبع مردم از وی منفعل و غذا منفعل
است و طبع مردم فاعل و بدین سبب است که غذا مردم معطل که برابر مزاج تر است است
اگر بیماری بدان علاج کند بیماری فریاد از هر آنکه غذا از طبع مردم منفعل شود پس هرگاه که
مزاج صحیح بود غذا منفعل شود حتی فریاد هرگاه که مزاج خبیث بود و غذا منفعل نشود
بیماری فریاد خاصه که درین بیمار ماده میزود و فراطین سبب بود البدل از وی
بوی غیر نفی که عده آنها بر یک سبب و طبعان که کنند اند غذا نیز در نفی و بدین
در المرض و فلهذا غذا بعضی من الغن و بعضی المرض و باید دانست که غذاها
باخر کاین مردم را حتی از حال خویش جدا کرد و اندک طبعی و این جهان باشد که اگر چه
غذاها سرد باشد خون کدو و کول حتی تن مردم را که متولد از اینها است که غذا خون
کدو با غذا ایسی گردد و کیف خون گرم است و غرض طبع از این که کدو با هر مزاج
از حال خویش جدا کند و این طبعی که از غذا حاصل آید نیست لکن کدو اندک است که آن
جبری حاصل آید که منور طبع و فیه از رجال خویش باشد و حال تن مردم را که کدو اندک غذا
دوای آخر کار میگردست چون شیر بخشت از حرارت تن مردم گرم شود پس کرم را و از تن
مردم بدیند و هر چه سرد است چون کول بخشت از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی
اندک سرد بدیند و هرگاه که کدو غذاها دوای غذا مطلق تمام از حال خویش کدو
و خون شود بیشتر اثری باشد سبب آنکه خون کشته باشد لکن از طبع اصل که هر یک است
لحقی اندک خون که از وی تولید کند مانده باشد به سبب آنکه طبع خون گرم است و این
که از کدو تولید کند و خون که از سیر تولید کند نیز بسیار

المدرسة المختار عندها

هر غدا که قوتی و سوزی بداند از تن مردم را غدا با کین در دهان گوشت مرغ و مرغ جبه و مرغ
و مرغها که از مرغی شها سازند و نان که سبوس مرغی که از کدما است با کین و آب غدا
باشند و ماهی تازه که از کدما است و آب غدا با کین و آب غدا با کین و آب غدا با کین

و شیر بز فربه که از از آن گوشت کشته باشد و آن ساعت دو سیده باشد و شراب برقی صافی
خوش بوی و خوش مزه و از گوشت گوساله و بکر و سفید و از شراب شیرین مزه علاقی جزو زد
و نیک باشد و الله اعلم

باب اندک شناختن غلایا

ناله که اندری سبوسر بسیار باشد یا از کندی که آن رسیده یا از آن که نخند باشد گوشت
بزرگ و گوشت اشتر و گوشت خرگوش و گوشت کاردی و گوشت مرغانی که و سبوسر و نان
سودا و از این گوشت مشین و مغز و حیوانات و فجاج و رشته و خجرات تری و زاید و اندامها و از این
جوش که در روز و در ماه و در وقت ناله باشد و خانه نیک برای کرده و بنی چای غلیظ و آب
و کاه و بن و ماهی ناله بزرگ بلغم افزاید و شور کردن سودا را از و سبوسر و زانم ناله سیده و بنابر
و بنابر و از این غلظت ها خام و زاید و کندی و خرمه و از این غلظت ها خام و زاید و کندی و خرمه و از این غلظت ها
کندی و خرمه و از این غلظت ها خام و زاید و کندی و خرمه و از این غلظت ها خام و زاید و کندی و خرمه و از این غلظت ها
از و سبوسر و کندی و خرمه و از این غلظت ها خام و زاید و کندی و خرمه و از این غلظت ها خام و زاید و کندی و خرمه و از این غلظت ها

باب اندک شناختن غلایا میانه

ناله خشک ارد گوشت کوفته و برشته و آنکه رسیده و آنکه بنفشه و از برتها
گول و کسینه که بتاری هندی با گویند و خیار و الله اعلم

باب اندک شناختن غلایا لطیف

غلایا لطیفه که گویند باشد که آنست که از وی خونی صافی و نیک خیزد و آن خوردن گوشت که از
کند مشین و بزرگ و گوشت مرغ و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
چنانکه کسی را که از وی خونی صافی و نیک خیزد و آن خوردن گوشت که از کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
لطیف گویند و آن چون نیاز است و تر و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان

از وی خونی صافی و نیک خیزد و آن خوردن گوشت که از کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان

از وی خونی صافی و نیک خیزد و آن خوردن گوشت که از کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
خورد و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
و طایفه این غلایا که از وی خونی صافی و نیک خیزد و آن خوردن گوشت که از کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
بخی مشین و از وی خونی صافی و نیک خیزد و آن خوردن گوشت که از کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
باشد که از وی خونی صافی و نیک خیزد و آن خوردن گوشت که از کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
نوع بسیار جلایا که از وی خونی صافی و نیک خیزد و آن خوردن گوشت که از کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
آبکانه و ماهی شور و کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
نیزی مزه و طوبی و از وی خونی صافی و نیک خیزد و آن خوردن گوشت که از کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
آن باشد که طایفه این غلایا که از وی خونی صافی و نیک خیزد و آن خوردن گوشت که از کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
خلطها را لطیف کرد و عجز را سودا را و اما بزرگ و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
بیرون شود و از جمله داروها باشد و الله اعلم

باب اندک شناختن غلایا غلیظ

از غلایا غلیظ خشک باشد یا صلب یا دو سبوسر غلیظ باشد و از سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
و صلب را بسیار می خورند و از وی خونی صافی و نیک خیزد و آن خوردن گوشت که از کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
خرگوش غلیظ باشد از هر خشکی و کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
از هر خشکی و کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
باشد سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
و خشک شدن باشد و از وی خونی صافی و نیک خیزد و آن خوردن گوشت که از کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
خشکی و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان
و گوشت و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان کندی و بنابر و ماهی ناله خورد و کندی و سبوسر و نان

باب اندک شناختن غلایا روده کوار

باب

اندر شناختن غذا های کوهستانه کتبایند

[illegible]

باب

از جزو خنجر از کفتار سوم از کتاب سوم از دانشنا حقیق غلام الله شاه آرد

همه شیرینها و شیرها را که با آنند بکرو و سبز بر منده کنند و اگر شیر را چیزهای لطیف کنند
خوردن چون بوزله کوهی و سحار و بلبل سار را که شاید خوشتر و دلچسبتر و هر چه از کدو می سازند
خزانه شیرین منده کدو سبز را و بکرو را از این دارد

باب

اندر عذایها که طبع را نرم کنند

هر طعامی که اندر وی شیرینی باشد یا بنه یا شور یا زنی مطیع را نور کند و آب عسل را کوب
و شور با و خورس و پیچک کدو و شیراب ناک و کدو و اسفناخ و خرزهره و انجیر و دوتون کدو
و الوی و زواله اندک خلط ترکند و شراب نو و کهن و آب حبه با الیهم و زیتون اگر با سرکه خورند
یا با آب گشامه معده را قوت کند بر دفع کدو طعام و الیهم

باب

ان الله عز وجل له طبع الخشب كند

اولی اسروز و پنج نبازی غیر در گوید و خرمای و قصبه و سیب و کدو نبازی غیر گوید و فیل و مار و اسب
که تخت نار دکان میزبان کند و از سنگ و شام و مرغ خاصه که او را جو می نامند و سنگ نایاب کند

1890

با آهن تان و شیر که بپزند و بنیر خشک و کرخ خاصه که خنک است و او را بپزند و در آن آب بپزند
طبع را خشک کند و سبب نفوس و انارترس اگر اندر معده خلط غلیظ یا بدتر از این که در معده
بیازد و اگر نیازد طبع را خشک کند و عده هر که ماله او را دوسه کوبت فاب بخوانند و آن
آب بریزند و در بویان آب تازه می کنند با سوراخ او را بریزند و او را با آب نازدان و آب ستان
یا آب از شک طفیل که در طبع را خشک کند و خبر بویان مغز یا دام بویان که در کوبن را بخیار
عده را کند آمد بپزند طبع را خشک و با فنی که با پوست می که بخوشند خاصه که در کوب
بپزند و سرکه روز بند طبع خنک کند و خانه مرغ که بشکند با آب ستان بخوشند همین نوع کند
و از راه صفر که سبب آن بسیاری صفر بود و در معده سرکه و سماق بخوشند و در معده
نفوس که فاب کرده هم بپزند و اگر سبب آن صفر از جگر عده می اندر سرکه افکاران و آنرا باشد
تا بپزند و بپزند

از خبر کسیران که ستایه سوم اندر شما خبر که غلامان و داندایه معده بنامه شود

زردالو الوتوی خرنو کلو واکرانند معده دیر بماند و خضی یک سیاه روز نیا شود
وازهرا نیست کلبان چیزها ناسنا باید خورد تا روز از معده فرو آید و اما شیرین اند
معده کمر روز صفا گردد و الله اعلم و دوم

باب

اندر شناخت عباد اهل باطن

نخود و باقله و عدس و لوبیا و ماش و حبیبوست باز ناک باشد و اگر این همه را پوست کنند
و سرای کنند باز کمتر گردد و نفثه و آنکه از آن نکند باز آن کمین باشد و شراب سرد و شیر
و آنکیز صافی آرد باز ناک یا میزد و آنچه بر ناکان باشد که باز دارد روز یکبار و دیگر
و قشیر دال و زرد الوار به باز ناک باشد و خجرات و دفع و جود و انار ترش و شیرین
و شلغم تخمین است

والله اعلم

۵ و نشود

باد

الذرية منّا ختمت على اهل كل مذهب وازيان كل ايد

و اسفناخ نسبت نری و حلیه و بخود و مسکه و عین کا و سبب نری و حیرونی از خانه

و منبر سبب آنکه اندر معده سرد و زرد ترش گردد اندر معده کوه صفر گردد زبان زرد و انگشت
معده زرد و منبر گستر آرد و مغزها جانوران همه بداند و منبر سبب از آب و زرد و منبر
و خرد و عک خود زرد و خرد منبر گستر آرد و اگر اندر معده تباه گردد از وی خلصا اند خرد و شربت
بدان باشد و ترش و زرد و عک و زرد و تباه بداند

اندر قلمبر غلاخوران

باید که طعام مرشد و صاف خورد و هرگاه که شهوت صاف بدید باید بطعام خورد
تا خیزد و چنان باید که دست از طعام بازگیرد که هضم و آرومی باشد چنان که زوی
کسان غلبه برود و بیشتر خوردنها است که بعد از استراحت و زوی اعجاز چنین میگردد
و دیگر روز بسیار بخشد اندر خانه که هوای آن خنک باشد و اگر خواب برود بسیار در دماغ
و اندک شراب صبر خورد و باید که اندک خورد و بسیار تراب بخورد و چیزها لطیف شود
و سنگین و نازک تر و روان تر و روزی که خوردن از هر یک طعام نازک و لطیف را از بس طعام
غلیظ خوردن شود روزی که از بریالا طعام غلیظ و نازک را بداند و کلا باید بنا بر روز
و غذا را در آنجا که نشاید که چیزها لغزیز و سخت خورد اما کسی که بعد از سختی
باشد و از بس طعام هم خورد و از بس ریاضت و زحمت چیزها نازک نشاید خورد و چون ماهی تازه
خورد و مانند آن از هر یک روز تیار شود و از لحاظ راسه کشد و کسی که غذا را کوار در آن
اعمال نماید که از هر یک روز کلا از آن غذا را غلیظ نماید که در آن بسیار غذاها باشد که
اندک ضرر نباشد و اگر می بماند خورده باشند و خوردن از عادت دارند آن که از غذا
به از غذا بماند که اندکی هیچ ضرر نباشد و بآن خورده نباشد و بسیار کسر باشد که در
غذا اگر چه تنگ باشد نیز آن دارد آن شخص را از آن بهر چیز باید که در روز خوردن بسیار
آن که خندانه طعام مختلف اندر یک نوع خوردن سود و در آن روز کار بردن اندر غذا
سخت نباشد و برین نوعها اندر طعام خورده است اندر روز سه بار طعام خورد یک روز
بامداد و شبانه و یک روز از بیشتر و هر که اندر یک روز دو بار طعام خورد عادت دارد اگر
اگر سنگین را باز آرد ضعیف گردد و هر که عادت دارد از آن دو بار خوردیم ضعیف و کسلانی
ارز و کسی که از سه بار یا چهار بار خوردن عادت دارد و با او از هر چیزی باید که خورد

و بهتر آن باشد که گفته چند نان یا شراب خورده یا با شراب نان بخورد پس اگر ماه روز و یا صبح و یا
کند و طعام با نان و اگر خورده و جنس مردم را بسیار بود و چون گرسنه شوند صفرا اندر معده
گردد و چون طعام خورده طعام اندر معده او بماند شود و حال بدن بر آن باید که در آن صبح و از آن کند
و معده را از آن پاک کند یا یک کوزه یا شراب الو یا چیزی مانند آن را که کسی را اغوار آن را که طعام
نمی خورد و بر وی گران شود یا سبب جگر که طعام اندر معده او بنشیند باید که در آن حال که گفته اند که
در آن آب گرمی خورده و از آن زرد آرد و خوشتر آن را که خورده کند و اگر بدین کار برساند و مردم بخورند
باشد طبع را با طریقی که نرم کند یا بخیب سبب پاک کردن مردم را طریقی باشد قطع را که بگویند و غریب
نرم کند و غذاها را لطیف تر و سستی را بختی که دارد و بدن قوت می یابد و غذاها را غلط غذا
باشد و غذاها را لطیف باید که بر کسی را سستی خورد و با نان و چای خورده و بسیار خورده
میوه ها را بخورد یا آب که در بدن سست را که جگرانی مردم رسد خون او بخورد همچون سیب
انگور میوه ای که اگر یک روز نماید گرم شود و بخورد و بعضی میوه ها اگر آن را بخورند و در اندر
ناستان وقت باشد که خوردن آن خور از وی چنان شود که روزی عفو نیست و بدین سبب
است که از بسیار خوردن میوه ها تر نهاده و در آن میوه ها تر نهاده و در آن میوه ها تر نهاده و در آن
و بعضی میوه ها را که غذاها خشک می شود را نیز و گوشت روی را نهاده و طبع خشک کند و غذاها
حربت کسلانی آرد و شهنش طعام ببرد و غذاها را سوز جسم را از آن زرد و غذاها را سستی
و کسلانی آرد و تر نهاده بسیار خوردن از وی زردی دارد و سوز را غذاها را سستی
نان کسی که ندارد بیشتر از مصرف گوشت باشد که او از بسیار غذاها است که اندر معده پاک روز
و یک نوبت باشد خوردن در صبح یا غروب و بچ دار و از پس الو و زرد الو و سفالو نشاید خورد
و نه از پس آن تر نشود و نه از پس هیچ میوه تر نشود و کوب را با چیزی که از سر که سازد نشاید
خورد و نمکسود و کاهها و بدین تر و شبنم یا بچ میوه تر نشاید خورد و سکه و عرو یا با ماهی
سوز و گوشت نمکسود نشاید خورد و کوب و بچه و سیاه و سیر و کاه یا کاه نشاید خورد و کوب
نمکسود نه سیر که نشاید خورد و نه بشیر و گوشت مرغ بچها نشاید خورد و نشاید خورد و نه
را انداخته و سیر را انداخته و سیر و یا از کاه یا نشاید خورد و نه کوب و سیر
اندر یک نوبت نشاید خورد و از پس هیچ میوه تر نشاید خورد و گوشت بر آن که از خورد
کراند گرمی نشاید خورد و نه در آن دام کاه نشاید خورد و نه کاه یا نشاید خورد

از قشر سر این می باشد و از بسیار خوردن می آید و جگرها شور خوردن
از سر تصد و حجامت کمر و جگر می آید و الله اعلم

اصلاح آوردن زخم و بر اصلاح با آرد از غلات و شاخه طبع و مزاج و غل و خاصیت هر یک

باب
انواع طبع و خاصیت مزاج و مضرت هر یک از اینها و اصلاح آوردن آن
کندم کندم است ملاحظه اول و اندر زخم خشکی معده است و سر مردم را غلات شیراز دیگر
حبوب دهد و بسیار آن از زخم بسیار کند و نان بر نهد و مضرت و اصلاح آوردن هر گونه از آن با
پایه دانست که آن میله از معدله بر تر از آن خشک تر است و بر سر شود و نفخ بشیر از آن کند و از سر
و سنگ کرد و مشابه تولد کند و خداوند که معاصر از و کسای را از آن ها صحر باشد مردم
فولنجی از آن را از سر می آید است خنجر و بسیار کند و بوره اندک کند و خشکی را از آن نان
خورد سنگ کنیز بر زخمی کار دارد و کسای را از آن سنگ کرد و مشابه می باشد از سر
کار دارد مضرت آن خنجر خنجر در جرم حبس است و با نام طلع و دو قور میله در مردم سنگ بر اثر
هوامی از سر مردم خورد و از سر او که بر سر و شان اندری جو می آید باشد خورد
در مردم خنجر و در آب خنجر و خنجر با زردی و آب باقی است میله از آن کند که تولد کند
و کسی را از آن ها رخ رسد از سر این نان به فساد خورد و دفع مضرت از کمر و شراب
با آن کند و اندر خورد بسیار است و سر کار دارد و بیشتر سفید باها خورد و از سر
خورد کند و مردم قوی بشیر از آن سفید و جرم است و اندر غلات آهک و در زخم
و نیک بیشتر کار دارد و نقل باید خورد و خنجر کار دارد و اندر با العمل نهاده شیر از طعام خوب
و هر طبع را کار باید داشت **نان خشک کار** از روی خول بود ای خنجر و در و خنجر و سر
و بیمار بود ای تولد کند و این مضرت ها با آن سبب است و با آن خنجر با کمر باشد و مضرت
کمر باشد از خنجر آن که مردم از روی غلات می آید مردم را ضعف کند و اثر بر می بردارد
و نارنجی که ای سر و این را با سفید باها جرم و شیر میله و با شیر و روغن کلو و سکه
باید خورد و از آن جوینها شور و تر جگر باید کرد **نان فشر** با آنک باشد و فولنجی را با
دارد و سنگ کند و مشابه از روی تولد دفع مضرت از خنجر دفع مضرت از سر می آید

کار غلط باشد و میال اول و جرم و با آنک و آنک از برون خوردن دفع مضرت از خنجر
دفع مضرت نان میله با آنک **نان فشر** با آنک باشد و غلات خنجر دهد و در بر از سر میله و سر
نور اندر با آنک و اگر نفخی از سر بر این نان فشر باشد شکست **نان کاج** وی را تباری
خنجر میله کند سخت می باشد روی او قوت خنجر است باشد و میال و حجام و لرج باشد
و دفع مضرت از خنجر دفع مضرت کار باشد و نان **جیو** سر و خشک در جرم اول
و میله است و غلات کمر از کدیم دهد و با آنک باشد و نان خوردن از سر میله و در
برون شود و در جرم طبع و نان کند و نفخ خنجر کمر و طبع را خشک کند و غلات از سر
و نیت با آنک باید خورد و خنجر از شک باید کرد و نافع کمر کند و نان او سینه خوردن
طبع را تر کند و دفع مضرت و با سفید باها و توایل و جرم و کمر و باید با آنک و کمر
کار جو با کمر ترید سنگ شویید باشد و اگر اندک خشک کند از آن کند که از آن باشد و بر یک سر
کند کار با آنک سر که با آنک و جرم نان باشد سکه **بافلی** سر و زرد و با آنک
باشد و خشک سر و خشک باشد و سر و جگر سر و جگر سر با آنک و قوت معده را
زبان دارد و خنجر با آنک و بر جرم نان با آنک سر و جگر سر با آنک و قوت معده را
بهر با او خنجر و جرم و زرد و خنجر و از خنجر خوردن با سفید و زرد و با آنک و جرم
باید شست و آب باقی سر را زرد کند و شویید است و نان باقی با آنک و با آنک و جرم
مضرت باقی جرمی باشد کسی را که از آن رخ باشد از سر او فلا فلی و کمر خورد و او را سفید باها
خورد با آنک و کسی را که از آن رخ باشد از سر او خنجر ناله نان سر که باید خورد با آنک و سر
و شیری **خنجر** کرم و زردت یک جرم و سر او آینه است از سر و سر و شیری و شیری
شیری طبع را زرد کند و قوت شوری در آن کند و غلات او شیر از باقی باشد و انهار و نان از آن
دارد و بهر سبب در آن بسیار باید خورد و کمر با آنک و نان بهر آنک از کمر و او را با
شیر و زرد و اگر کسی شربت خنجر با بوزنه ترید و از آن ترید کند و با و جرم و آبکامه
و سفید و زرد خورد و خنجر سیاه داروات و سر کمر از سر سکه **کار سر و زرد**
سر است یک جرم و خشک است در جرم سر و طبع را خشک کند و از آن کند و بر یک سر
و شیر نان ترید و با سکه و جرم با آنک خورد **عسل** اندک کمر و سر و جرم و نان
خنجر در جرم است و با آنک سر و از آنک و نان از آنک و خنجر با آنک و نان

چهارها، سودا را که در وازی خونی غلیظ نوازند و معده را بپا دارند و چشمها را که در و فو
 باه را بپزند و اگر با پوست بزنند و آب آن عورت را بر طبع را نرم کند و این ماسویه گوید اندر پوست
 تیری است بدان سبب که تیری نیست که در و بر او اگر پوست کند بهر نزد آب او برین خندان
 اندر یک ستن اندر ستن از کف ابلان که اندر است طبع را باز دارد و اگر که از بپزند و اگر در
 وی را با بوزه و سداب و لک لعل بپا بخورد و اگر بپزد و اگر بپزد و اگر بپزد و اگر بپزد
 بداده اول وازی خونی غلیظ خیزد و باز ناکت در کواز و معده را باز دارد و اگر در
 و سر اسکی که در و خواها، اشسته نماید و لوبیا سرخ کمر و ترست و اگر در ترست و ترست
 باشد و او را با سداب و سرکه و خردل بپخت و لوبیا تر را بپزد و سرست باز کند و بازیت و اسکا
 خورند با سرکه و خردل و سداب **باب** سر و خشک بدرجه اول و احوال باحوال باقی نزدیک
 است و غذا را از باقی دهد و باز نوازند و در بر وازی گوارد و مرطوب و بر باز و گوارد
 و عرق را بر عرق با دام و کشتن خشک یا تر و پوست کند باید خورد تا ناله نوازند **کرم** گوشت
 بداده اول و خشک بدرجه دوم غذا کمتر از کرم دهد و بیشتر از دیگر خوب و در بر نوازند
 کواز و طبع را خشک کند و با سداب باز نوازند و اگر در وازی بپزد و اگر در وازی بپزد
 و اگر سبب و آب بپزد و سداب و سرکه و در عرق کواز و از بپزند و از بپزند و از بپزند
 اندر غذا در نوازند و نوازند و نوازند و نوازند و نوازند و نوازند و نوازند و نوازند
 شور و خیر و جگر باید خورد با عرق ترش نشا **کرم** گوشت بدرجه اول و در کواز
 معده را بپا دارند و ضعف کند و از وکی غلیظ و لزج نوازند و بوی دهان را خوش کند و در غذا
 غذا بسیار خورده و پوست کند در کواز تر باشد و علیش در وازی بپزد و سرکه و کرم را باز
 دارد و خاتم را با انکبین باید خورد یا از سر او قدری آجکامه باید خورد **ممنوع** تخم قنبر است
 که خشک بدرجه دوم و خشک از وازی بپزد در کواز و در کواز و معده را باز دارد
 و در کواز و از کواز که کرم تر است و از کواز و از کواز و از کواز و از کواز و از کواز
 بپزد و کرم و عصاره او را بپزی چکاند باز را بپا کند **تخم خفاش** بدرجه دوم و در
 اول و خشک بدرجه دوم و تخم سبب باشد سرست تا بدرجه چهارم و خشک **آخیر**
 چهارم و ششم او را بپزد اما سبب خواب که در وازی بپزد و پوست او را بپزد و سرست
 بخورد و سر است خندان نوازند و کرم را سود دارد و اگر با انکبین خورند و نوازند **تخم خا**

گوشت بداده اول و اندر وری و خشک میخند است و کواز است معده را باز دارد و غذا را بپزد و نوازند
 سنی را بپزند و بر آن که طبع را خشک کند و دفع مضرت از وازی بپزد و معده را بپزد
 از انکبین خورند و سرکه که از وازی بپزد و سبب را باز کند و اگر کرم را بپزد و سبب
 شود و او را با سرکه و انکبین بپزد و از کرم تر است و از کرم تر است و از کرم تر است

باب
در و اول کفشار سوم اندر طبع مزاج و منفعت مضرت کفشار داشتن
مضرها از و صلاح اول از انچه صلاح باید آید

برجه باید است که گوشت طعمای قوی و از وازی خونی قوی و در است خیزد و بپزد و گوشت
 خورند و خیزد و قوی تر است را و جز کسل را که حرکت کنند بسیار و ریاضت و کارها و بارخ
 کنند و شایان از هر آنکه در مردم از وازی غذاها بسیار باید و سنی که ریاضت نوازند و شایان
 آنکه چهارها، املا از آن نوازند و حال گوشت هر جانوری و حال جانور را هر حیوانی جز و نازی
 و امل و لوبی و حبشی که در و حال گوشت هر انسانی همچنین در کواز گوشت جانورانی
 در چهار خشک تر باشد از گوشت جانورانی و گوشت جانورانی و گوشت جانورانی و گوشت جانورانی
 باشد و گوشت جانورانی و گوشت جانورانی و گوشت جانورانی و گوشت جانورانی و گوشت جانورانی
 نزدیک باشد و گوشت جانورانی و گوشت جانورانی و گوشت جانورانی و گوشت جانورانی و گوشت جانورانی
 علیش و در و بر تر از سبب غذا کمتر دهد و در و از سبب غذا کمتر دهد و در و از سبب غذا کمتر دهد
 جگر که سبب میسر خنجم باشد اندر نوازند و سبب میسر خنجم خاصه میان عضله سبب تر
 و بی عیب تر و هر گوشتی که با سخا نوازند و گوشت خوش تر و کواز تر باشد و کواز تر باشد و کواز تر باشد
 و حرکت او بیشتر باشد و بیه و گوشت او کمتر باشد غذا را در و از سبب گوشت گوشت غذا
 تمام دهد و در کرم دارد از هر آنکه از وازی خونی قوی خیزد و غذا را مزاج میخند است
 و اندر شهرها سرد و فصل سرما موافق تر باشد و صلاح او از هر مردم کرمی دارد و سبب میسر خنجم
 و الو و در شک و نوازند و دفع و کسل باید خورد خاصه اندر شهرها و سرد و فصل است و مردم
 گوشت خزان را با صفت کرم باید داشت و هیچ اندر جگر و خنجم از کرم تر است از کرم آمد است
 در باب نیم با این باید خورد **تخم کرم** سبب تر است و در وازی بپزد و سبب میسر خنجم
 معده و جگر ترش تر بخورد و سبب میسر خنجم بسیار خورند و باید که صراحت نوازند و در وازی بپزد

وسرکه او بهتر از او باشد **شیر و سرکه** از ترشها و اجالها مردم سرد مزاج را موابق باشد
اشترغار و انگل از سرد و سرکه او بهتر باشد از هر آنکه سرکه او لطیف باشد و جرم او
اندک معدله بسیار ماند **سبب از شتی و کز و نری** بر طوبی است باید و به او را نیک باشد
و مضر و با سوز دارد **خار و سرکه** حرارت و تشنگی سرد مزاجی دارد اما نباید که از آن
دیر ماندن را از سر قلبها و اسفید باها خوردند و باطعامها لطیف چون روغن و غیره با
و عسلان خوردند **شیر و سرکه** غلیظ باشد سرکه و خوردن آن را لطیف **و نازک** که
نماور انهر مانده گوشت هم این معنی دارد و هیچ روغن نیکو باشد که از آن گوشت را بخورند
با درخت شیر که صفت آنست که و ساء آبکشاند **زیتون** اگرانی طعام حری را سرد و سوز
را بخشد و سده بخشد و طبع را فرو دارد و معده را قوی کرد و از لختی تشنگی از او و لا
کر او را سرکه بسیار میزد تشنگی بپزد و منفعت در بر جای باشد و سرکه تشنگی او را باطل کند
آب گانه که از آن جو کنند یا از آن جو کم و خشکست بدرجه دوم بلغم کزخ را از آن
معدله بزد اند و شربت بخشد و کسی را که معده در روز و رختها بد باشد که از آن
گوشتا نوازند تشنگی بپزد و بکارد که کرم تولد کند و در شبها عفن را که انداخته اند
شیر و سرافق باشد و لختی تشنگی از او و اگر او را با سرکه بسیار میزد تشنگی بپزد و منفعت
بر جای باشد **ماه صبا** اندر گرمی و خستگی دوز آب گانه است طبع را نرم کرد و معده را
و روزها را بزداید و شربت طعام بخشد و خللا در روز و از او سوز دارد **سبب**
که از آن کنند اگر سوز باشد تشنگی آرد و عادت خنر رفته است که نیک و بسیار کند تا از
نباه نشود و لختی نفع آرد و اندر فصل گرما حرارت نیک نشاند و مجرور را سوز دارد
و هر طور با وجع المعده و ضیق عصبها آرد **زیتون** غر اسان نواله گویند و لختی را
و کسی را که از آن خارج باشد باز آرد و در جمله طعامی سنگی است نه از آن باشد از او و لختی
لطیف سازد و لختی تشنگی بپزد و در روز خایه مرغ و سداب و کمر و طحون و کوک
بکند و با سرکه و آب خوردن هر چهار معده نیکو باشد و مردم سرد مزاج را با بر اسن
و اشترغار و در روز خایه و سداب و گوشت بپزد و با سرکه یا سرکه اشترغار
خوردند و مردم گرم مزاج را بپسینه مرغ مضمون و در روز خایه و کوک و کشمش تر
و اندک طحون بهتر باشد و با سرکه باید خورد

باید که از آن

باب

نخج

اللا شفا من مضعه من شیر و سرکه و نری و روغن مضره
شیر اندر سردی و تری و خون از معده است و کوی او کمتر از کوی تر مردم است و لختی
از آب و غیره و در آن آب اندک شیر و سرکه و شیر اشترغار و شربت بلغم سبب گویند که این
مردم شیر لطیف است و شویند و تر و زایلند و نوزاد اندک شیر که سفت نیست شربت
و غلط تر است و اندک شیر که او روغن شیر و سرکه بزداند و باها معده را نرم کند
اندک شیر شربت لطیف است و زرد اندک و اندر وی عسل و زیتون و غیره سرد مزاجی
است و روغن کوی است و هوای است و قیاس و لختی که در کوی لطیف گویند از او سر
غلظ باشد و از لطیف تر از او و عسل و لختی شربت که در روغن غلط تر و مجرور
تر است و لختی که حرارت در خون نوزادان باشد از هر آنکه حرارتی از او جدا
است و با لوسازند است و از هر آنکه اندک شیر که سفت سرد تر از دیگر شیرها است
بسیار نیک شیر او بیشتر است و در کوی و کرم شربت سبب آن که روغن او بیشتر است و شیر
تر میاند این و آن است از هر آنکه روغن کمتر از کوی است و شیر او کمتر از شیر که سفت
است و حال شیرها از حرکات ببرد و با لوسازند سال ببرد و به شیرها از شیر
زادین بکشد که غلیظ باشد و نوزاد شیر از خونی است تمام بخت و در سده هر که
از خون بپسند است و سده قوت معده بپسند این خون را بزرگ طبع خرد تر باز آرد
از هر آنکه گوشت بپسند گوشتی است سبید و نرم مزاج او سبیل سردی دارد و حرارت
انسان را بکوبد و مزاج خون باز سازد چنانکه باید بدو سبب کوی از حرارت انسان
ضعیف تر باشد و در هر آنکه هنوز مزاج خون باز نرسیده باشد غذا آرد
کز و نری بسیار نیک است که به تر شیرها شیر را نستاند و هر آنکه زایلند تر است و
غذا دهده و نریه شیر اگر از انسان نوزاد بپزد سوزمند تر باشد و از نریه آن ساعت
بدو شستند حال بخورند از هر آنکه شیر از نریه و لطیفی است و زود از حال بکشد
و شیر سبب باید خوش و خوش سوز و بقوام چنانکه قطره او بر ناخن نیفتد
و شیر که غلیظ تر باشد یا رقیق تر یا ترش سوز باز در جلد نیاید و هر حیوانی که شیر او
جگر او را بدتر است باید که با سوز و تمام گوشت و معده را از نریه و لختی و بسیار به نریه

و لوی میاف کند و سرخ باشد و فشرده شود و اما سبزه را که اندر کرم و روزها باشد سود دارد
و اگر خفته کند هم سود دارد و روز او فایده می باشد و نرم باشد اندر اوها جستم بخار دارند
و مادها که بچشم انداز دارند و سینه و کمر را سود دارد و ماله نرله بپزند و آن را بچشم اندازند
سود دارد **بچشم** سرخ و خشک است بدرجه دوم معده را از آن دارد و شکر که طبع سرد دارد

اندر شناختن شیخ و مضرت ترها و انج با آن روز

کشنه بناری هیدایک و پند بوستانی باشد و دشتی باشد طلسم شود و گوشت سرد و تر است
بدرجه اول و اگر خشک کند خشک باشد بدرجه اول و سردی و تری و بوستانی بیشتر از آن دشتی باشد
بچشم ماسنوبه گوشت سرد است با اول درجه نخستین و خشک بمیان درجه نخستین و طلسم شود
سرد است با آخر درجه نخستین تا با اول درجه دوم و خشکی بوی غالب از آن است که بوستانی و هر چه
طبخ نماید بهتر باشد از هر یک ماده را از درخت کباب و اندک آب استان طبخ کرد و با آن که
بجری کلن آنرا تری باشد و همه سدها بچشم اندازند و بر نفس کرم و جستم ضارند سود دارد و بر
کشنه دشتی سبیدی چشم را بریزد و با آن جوهر در ضارند خفقان کرم را سود دارد و جگر
کرم را و معده کرم را سود دارد و معده کرم را به از بوستانی دشتی بهتر باشد و منشر کشن را
دارد و صفرا را بشاند و کسی را که شب از دهان آب ریزد و با آن در بری چند بلغمی که در دست
بخورد سود دارد **دوسر کرم** این ماسنوبه گوشت است با آخر درجه دوم و دشتی و بوستانی باشد
و بعضی مت که اندک آب بر کاف بریزد و تخم کرفس کوی و آنکه بر سکه کشند با سکه فطراسا الیوت
گویند و نه همه کرفس که کوی است فطراسا الیوت گویند با سکه فطراسا الیوت و روی
قوی تر باشد که دست بکند درجه دوم و خشک بمیان درجه دوم و بوستانی
بازها را بشکند و اگر زردی که را بشیر و بعد کرفس بسیار خوریم باشد که کرم از صرع بشکند
و سدها بچشم اندازد و مصرع را بریزد و بهتر باشد از هر یک همه ترها چون بریزند تری سردی
افزاید آن که در دشتی کرم باشد کرمی او بشکند و خاصیت کرفس آنست که اگر مصرع بخورد
علت آن بچشم اندازد و جگر را بریزد و سود دارد و در کوار و وادار کند و کرم و مشابه با آن کشند
و زبان استین را بشکند و خورند این ماسنوبه می گویند با سکه فطراسا الیوت و کوی و سبب بخور
از تخم قوی تر باشد و اگر کرفس خورده باشد و کرم اورا بکزد و روح آن عظیم باشد و اگر کرفس را

با کرم خورند چندان باشد و کرفس دشتی را از آن **کشنه** ماسی است و دشتی و دشتی کرم
است سبزه درجه دوم و خشک است بدرجه دوم و دشتی کرم تر و خشک تر است و زبان که است که با
بچشم سرخ و خواها با عاید و گوشت دندانه و زبان دارد و اگر با کرم سبزه
و آن کرم با سبزه بخورد ضیق نفس را که از رطوبت عاید باشد و با سبزه سرخ سود دارد
و بچشم خنک کند و را دوردم بریان کرده با دوردم مورد دانه بدیند کرمی را که بر سر خون بر آید
سود دارد و اگر تخم سبیلان بریان کرده و با کوفه دهد با زهارا بشکند خاصه با ناسور را
و اسهال بلغمی باز دارد و تخم او را بگوید و بقطران بنشیند و دندانه از آن دشتی کرم از آن
دندانه باز و در دشتی باشد و کندن معده را بدیند از هر یک در کوار و کرم و مشابه سرخ را
زبان دارد و جضم باز دارد و اگر کرم بران و بواسیر را سود دارد و قوه بیه را از آن که سبب
که از تخم اندری تولید و خلا و اندک بلغم طبعی و بازی را سود دارد و طبع سرد و تر است و اگر کرم
او بکشد و کشند **کشنه** اندری تلخی و سکو است و لطافت نیست که کشته اندر دشتی
اول و خشک بدرجه دوم این جگر می گویند بدرجه سوم جالبیوس می گویند که میل بوی دارد
خلج او علی بنیامی گویند مکرر کوی از جگر لطیف است که از جگر بپزد و با سبزه که از
سبزه خورند و سردی تولید و درانی دشتی جضم سبزه جالبیوس اندر آن می گویند که سبزه
کرم با داسفورید و روضه را که با کاف و در کوار کشند و در سبزه جالبیوس اندر آن می گویند
جوز حماله را بخیل که کد جگوه توان گفت که سرد است و علی بنیامی گویند که جرم را سود دارد
و جرمی کرم چون جرم را سود دارد و بازی گویند که جگر او خسار بر رانند باشد که سبب
خاصیت است که لطافت او عطر که با خنک را بخیل کند و سردی اجناس چون نواله آب
بیشتر جضم فصد بزمان و در جضم فصد و همه اما سبزه کرم را سود دارد و کفار از دماغ بپزد
و بپز سبب صرع را که از کفار معده باشد سود دارد بسیار خوردن از آن اسهال دارد و مضغه
آب او دندانه ها را سود دارد و جرم از بی آمدن باز دارد و در کشنه جگر که از آن
اجل سرفه را که با خنک بود سود دارد و بریان کرده با از آن و طبع را خشک کند و معده
کرم سود دارد و می را خشک کند و قوت بیه را از آن در چهار و فیه از آن و غشی از آن و تحت
زبان دارد **کرم** سرد است و تر است بدرجه دوم غذا او بنه از دانه ترها و در کوار
و با آنها مخالف خوردن سود دارد و مضرت آن با دارد و اگر صیان شراب خوردن خورد

تا در از کار خوشی باز نمی دارد و نیز سبب اندر ظاهر می تواند کرد و اندر باطن اش نمی تواند کرد
کرم کرم است درجه دوم و تر است درجه اول و با ذرات و در کواکب باه را قوت کند
 و تخم او اندر زمین باب قوی تر باشد و او را کند و شش قاتل کرم بیابانی است باه را قوت بیشتر کند
 و تخم او حیض را می بارد و الله اعلم

باب
در شناختن منافع حضرت صاحبها و دفع کرم در آن را خوردن و علاج آن

رابع سرخ است و خشک درجه دوم اش چشم اندر کشند به نای چشم را سود دارد و در چشم
 بنشیند و اسهال صغری را می کشد و طاعون و ابه را حصد و تبها و بای را سود دارد **خام**
 بشیر تر شود گوشت سرد و خشک درجه دوم صغرا بنشیند و طبع را خشک کند و شستنی
 طعام که از کرمی باطل شده باشد باز دارد **بر غشت** گوشت درجه اول و در دانه است
 و رطوبتها را می کشد و کرمی را خوردن او و طبعی که از او سود دارد و آب فسخ او اندر تبها
 رطوبت غلیظ از دماغ و روده از و طبع نرم کند آب می کشد و کرمی را می کشد و شستنی را
 با لب می کشد و معده را پاک کند و بواسیر و کرمی که در جندکان می کشد سود دارد **سخت**
 گوشت خشک درجه سوم بادها را می کشد و معده را از رطوبتها پاک کند و در مجاری را بنشیند
 البته در سردی و در دفع مضرت او از دماغ بخیزی که در کرمی را از دماغ باز دارد و در سردیها
 خوردن **میلون** او را از کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی که در جندکان می کشد سود دارد و در مجاری
 کرمی را می کشد و ریه را می کشد و معده را پاک کند و بواسیر و کرمی را می کشد و در مجاری
 نبش را از دماغ می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 و قوت باه می بارد **کنک** او را از کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 و سردی و تر است درجه اول و باو علی سبب می کشد و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 نوعی طبعی که دارد و در سبب است که او را در کرمی و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 و در کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 و طبع را نرم کند و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 سود می بخشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 برادر عرق را دفع مضرت می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد

سود می بخشد

سود می بخشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 بیمار را به بلغمی را اصلاح او است او را بر غشیت یا نمک است یا نمک است یا نمک است یا نمک است
 کشد او را با بلغمی که گرم خوردن او است و معده را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 جلوت می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 و از خلد و غشیت می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 و بای می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 بهتر از او است که این خصلتها از وی بکشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 رسته باشد که روی می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 و بای می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 و عوارضی مثل از سر و می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 از خوردن وی قوی است مانند قوت بوی که او را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 و اصلاح او هم با کرمه و بیل و مانند آن باشد و کسب می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 در اینها باشد **ایمان** تر و خشک کرم است درجه دوم و تر است درجه اول و در دانه است
 کرم تر باشد شده کشاید و او را در دماغ و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 کرم است درجه سوم و خشک درجه دوم و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 کرم را از ضیق النفس بلغمی را سود دارد و بوی بار از مصرع و او را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
خجاری بعضی گفته اند خجاری نوعی ملوچیا است اما ملوچیا نوعی است و بعضی گفته اند ملوچیا
 کرم خشک است و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 خوانند خجاری قوت و لطیف تر از سر است و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 تر طبع خجاری لطیف است اما سبب کرم خجاری از قاعه و از کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد
 بر سر خشکی اش می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد و بواسیر و کرمی را می کشد

باب
در دوم از کرمه سوم از کرمه و منافع حضرت صاحبها و دفع کرم در آن را خوردن و علاج آن

از کرمه دوم از کرمه سوم از کرمه و منافع حضرت صاحبها و دفع کرم در آن را خوردن و علاج آن

اندر شناختن مضرت و غنها **روغن کوز** طبع کوز دارد
 معده را و کوز را شک باشد و خلل و ناله سال یا غشی را از روغن کوز باقی باشد **روغن زیت**
 آنجا از زیتون سبز کند سرد و خشک است مدخه او را معده را داغ کند اثر آب از زیت
 اتفاق گویند خلل و ناله سال را شک باشد و آنجا از زیتون سبز کند که در کوی است معتدل
 آن را آب از زیتون سبز کند و آن را معده را کندی سسته کند خوشتر و معتدل تر
 باشد و آنجا که شوز و تیز تر کرد گرم باشد و بقوه روغن زیتون سبز و کوز را
 باشد **روغن بادام** معتدل است سوز را سوز دارد و در سستی سینه و مثانه را سوز دارد
 شکایت معده را شک باشد و خلل و ناله سال را شک دارد و مغز را دام با مغز دارد قدر گویند
 روغن ضرر و بکشد خداوند سال را شک از زیتون یا از بادام صندل و اگر با مغز شاه لوط
 گویند و زیتون بکشد بهتر باشد **روغن خجسته** عطیظ است و اندک در کوی معتدل است
 و معده را شک باشد و او را معده را شک لطیف تر شود و منفعها او منفعت روغن بادام
 نزدیک است **روغن کرفس** از روغن کافور لطیف تر است و معده را زایل دارد و اگر کوش
 شود در دست و در در او را سوز دارد **روغن فستق** لطیف تر از روغن خجسته است و از
 روغن کافور و کوز را سوز دارد سسته باشد و معده را شک باشد **روغن کاک**
 بتلای الزم گویند روغن طبع نرم دارد خلل و ناله سال را سوز دارد و معده را ضعیف کند
نور سبز روغن باک مزاج بک از روغن و بک است نیک با منید و هم برتر و بک
 نرم بکشد تا آب برود و روغن بکند و اگر بر بیماری شود که معده او ضعیف باشد که
 نیست جو و اندک سعه کوفه اندری بکشد بکساید و الله اعلم
کفت

الکاب صور اندر شناختن جواهرها و شراب و مضرت آن

باب
 از کباب جوامع اندر شناختن خورج و خورج و شراب خورج
 ببارد است که خورج خورج و شراب خورج و خورج و شراب خورج و خورج و شراب خورج
 منفعه آن و کباب داشته و در حال نرسیده و نرسیده و نرسیده و نرسیده و نرسیده
 نفس را سبب قوت کوی قوت شهوانی گویند و کار او به حاصل آن لذت و لذت شهوانی

با و نرسیده

باشد و معده او بکشد و در روغن کوز حیوانی گویند و کار او به نرسیده و نرسیده و نرسیده
 و غلبه و کینه کشید نرسیده و معده او را شک و سبب کوی قوت شهوانی است و او را قوت
 ناطقه گویند و قصد او به اندر طلب علم و حکمت و صواب و مزاج و کارها را زشت باز
 داشتن باشد و این قوت خاصه مردم است و معده او را داغ کند و سبب نرسیده است
 و خبیث تر است قوت شهوانی است از هر یک که نرسیده از حیوانی گویند و نرسیده و نرسیده
 هیچ اندیشه نگیرد و قوت حیوانی قوت حیوانی گویند و نرسیده و نرسیده و نرسیده
 نگویند به سبب این قوت متوسط است میان قوت انسانی و شهوانی از هر یک که نرسیده است
 قوی تر باشد غلبه او را باشد و قوت حیوانی متابع او باشد نرسیده و نرسیده و نرسیده
 قوی تر باشد و بر انسانی غلبه دارد و قوت حیوانی متابع شهوانی که در قوت شهوانی
 پس چون هر قوتی را کاری بخواند که بکشد و قوت کوی قوت شهوانی را نرسیده و نرسیده
 باز توان داشت و خورج و نرسیده از نرسیده نرسیده و نرسیده و نرسیده و نرسیده
 باشد و آن از نرسیده که خورج و نرسیده از نرسیده نرسیده و نرسیده و نرسیده و نرسیده
 نرسیده و آن نرسیده نرسیده از نرسیده نرسیده است نرسیده قوت شهوانی و نرسیده
 کارها و ضوابط کردن و از کار آخر نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده
 او را از نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده
 داشته نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده
 شراب انوری از هر یک که نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده
 آن از نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده
 و نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده
 نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده
 بکارد این نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده
 آدم منقطع و باطل شود و الله اعلم

باب
 از کباب جوامع اندر شناختن منفعها و شراب
 روغن کوز حیوانی گویند و کار او به نرسیده و نرسیده و نرسیده
 نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده نرسیده

کند

و خورنایا کینه کرد و زینکه زدی مردم نیکو کرد و با قناری از فربه کرد و صفرا را که با خون آمیخته باشد
 باد را سازد و بلغم خام و فشرده را بکشد و وقت روح مردم زیادت کند و خورنایا را که تر کوبند
 کوبند و تن درستی نگاه دارد و در کمال از خطها بدستور و سهوت کلی را ببرد و قوی
 و اکثرا بد و غلا از باطلات ترستاند جالبین کوبند یا در معده بشکند و در کهار اخراج
 کند و غلا همه ترستاند و سدها بکشد و کاهها غلط را لطیف کند و مغز بر وزن آرد
 و خواب خوش را بقرط کوبد شراب مع خلط طعم و فشرده را اندر تن مردم دست نهد
 تا بکشد و بر وزن بکشد و نفس را بشاردی روح را تازه کند و دل قوی کند و اما اگر بیمارها و بیمار
 کرم تر بفرمایند از آن دسبغور بزرگ کوبند یا این سه منافع کسی را که مرده باشد باشند شود
 دارا خاصه در صفا سرخوز افروز و شوکران شراب قوی گردد و زده و سوزد از در طبیعت
 کشته اند خداوند انصوب را و خداوند عشی را بفرمایند این منفعتها کسی را باشد که بکار دارند
 بر و کسی را که شراب خور را عادت شده باشد و از آن باز ایستد سود او اندک باشد و عیال
 شیب بدیداید و هضم ناه کزد و مزاج سرد شود و تن کارد و جوارح سرد و غریز اندک شود
 و همه قوتها ضعیف شود و خطها که سبب شراب خوردن می باشد و عیال و عیال طبع و
 کز از آن ایمن شدی اندر او بماند و بسیار کزد و بیمارها کوبان کوبد و الله اعلم

باب
اندر سبب انحراف کرم طبعی شراب و سبب کرمی شراب که باشد

منفعت بزرگ اندر شراب انکوری است کینه است که مزاج از جوارح از ترن مردم را
 مزاجی و جوارحی غریب نیست لکن مزاج او جوارح او سبب جوارح غریبی است که
 مردم بدانند زنده است و همه منفعتی که از آن است که اندر خیم می شود و عینه می شود
 و آب بخارا از وی می خیزد و غلظ و اخرا از وی از وی جدا می شود و اندر تن خمر
 می نشیند و لایق و صافی می ماند و تری فروزی با وی می باشد و خرو غلظ که
 از آن فحش یا خنک و کینه با بر معده کراخی کند و اگر شستن میوه و اگر چیزهای که از آن
 بشیر می ماند کند بصنعیت و جلیت یا کوشش در سست کنند شود هر طبع و میوه
 اصل شراب را با کرم تر از انکوری باشد یا سرد تر یا غلط تر یا زانق تر یا خمر بد و خمر
 انکوری نیست و هیچ بلدان با او نمی کزد و خمرها و مایه را طبعی شیب و فحش جدا نشود

جلد بیستم

چنانکه از شیره انکوری شود و سرجه اندر شرابها و دیگر اندر کنند یا کمتر شود و یا کمتر شود
 و یا ذائق از وی بزدان چیز شراب را که تر کند و کوی او را سست و مانندی جوارح
 غریبی اندک کزد از آن تا جوارحی که از وی بولد کند جوارح تب ماند و خشکی زیادت
 کزد و از آن مصرفها را بکمر بولد کند و نیز سبب جوارحی او نیست

باب
اندر کسایا و جوارح اندر مضبوطی شراب

منفعت شراب نگاه باشد که با ناله بکار دارند و هرگاه که از آن اندک کزد منفعت او
 مضرت کزد از هر که منفعته بزرگ است که جوارح غریبی را فون دهد و برافروزد و برافروزد
 که بسیار خورند جوارح غریبی ضعیف شود از هر که جوارح غریبی را جوارح غلا است
 و لکن هر غلا بد و زده اسکا موفقی باشد که غلا او با ناله قوت او باشد و جوارح غلا از وی
 از آن کزد که قوت هاضمه او را هضم تواند کرد و قوت غلا اندر وی تصرف تواند کرد و با جوار
 غلا بدین ضعیف کزد و جوارح ضعیف کتب سوء الهضم بدیداید و تر از فضول اندر
 شود و طبع سبب بسیاری از فضول و ضعف جوارح غریبی از آن دفع تواند کرد و یک
 سبب خطها بر بدن اندر اندامها برانند سوز خاصه اندر اندام شریف چون جگر و معده و
 اسفند اسر است و طبیعت جگر که از شراب جود از بسیار از شراب بد و سوز
 و اندر سببها بد و در توانی و کدایی و پای با صواب و زانست کارد و نقصان خورد و بر
 جسم و تپاه شدن جوارح و تر سیدان اندر خواب و بیداری سبب سبب سبب بدیداید
 از جمله بیمارها و دماغ است که از افراط شراب بدیداید و اما سایرها تر جوارح
 و خنک و بر وزن و نفوس و فالح و بر سام و نهامی مزاج و ضعف جگر و سست و در
 و در دندان و اما سبب کرم و شیب کرم و در معده بیداید و باید دانست که شراب
 کرم و ترست و مادت بخارتری باشد و فاعل بخار جوارح باشد و این صود و اندر شراب
 حاصلست و هرگاه که مردم شراب بسیار خورد جوارح غریبی ضعیف کزد و کدایی
 و تری اندر تن زیادت کزد و شراب بخارا را با ناله کند و بر دماغ رسد و دماغ خود
 طبع سرد و ترست و سبب بسیاری از شراب خوار غریبی ضعیف شده باشد از کاهها
 دفع نتواند و لطیف نتواند کزد که جوارحها سرد و تر اندر اندامها کس و جوارح از دماغ

بدان راهها بهتر است که آید بایستند و آنرا با بسته کرد و علمنا که بدان منسوب است بدین آید
 چون سکه در صرح و عین و اگر خار سرد و خشک باشد یا خویلا و تر باشد از
 و اگر کسی را در دماغ گستر از دیگر راهها باشد اتفاق افتد که شراب خمر یا خمری خورده
 و خار گرم و خشک در دماغ برآید و بهارها و صفراوی چون سرد شود و بی خوار و دیوانگی
 که از این نظر بگوید بدیدد آید و اگر خار سرد تر باشد بهارها و خور و اما سبب گرم خور
 و بهار گرم و سوزان و نولد کند و سبب دانست که مردم بکار نند باشند و جان بول و لطیف
 است آتش و معجل اندر هر جانور از است و از اندرون دل دو کشتادگی است و از ح کی
 از سوی است و دیگر از جانب جب و طبیان از این نظر گفت که سوز و اندر هر دو بط
 لختی این موا است که یاد کرده آمد و لختی خون و اندر بطن است هوا بیشتر است و خون
 کمتر و اندر بطن جب هوا کمتر است و خون بیشتر و سردم بدین موا و بدین خون
 زده است که اندر دل است و اندر شرابها که از دل بسته است و زده که از خار سرد تر است
 و میان خار و میان شراب است دل یکی است بزرگ و خون اندر یک سوی دل بود پس از
 بطن است سبوی بطن جب آید و اندر بطن جب دور است بزرگ که اندر خور که
 غذا است از وی شرابها تن روز و دوم آنکه بسته است بیشتر که نازی از آن که
 گویند و هو از زیم بدین یک سبوی دل آید برون دم زدن و بخارها و گرم و درون آن
 هم بدین یک از دل بیرون آید سرد که سردم شراب خورده و شراب جزئی است
 که روز با خون می آمیزد و با وی می شود اندر جگر و اگر بسیار خورده شود از شراب
 بر شود و این دو نظر را که یاد کرده آمد نیز بر شود از شراب از خون و چگاه
 که این دو نظر بر شود از موا که اندر وی باشد جای نماند که بریزد و بیرون آید و آن موا
 جاست و چگاه که بیرون آمد سردم اندر جان میبرد و یکی از سببها بر می آید که اندر
 شراب افتد نیست و این بسیار در آن اند و اما علمنا که از جگر اندر جان و در جگر
 مزاج جگر گرم باشد اندر اصل شراب و بر اگر کمتر کرد بهارها و گرم بدین اندر
 سوزان و اگر مزاج جگر گرم نباشد اندر اصل شراب بسیار خورده شود و حرارت
 غریزی ضعیف گردد و جگر سرد گردد و شراب را هضم نتواند کرد و فعل خشن شمار
 نتواند کرد و بدین سبب فضل آید و اندر تن بر آید شود و منه بدیدد و یک سبب

از سببها

از سببها استفساف این باشد که جرم مضرت شراب بسیار از سببها است و سببها باشد
 از هر یک صنعت او را جری معلوم است و مضرتها و او را نهایت نیست و بسیار باشد که
 شراب حرارت غریزی را کمتر کند خاصه اگر مزاج شراب خورنده اندر اصل گرم باشد
 وی را از دونه زبان دارد کی آنکه حرارت غریزی را کمتر کرد و از اعتدال بیرون برزد
 دوم آنکه رطوبت اصلی را بکشد و تحلیل کند و روزی بدین سبب سرد و در شراب
 در بر سببها خورد و منزع باید خورد و الله اعلم

باب پنجم

از کسای که اندر آنکه شراب کوباید خورد و کوباید خورد و کوباید خورد

طبع شراب گرم و تر است و شراب خوار با کوزک باشد یا جوان یا کهل یا سیر اما کوزک یا
 طبع اندر سببها و حال گرم باشد و گرمی شراب اندر گرمی و نری او زیادت در سبب
 مزاج او از اعتدال بیرون شود بی اگر کوزک باشد مزاج او سردی در آن او را اندر
 شراب یا ن کوبد از وجهه جالبینوس کوبد هیچ حال کوزک را شراب نشاید خورد و
 اما طون می کوبد کوزک را شراب حیر است و شراب مرکب کوزک را همچون سبب سرد
 دخت را و هم اما طون می کوبد کوزک را هیچ حال شراب نباید خورد تا مجامع ساله نکرده
 حرارت کوزک آتش و گرم و زده باشد سبب و حرم وی کرده و جوان از سبب
 سالی اندر کوزک یا ندان باید خورد و اگر مزاج گرم باشد منزع باید خورد و از سبب
 و خوراک بهارها و زرد که باید کرد و اما سردم جوان طبع او گرم و خشک باشد
 اندر سببها صفا و روی غلبه دارد و شراب را سبب بهارها و صفراوی باشد
 و سردم کهل اگر شراب خورده او را موافق باشد از هر یک از شراب را از آن مضرت باشد
 کوزک او سردم جوان را چه مزاج کهل سخت گرم باشد و اگر کهل باشد مزاج او
 سردی کوبد سخت شود دارد وی را و سردم بی طبع سرد و خشک باشد و سبب
 شراب گرم و تر موافق نیز جزئی او را شراب است اگر با ندان خورد و سببها
 که افضل از فصل است سال بر طبعی و گرم و طبعها و شراب خوار کاه نیز کسان
 باشد اما شراب خورده اندر او بسیار و میانه بهار خون با فراط باشد شود در آن خلا
 که اندر فصل آن منستان کوزک لعل باشد لطیف کرد و با در آن را جانب طبعی بیرون آید

طرا

و اندر آخر فصل بهار و اندر تابستان تا باو افضل خزان شراب خوردن صواب نمائند
خاصه شراب که در گرمی شراب خواره بخورد و باشد سخت زیاده دارد پس اگر
خوردن شود مزاج با بد خوردن و از سستی نام برهیز باید کرد و اندر فصل خزان اگر
بپوشد خوردن اند کمتر کز باید که خوردن در کفن شراب سالین باید و صافی و هر که
شراب خوردن غلات ندارد هرگاه که بخورد از کرم و با باشد در سردی و سردی
و اگر طوبی باشد نه و منکر کشتن آرد و لوس و سردی و از بهر آن شراب غذا دهان است
که بدارد و مانند و چون اندر معده شود سخت قوت او بر غلبه کدیس قوت نر و از اضم
و چون این را خواهند کرد باید که طعام و افق خورده اند و با باشد تا از افق طعام از معده
خوردند و تلخی کمتر شود و باید از مزه ریحانه و نعناعی آسوده باشد و خوش در خوردن
و سخت شراب صافی نر خوش نر خوردن و باب مخرج کدیا طعم شراب نکند شود
نامعده او را قبول کند و اندک اندک خورد با طبع با شراب بسیار باشد اگر مردم مطوب باشد
اندک اندک از شراب که هلدوی فریاد مبدل و اندک شراب خوردن بسیار نکند و اگر
بسیار نکند و تا از سستی تنهای میزدن نباید آغاز کرد و باره خوردن نکند
باب ششم

اندر شناختن جایگاه شراب خوردن در اندک و در نشاء و کثرت و غیر آن
سبب نشاء و در چیز است که نفس و دیگران و باخ از نفس باشد چنان باشد که شراب خوردن
بپوشاند و قوت عقل کمتر کند و قوت شهوت بفراید و چون خرد بپوشد شود سرد
در کارها اندیشه نکند و از عاقبت کارها غافل شود و مخرج کدیا با نر و در هرگاه که
قوت شهوت قوی تر شود خرد را معذور کند و از کار خویش باز دارد تا مردم بطبع
به نام کرد و از اثرها به نشاء سخت است زدن و شعر خواندن و بازی کردن و باید اندک
و اگر در کثرت کردن نبرد با طبع به کثرت رسد و بسیاری و اندکی از حال اعتدال بسیاری
و اندک شراب باشد و معتدل است و با باشد و باخ از نر باشد چنان باشد که شراب باخ
بپا میزد و از خرد بپوشد و دل سرد کند و کوی اندر مزه اطراف تر بکشد و اندک مردم
اندر حال شراب خوردن سحر کوی شود و دیر تر شود و بیشتر حرکت کند و بیشتر خند
و اما سبب سرکشتن است که حرارت شراب و حرارت خرد و از معده بر آید و در طبع بخار

اندر

است که هرگاه که راه با باد آهنگ با کدیس چون از معده بر آید آهنگ داغ کرد و از بهر
آنکه شکل سرکشتن این بخار اندر خردان شود و سبب کردی از بخار روح باصر بخار
آهنگه شود و باوی بکردن سبب سردی و سبب سردی که بیند چنان باشد که آن چیزی که
و سبب آنکه است یک چیز را در حبه بپوشد با بسیار چیزها بیند اما سبب آنکه مردم احوال
و بجز از این اندر بشرح عصبها یا کدیس آمدست و مت را همان حال سفید بران سبب
دویند و سبب آنکه یک چیز را بسیار چیزها بیند است که بخارها را اندر سرها باشد که در آن
شود و روح باصر نیز با آن بخار خوردن شود چشم را و حال بپوشد که آنکه چنان باشد که
مخرج بر چشم اوست می کرد و با این حال یک چیز را بسیار چیزها بیند از بهر آنکه
قوت سست نبال آنکه چیزی بر چشم باشد می کرد و بسیار آنکه روح باصر می کرد که
اندر سردی و حال براری چیزها با روح باصر و براری روح باصر با چیزها و از او زدن باید
که شود و هرگاه که براری زدن را باید شود یک چیز اندر یک خطه بسیار بار براری روح
باصر افند و هرگاه که یک چیز بسیار با اندک براری روح باصر افند یک چیز بسیار چیزها
ناید یعنی که اگر به نشاء سبب نفعی نشان کرد شود آن سبب را نیک کرد باشد
آن نقطه چنان باشد که خطی است سرشت آن سبب را بر آن نر باشد که آن نقطه و از آن
اندر براری روح باصر می آید و از اندک خطه بسیار با اندک براری روح باصر می آید تا آن نقطه
خط نر و خط نقطهها بسیار باشد که بپوشد شده باشد و هرگاه که نقطه را می
بیند یک نقطه را بسیار نقطهها بپوشد و سبب آنکه فان مت اندر آن است که
مت را اندکها است که سبب آنکه بخار شراب داغ را بپوشد و از بهر آنکه سبب از داغ
است میاری عصبها پس جز داغ از بخارها بپوشد کرد و عصبها از کوی و نری شراب
نرم شود قوت بردارند و جسانده ضعیف شود اگر مردم سحر قوت ناطقه گویند
لکن با نر فان تمام شود و از با نر ضعیف است متخلخل و بخار بپوشد و زردی بپوشد سبب
از نری شراب سحر می تواند که تن به از ضعیف زبان و از کوی از ضعیف قوت ناطقه
که نتواند الت فان بخار داشت و سبب آنکه مت جامع نتواند الت است که
چنان باشد که اندر وقت جامع حرارت اندر الت جامع باشد و از باخ اندر دیگر
اندامها و حرارت مت بر آید شده باشد اندر مزه اطراف تر و دوم آنکه اندامها

منت مست شده باشد و شد بکرات باید که اندر وقت جماع رکها از غذا کوارد و بقیه
ممنوع باشد و حال مست برخلاف این باشد از هر آنکه رکها مست از غذا نا کوارد و مثل
توبه باشد و سبب آنکه مست را جماع زیان بیشتر دارد آنست که حرارت او را کده شده باشد
و اندامها و فیض او مختل باشد از حرارت شراب هرگاه که جماع کرد حرکت بسیار
باید کرد و بیم آن باشد که حرارت همه از تن بیرون شود و خاطر باشد که سکنه افتد
خاصه اگر در تن فصول بسیار گردد آمله باشد و فرزند از مست تولد کند اما نیست
لوی باشد و عمارت آن و اما از مست حوی باشد و کم عقل از هر آنکه است رفیق باشد
و ناخفته و با فصول انجسته و الله اعلم

باب هفتم

اندازشناختن که مستی چه باشد و در جانب آن چند است

شتر اند شراب آنکوری و روز از هر آنکه اندر افلیم ما بیشتر شراب از آنکور کند و آنکور
مرکب از چهار چیز یک خمر از وی سرد و خشک بطبع زمین و هر یک سرد و تر و طبع
و هر سرد یک گرم و تر و طبع هوا و هر چهار گرم و خشک بطبع آتش و از این
کرمی سردی و سردی و ترشی باشد و هر یک سردی و گرمی هرگاه که آنکور را بگویند
و عصر از آنکه در سوت و دانه که سردی و خشکی اندر وی بیشتر باشد از وی جزا شود
و عصر که گرمی و ترشی اندر وی بیشتر باشد باید و هر که که عصیر اندر خم کرده
شود خمر و آشی که اندر وی باشد اشک بنا کند و ریشی که اندر وی مانده بود اشک
زیر کند و جو میشد و عصیر اینست که آنرا از اجزای آنم جدا می شود و چند اقسامی
گفتند شود و زمینی دردی و هوایی و آبی اندر میان ماند و از هر آنکه اندر عصیر جزا شد
از خاک بیشتر است حرارتی که اندر جبر و هوای باندست بر باشد و محسن نامند
چهار ماه این اجزا از یکدیگر جدا می شود تا بر آنان صافی ماند کرم تر و از این چهار ماه حرارت
از طوبی یا کمتر می کند تا جود کند گرمی و ترشی که بیشتر گرمی و ترشی از این است
که شراب گرم تر است و معده و جگر مردم گرم تر است چون شراب خوردن شود گرمی جگر و معده
شراب گرم کرد و بخارها و گرم و تر از وی بر آنکه اندر وی بخارها و لطافت گرمی اندر آنها
و بهما برود و اشک بنا کند چون در معده رسد دماغ را گرم کرد و ترشی بخار دماغ را بهوشاند

بهر سبب هم اطراف کرم شود و حرکت بسیار پیدا کند و هرگاه که مادت از بخار بسیار
شود از اینها جبر و حرکت بدانها از دماغ همه تر شدن آن بخار مستی تر گردد
مستی مستی اندامها پیدا کند و از بوشیدگی دماغ و غریز شدن و از بخار بوشیدگی
آید و لکن هرگاه که بدین درجه رسیده بود از غریز شدن و دیگر شراب بخورد این
بخار از هر آنکه لطیف است بیرون افتد و در معده فاسد گردد و کس که دماغ سخت تر
باشد تا ضعف در دست شود و جگر و صندقچه عرض از شراب خوردن اسباب
یافتن از کارها و اندیشهها و غمها این چهار و آن چهار و فساد و کساحی
فرو بردن و درویشان و تیر کشیدن و غم و خاطر و کینه و دشمنی را می کشد و زبان را
و دلبری و خوش آمدن سماع و خوش خورانی حاصل شدن و این را مستی بخشنه گویند
و این درجه از مستی مستور است و هرگاه که از این جدا اندر گذارد این مستی بخشنه
باطل گردد و جگر کفها بدی و نفسانی همه مضطرب شود و تر و سرد و باز
در ماهه این در کاینکه حاضر از آغاز خمر از حال غایت مستی دور باشد و هرگاه
مصرفها شراب که یاد کرده امده است از این مستی حاصل شود و هرگاه که از این
اندک کد مستی سوم باشد و از وی سکنه و فالج و صرع و مرگ فاجا و خاطرها
برزک توقع باشد و بعضی اطباء اندر ماهی کبار مستی را دانسته اند از هر آنکه اندر
مستی اعصار و ارواح را اندر ماهی کبار اسباب عام حاصل آید و اندر اسباب
هضم تمام حاصل آید و خاطرها خام و بماند از نخه شود و فضلها از تن بیرون شود
باب هشتم

اندازشناختن سببها که مردم بدان مست شوند و سببها که مردم بدان مست شوند

اگر مزاج گرم باشد و جگر و دماغ هر دو گرم باشد روزی که مست گردد و مستی این کسر را
بیشتر زیان دارد و اگر مزاج معتدل باشد لکن جگر و معده و دماغ و جگر و دماغ
در کما تنک این کس شراب بسیار تواند خورد و روزی که مست شود و اگر جگر و دماغ
ضعیف باشد با دما به مست شود و شراب مستی و بر زبان دارد و سبب بکر اندر
روز مست شدن و در دست شدن از نفس شراب باشد و از توب شراب که در
مست کد لکن مستی در درازد و سبب به دست کردن از ک تری باشد و سبب به دست

کدامندگی تری باشد و سبب برست ماندن قوت شراب باشد و شراب خام زودتر
مست کند از آنکه شراب جو شده و شراب قوی زودتر مستی اندر و زودتر بگذارد و شراب
کرم زودتر مست کند از شراب سرد و شراب کاندوی از راهها باشد چون فلفل
و کوز و بوی غیر این زودتر مست کند از هر گرمی و لطافت و شراب خوردن ناشنا از دست
کند و بسیار افزه او زودتر مست می و دیوانگی و تشنگی و غیر آن و لله اعلم
باب

اندر آنکه بعضی سردمان از ضرورت شراب باید خورد

بعضی را که معده سرد باشد و طعام نکو از دست و شهوت طعام نباشد و از رخ تری
بر آید و هرگاه که آب خورده معده و شکم باز کیرد و قهقهه کرد و طعام اندک معده گران کند
و در بر ماند او را ضرورت شراب باید خورد

باب

اندر آنکه بعضی سردمان هرگاه که شراب بقدرها بزرگ خورند بر دست می شود

سبب آنکه معده و جگر پس کرم نباشد و حرارت معده برزدی از شراب بسیار که
سبک از خوردن شود بخار بر نتواند انکس و حال بخار نباشد که همیشه بسیار از تری
ضعیف می قوت میزد از قوت آتش بیشتر باشد آن آتش از هر گرمی را نتواند سخت
هر چندی که معده پس کرم نباشد حال از با حال تمام بزرگ چون حال آتش ضعیف شد
بهمیزم بسیار هرگاه که بحال بزرگ خورد و بر دست شود و چون مست شد دیر
هستیار شود و هرگاه که این شخص کجای خورد و معده و جگر از آن شراب اندک
بخارها برانگیزند و بدماغ بر شود زودتر مست شود و لله اعلم

باب

اندر آنکه بعضی از شراب بسیار خورد و می کنند و بوقت بر خاستن بر می خورد

بکسب اندر این مضرتها شراب کفند اندک است بشیرج و مختصر اینست که شراب
جزی لطیف و زود اندر راهها بگذرد و خون در راهها از وی بر می شود و مواد اندک
و کجای نماند و آنچه باشد جای خویش شراب باز گذارد و برین می خورد این کسب میزد
و باشد تشنگی بر میزد تا نتواند نفس زدن و هرگاه که نفس نتواند دلالت آنست که صفا

بخواه و نمی آید و بر نمی تواند باشد و هرگاه که خال خیز باشد اندک جاک میزد و لله اعلم
باب

اندر آنکه چهارم از شراب است خمار و می می آید

هرگاه که حرارت غیری و قوت هاضمه ضعیف باشد طعام و شراب را اندک معده
نیک هضم نباشد و هرگاه که طعام و شراب را هضم نتواند که فضل ناگوارند اندک
ماندن فضل شراب را خمار گویند و اسباب خمار پنج است یکی ضعف قوت هاضمه دوم
ضعف قوت غذای سوم سوء المزاج که قوتها بدان سبب ضعیف شود چهارم قوت
شراب بخمر قوام شراب این همه اسباب ناگواریدن شراب است و هرگاه که شراب
ناگواریند اندک معده باشد و با رطوبت آمیخته شود کوفی سردتر آید و هرگاه که با صفرا
آمیخته بود منش کشنده و کرب آید و بیاری کرب ناسد گویند و نواسه نیز گویند اگر
با خون آمیخته بود مردم ثلثه چون سبب خمار فضل ناگواریدن و خمار است علاج آن
بدرجین بود یکی استغفار از فضل و دوم قوی کردن قوت هاضمه ثالث ازین فضل
ماند بود هضم شود و استغفار یا شند که مدت خمار ایشان یک ساعت بیشتر نباشد
و باشد که با دل زبانشد و باشد که سه روز اندک خمار باشند و هر کس را دماغ غرض ضعیف
باشد خمار او دیرتر دارد و شخصی که مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیرتر کشاید و شخصی که
خمار او از سه روز اندک گذرد با خمار بخمری که آمیخته باشد و علاج خمار اندک است معالجات
اندر باب در دس خمار باید کرد شود و لله اعلم

باب

اندر آنکه کسی که خواهد که شراب بیشتر نتواند خورد و دیر مست نشود

بیشتر از شراب خوردن هر کس بسیار نباید کرد و اندر آنکه و گذارد شراب نباید خورد
و بسیار نباید گفت و هر کس بسیار نباید کرد و اگر با اندک نخست شراب افستند خورد سخت
موافق بود و خمر کمتر باشد و غلاماق یا عدسی و ریوج با و غور یا و نار با و سکا و گرنبا
موافق باشد و بیشتر موافق باشد و گرو می گفته اند که شراب خوردن بر چیزها تری
و فاضل نکند از هر آنکه فاضل شراب را اندک معده دیر دارد و خمار بسیار شود و طبع
سخت شود و اگر ازین باز دارد و کسی که خواهد که دیر مست نشود او را طبع غلبه باید و اگر

باب چهارم

انقلابی بر آنک دوستی شراب کمتر شود و اگر کسی حبشی را عاشق شود روز شمار شود

باب

اندر شناختن حالها و انواع مشرب

... ..

[illegible]

7

فقد رهم

و معالجہ علی

طعام را اندر

1870

②

باب اول حاجت مندانی خواب

حاجت خواب از بخت است که خواب مانند ترنجیزی است بگون و بیداری مانند ترنجیزی
 چیزی است حرکت و از حرکت ایام و پیوسته بخیل بسیار و پیوسته باشد از هر جهت
 حرارت غریزی را برافروزد و در آن گرم کند و اخلاط را لطیف کند و لطیف تر چرخ
 اندازد مردم روح است و هرگاه که اخلاط غلیظ حرکت لطیف کرد و بسبب لطافت
 بخیل بدید روح که لطیف ترست و همیشه بخیل بدید و اجب کند که انداز حرکت
 بخیل بدید کند و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوتها ضعیف گردد چه قوت
 همه قوتها بمیانجی روح است و بدین سبب است که بی خوابی مردم را مایه کند
 و سست کند و حیرت و ایام اندیشه او همه ضعیف و نپا شود و هضم کمتر باشد
 و مردم اندر حال بیداری که مانند ترنجیزی است حرکت اگر چه حرکت نکند و آباده
 باشد یا نشسته یا بر شکیلی دیگر بیداری او را بران شکل نگاه می دارد و بختی که مردم
 نشسته هرگاه که بخیل بدید بختی بر حال بیداری مردم ساکن را جالی است میان خفتگی
 و بخت و هرگاه که این حال پیوسته گردد حال او جالی نمی گردد که پیوسته بخیر باشد
 و مضرتها آن بدید آید و هرگاه که لختی خواب بیدار روح اندر خواب کمتر بخیل بدید
 و بدید بیشتر بیدار بخت اندک هضم نامنر و روز تر باشد و بدین سبب همه قوتها قوتی
 گردد و هضم اندر خواب از بخت نامنر باشد که هرگاه که در چیز باشد و بخت
 اثر کند باشد و دیگر اثر بدید و هر دو ساکن باشند اثر کرده اثر بیشتر تواند کرد
 و اثر بدید و اثر روز تر و نامنر بدید و اندر خواب حرارت غریزی که اثر کند است
 و غذا اثر بدید و اثر هر دو ساکن باشد بدین سبب هضم نامنر و روز تر باشد و مردم
 که از خواب بیدار شود چاشنها تر باشد و اندیشه صواب تر و روز تر باشد
 و این اسون و قوی باشد و بخیل اندک حرارت پیوسته مردم بر حال تر و بختی بماند که
 پیوسته هم بر حال تر و بختی بماند و حرکت را و سکون را و قوتی و انداز باطل خواب
 و بیداری بختن هر یکی را و قوتی و انداز است و حاجت مندانی هر یک ضرورت است
 باب دوم

اندازه قوت قوی

اندازه شناختن منفعتها و مضرتها خواب و بیداری

خواب همه قوتها طبعی را قوت دهد از هر آنکه حرارت غریزی را از اندک تر بیدار دارد
 و کمالات را بخیل بسیار بدید و هضم اندر خواب نامنر باشد و اخلاط و مادیها بختی
 هم اندر خواب بختی شود از هر آنکه حرارت غریزی را از اندک تر بیدار داشته شود از آن
 است که مردم خفته را اندامها بر روی سر باشند و بیدار و بختی بدید و بختی بدید
 از مردم بیدار باشد و خواب با ناله را بیدار و استغفار بختی با ناله را بیدار و بختی بدید
 غریزی اندر خواب بدید از هر آنکه حرارت غریزی بر مادیها مستولی گردد و از آن بیدار
 بر غریزی اندر خواب بر سبیل نامی هضم باشد نه بر سبیل استغفار و هرگاه اندر خواب
 غریزی بسیار گردد و از آن سبب ظاهر باشد نشان نیست که طعام زیاد از آن خورد
 قوت از مردم بیدار خواب تر از بختی نری و از هر آنکه هضم اندر خواب نامنر باشد و هرگاه
 که هضم نامنر باشد غذا بیشتر و بختی بدید و قوتها کمتر بخیل بدید و بدین سبب است که تر اندر
 خواب بختی نری بیدار بیدار که اندر بیداری و خواب بختی بدید و از آن بختی بدید و از آن
 که اندر تر بیدار بیدار بیدار نگاه دارد و از هر آنکه آغاز بدید از آن خواب از دماغ است و قوتها
 دماغی اندر خواب آسایش با بختی بدید و دماغ از منفعات خواب بیشتر از نصیب دیگر اندامها باشد
 و بدین سبب است که بی خوابی از دماغ بیدار و مردم را بختی بدید و سر سیمه کند
 و اندیشه و رای نامنر کند و هرگاه که خوابی با اعتدال باشد و از آن خواب بیدار شود اسون
 و آهسته و بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید
 درست تر و قوت حیوانی اندر خواب از جالی بر آساید و خفتن بسیار و طوبی و اسون از
 بیداری و قوتها را سست کند و سر راستی کند و ورطوبت فراید و جالی خواب طعام را هضم
 کند و بخیل و استغفار بختی بدید و مادیها را بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید
 و استغفار و بخیل بیدار کند و خفتی فراید و بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید
 خاصه مردم بختی و خفتن مزاج را بیشتر بیدار دارد و هرگاه که حاجت باشد که خلطی
 بیدار بختی بدید و بخیل بدید و بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید
 سست است بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید
 اندر خواب بیدار و از آن بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید و بختی بدید

جمله کذبها را دفع کند چنانچه طبیعت را یاری دهد از فضلها را بقا است
دفع کند پس اگر طبیعت این یاری نماید چنان نیست از آنکه فضلها اندر تن کمر را بگذارد از آن
مضرها که اولدند از فضلها آنکه از فضلها از حال خویش بگذرد و عقوبت بدبردتها عفو و غفر
کند و اگر مصلحت اندر تن فضلها کمر را باشد یا شود و سببی اتفاق افتد از آنکه سبب فضلها کمر
شود یا سرد تر شود از فضلها کمر سوا المزاج گرم بدیدد آمد و از فضلها سرد سوا المزاج سرد بدیدد
آید و اگر از این فضلها یکی از جای خود برکنند و بعضی دیگر را بجا آید اما سببی نکند و بخار از مزاج
شود و مزاج در مزاج نیز بجا آید و اگر از این اتفاقها بگذرد در شل از کمر در آن فضلها اندر آید
آید و بصورتی است مثلا کمر باید گرم کرد و از امتلا و بروز کردن فضلها بدو توان و در مزاج داری
نوعی از حضرت خطایست از این مزاج داری طبیعت قهر کند و با آنکه فضلها بروز از در
رطوبتها اصلی از حرمت مزاج خرجها اند و اعضا در ریه بدانند به ضعف شود و اگر در و بگذرد
نکند اما مثلا از فضلها اندر تن بماند و مضرها بزرگ بماند و نیز پوسته دارد و اگر بماند
که مضرها آن پوسته بگذرد پس هیچ چیزی نیست که بگذارد از فضلها اندر تن کمر را بگذرد و در مزاج
بروز از آن بکشد که حریت مزاج است چنانچه ضروری است

اندیشناختن آنکه ریاضت چگونه و کی باید کرد

وقت ریاضت معتدلت نیست مگر هرگاه که هضم منور تمام شود یعنی هرگاه که معده و جگر از
غذا خالی شد و غذا بجزق اندامد و با آنکه منار سید و مانند شد و مردم خواب تمام یافتند
و دلیل بر این شد و روزی و شبانه از تغذیه از آب شسته و وقت ریاضت آمد و مضرها را
که با هضم تمام کنند است که اگر هنوز معده و جگر از غذا خالی نباشد خطایست که با کورید
املازیم بر آنکه شود و سببها بماند کند و همچنین هرگاه که ریاضت کند اما در خطایها
بیشتر از آن باشد که ریاضت آنرا تحلیل کند چنانچه حرارتی که از حرکت ریاضت تولد کند آن خطایها را
بگذارد و گرم کرد و سبب بی بیماری کرد و باشد که چون کلا از این از جای خود برکنند
و بعضی دیگر آید و اما سببی که بدین سبب اندر تن حال سکون از بیشتر از حرکت با سبب
از بهر آنکه ریاضت بیشتر از فضلها یک روزی که از غذا بکشد و تمام تواند که اندر اندامها بماند
تحلیل نکند پس چون فضلها اندر تن بیشتر از یک روزی باشد یا غلط قرار شد ریاضت آنرا تحلیل

نموده کرد



نموده کرد و مضرها از این بیشتر از منفعت با ماند و صواب آن باشد که نخست تر از آن فضل
با آن که بدین وجهی که بسیار باشد که از تن بیشتر از خطایها و بسیار بود و او را ریاضتی
انفاق افتد و از خطایها بیشتر ریاضت اندر حرکت آید و خطایها را بماند که اندر حرکت
بیشتر کرد و جایگاه بیشتر کرد بدین سبب که از بهر آنکه ریاضت بر شود و از بهر آنکه روح
بسته شود و معاجا ببرد یا غشی عظیم از آنرا بماند که از بهر آنکه ریاضت بر ریاضتی است که بر
استلا کند اما مضرها ریاضتی که حرکت نکند است حرکت ریاضت رطوبت اصلی را
بگذارد و حرارت غریزی که از ریاضت در آن امتلا را بماند تحلیل بدو سردی و خشکی آید که
وقت بروز و المزاج گرم و خشک و صفای باشد حضرت آن عظیم است بجهت آنکه ریاضت
معتدل و نه کام حرارت غریزی را بماند که در اندامها و قوا را قوت دهد ریاضت غریزی را
حرارت غریزی را تحلیل کند و قوا را ضعیف کند و حد ریاضت که هرگاه که از آن بگذرد
که فروزد و نشاط حرکت را بماند و در کما متلی شود و دم رزون بر حال خویش بماند هنوز
وقت ریاضت است و هرگاه که اعصاب را بماند که در ریاضت تمام شد چنانچه ریاضت غریزی
تحلیل فضلها نکند و نه که در حد آن است و اصل بزرگ اندر ریاضت است که مزاج را
کند و می کشد اگر مزاج گرم خشک صغری است حد ریاضت که کمتر از آن کند و روزی
از ریاضت باز بماند و اگر مزاج سرد و ترست تا بدین حد باید بماند و بیشتر از آنکه
و حرکت ریاضت نخست است بماند و بدین وجه حرکتها سختی که کند تا بجا بی رساند
که قوت ریاضت کند و می تواند که سید و هضم تمام شد و ریاضت که با بدین ریاضت
فروزد خواب نرزد آنکه اندر قوت ریاضت که بماند بسیار باشد که از ریاضتها قوی
فتر افتد یاری بکشد بیشتر از آنکه آغاز ریاضت کند نخست دست و پای ریاضت
کند که بماند مالذنی مصلحت بدستها بکشد یا بخورده در دست پس بدو غرض عاریت جوید
بلازم و در ریاضت که در اندامها او را بر بکشد و با هضم است که مالذنی بر عضلهها را بماند
بغشازند فشار در فی معدله چنانکه قوت مالذنی و تری از اعضاها و سبب ریاضت
مشغول کردند و این مالذنی استعداد که بماند بهر آنکه حرارت غریزی را بکشد چنانکه تمام
کشاده کرد و فضلها را بسوی پوست کشد تا ریاضت تحلیل بدو در آن بماند که
عضلهها را و می بماند و تمام او بسته و غذاها غلط خورد و فی اعضاها او نرم بماند

و غذاها و غلیظ خوردن باشد و در این چندین مالیدن و غرض جرب کردن حاجت نماید
 و جویان ریاضت باز ایستادن اندک زمانه شود و انداختن میانین میسند و آب خوردن
 نیم گرم چنانکه پوست را خوش آید بکار دارد و لختی که بمالد مالیدن نیم و آهسته و آهسته
 مسامه مالیدن دست و پای و عضلهها مالیدن امهار کشاید و بسیار نیک و نفس مار کردن و لختی
 فروشی نفس را با باقی فضول لا محاله ریاضت بگذرانند و با شستن مسامه بیرون آید و تحلیل خارج
 شود و اگر این مالیدن هم بر غرض باشد صواب باشد و این مالیدن را طیبیل استر داکویند
 و این مالیدن روزی هفت تنی نماید و عضلهها او سخت باشد و غذاها غلیظ و قوی خورد
 و تنی را عضله او نرم باشد و غذاها قوی خورد و او را نه بدین مالیدن حاجت باشد و نه صبر
 و اگر حاجت باشد بحدی که استغصا حاجت باشد ریاضت که مالیدن که این روزگات
 باشد و تابستان ریاضت انداختن کند که هوا او خوش و صافی باشد و زیستان
 انداختن که هوا او گرم گردد باشند و خوش کرد و در روزها و بویها ناخوش از وی در کرده

باب انداختن

معوضی را ریاضتی خاصه است و از ریاضتها ای بهتر از میان ریاضت و ریاضت
 ریاضت کارها کردن یا چیزی انداختن چیزی سنگ و زوین و غیر آن یا چیزی که از آن جای
 بجای باز دارد و ریاضت پینه و جگر و جگر و از آنها و جان کونا کور و خواندن قرآن
 و غیر آن سخت یا همتی و آخر از بلند کردن مقدار خواندن چندین در در سر بلند کردن
 و ملال نکرد و روح را صافی کنند و جاستها را نیز کند و عقل را روشن کند و همه قوتها
 را سود دارد نفس را کشید و لختی فرو کرد و پینه را و همه اندامها را ریاضت باشد
 و او را بلند برداشتن و دراز کشیدن یک نفس خطر باشد و خطا باریک خواندن که گاه
 چشم را ریاضت باشد و گوش را و از آنها که از دور آید ریاضت ریاضت شنو او باشد
 و جگر که مار خورجی باشد و بار خج را باری از حوجه گویند و مافه و کسی که قوت او
 ضعیف باشد و بی از او خطا و ندان شرمه و ذات الحزن را سود دارد و این حرکت
 چون بر غرض باشد خواب آرد و باقی بیماریها و سر را چون شست و غفلت زایل کند
 و سهوت را بختاند و خطا و دقیر و در در کرده و تنها و بنی و شطراغ را سود دارد و مالهلا

طیلس

لطیف کرد تا تحلیل خارج شود و نشستن بر کمر و در و جگانه هم از این نوع باشد که حرکت
 کردن قوی تر باشد و اخلاط را بهتر بختاند و تحلیلان بیشتر کرد و اگر بر کمر و در و جگانه
 نشیند تا یکی چشم را سود دارد و بصیرت او تر شود و نشستن اندک نشستی و در و جگانه
 بکار از کمر باشد بحدی که راس سود دارد و خطا و ندان پنهان سود دارد و خاصه اگر
 منکرش غرض آرد و بی کند و انداختن در کمر یا بلند کرد و کشید تا ناخوشی از آن بگذرد
 بستاند ریاضت حدی باشد و نیز انداختن ریاضت دست و بازو و سینه و پشت باشد
 و جگر از این ریاضتی قوی است و انداختن ریاضتی روزی هفت تن است و دست پشاج
 درختی یا بجوی یا بر سی زخم و جستن ملحق کردن و با بجا بختاند ریاضتی قوی است و از

باب انداختن ریاضت توالت کند

مالدن بر کمر و در و جگانه و در و جگانه و در و جگانه و در و جگانه و در و جگانه
 هفت از آن نشستی که ریاضت چهار نوع باشد از ریاضت توالت کند و با شستن و سبیل
 سبیل توالت کند اما هر دو مالدن که ریاضت که دست بر روی بر کند یا جگر که بختاند
 الم باید که از ریاضت باشد و با شستن الم انداختن ریاضت توالت کند و با شستن
 و سبیل فضل باشد بر غرض کمر و بسیار و سبیل توالت فضل جگر که ریاضت
 که اندامها از آن کرم شود و کوشش به مردم بگذارد و هر گاه فضل انداختن ریاضت
 شود نری چون قوت کند انداختن که انداختن ریاضت توالت کند و با شستن و سبیل
 باید آید و اگر این فضل بسیار ریاضت سبیل انداختن ریاضت توالت کند و با شستن و سبیل
 و سبیل باید آید و اگر سبیل از آن ریاضت باشد انداختن ریاضت توالت کند و با شستن و سبیل
 بر غرض ریاضت کشاید چون ریاضت شنب و ریاضت نایونه و ریاضت و ریاضت
 و ریاضت قشالار سود دارد و اگر ریاضت کمر و در و جگانه و ریاضت کمر و در و جگانه
 و اگر ریاضت جگر را ریاضت کند و از آن بر غرض کجاند انداختن ریاضت سبیل و سبیل
 فخذ و جگر که مالیدن از ریاضت سبیل را کشاید و آن مانده را تحلیل خارج کند و اگر
 معالج کرد که انداختن خطی بسیار است تا سبیل از ریاضت جگر که ریاضت کمر و در و جگانه
 اتفاق آمده است و اما حاصل شده تداک آن که سبیل باید کرد و اگر استغنی کند

از سمور باشد و فک میان سمور و ریا باشد و کمتر از جواصل باشد و جواصل کمتر از سمور
باشد و باز بسین پوستینها اندر کوی سحاب و قاهر شود و الله اعلم

باب دوم

اندر مساحت عطرها و منافع و خیرات

انج معروفست از انواع مشک هشت نوعست: **چینی** و **بشی** و **طومی** و **خطایی** و **خرخیری** و **بحری** و **قهری** و **مبالی** و **بیشتری** و **دیان**
چنین گویند که بهترین مشکها بقی است لکن در است نراست که چینی است و ندارد افتد
وزن یافته او که بیش نیست دلم باشد و وزن بیش او نیم در مشک با چهار دانگ باشد
و بر پوست او هیچ بوی نباشد و او را ناکافور بنویسند و بوی او در هر یک از نوعی
خون از بینی چشاید و اندر مساحت عطرهای که از آن بوی انواع مشکها را بوی از آن بوی که
باشد و سوزان خون عطران باشد و نانه بقی شیر لطیف و لذت بخش باشد و از
نانه او هیچ بایش دلم باشد و لختی از آن بسیار باشد و لختی نیز و انج تان بر باشد
و در باشد و انج که بر باشد بسیار بود و انج سخت تان باشد بسیار بود و گوی که نانه
از بقی که شسته قهری بهتر باشد چینی و تر از قهری باشد و چینی با دلم است
و سخت سیاه باشد و شفاف او بیشتر باشد و در خطی است و در است است که یاز
کرد آمد و نوعی که است طومی گویند میان او و بقی فرق باشد اما آنکه بوی نانه او
سبید باشد و لختی باشد و زردی زرد و نانه او هشت دلم باشد تان دلم و قهری
بیشتر بخندد آنکه اصلی است و بسیار زرد و سیاه او بیشتر باشد اندر است
چنین گویند که اندر چینی که مشکها را باید از این نیمه ان گویان باشد و خطایی مشکها
است مانند چینی اما آنکه نانه او سخت شک پوست باشد و در نیمه او مانند چینی باشد
لکن بقوت او نباشد و قوت او بیشتر باشد چینی باشد و خیر خیری معروفست اندر عطرها که
باید که اندر عطرها که در دارد و منفع او در خوردی و فواید که از آن بحری از
ناجیت کار آنکه اصلی است لکن بخار دایمی او که کمتر از آن باشد و اندر عطرها
که از آن و خوش باشد و در سوز سرد و قهری اندر که رها کند و کار آنکه در آن عطر
بسیار بود پوست باشد و وزن یافته او که بیش از دلم باشد و عطرها که باید از آن بوی کند

و همه شبها باشد و بوی که تر باشد و خور خواهند که مشک را با زامیاید و سوز و قهری و
سبب نانه فرو برد اگر بوی سیر باطل شود مشک باشد و اگر نانه مغشور باشد و اگر
باز مشک را بوی که تر باشد و بوی او بر آید اگر بوی مشک نباشد و مغشور باشد
و نیکتر از عطر مشک را بکایند و با بوی که تر کنند و در خور که بوی نانه و نیکتر از آن
بروز آید و هیچ فواید نانه مغشور باشد طبع مشک گرم و خشک است و در جود
سوم بعضی گفته اند بلاجه دوم و خشکی غالب تر است و لطیف کند است دماغ
و در دراقون دهد و خلط و غشی را سرد دارد و اندر بعضی از اوها چشم و عروق او در
سیر آید و سخت تر از آن که **کافور** انواع کافور بسیار است انج بهتر است فصوی
است و راجح و سرد و سخت سبید باشد و بوی که گوی که سبید سبیدی گویند که بوی
زرد و نوع چهار است سخت سبید نیست لکن چون بوی که گوی که با انج و اندر هر یک
دارند بوی او غلبه دارد و سه نوع دیگر است بالو گویند و اسبیل گویند و کرب
گویند و هر سه بوی نانه و کافور باشد و بعضی از این بوی که نانه اندر کافور
بک چنان است انج که است فصوی است و انج ریزه است راجح است اندر مبالی
پوست در خور و معدن کافور بسیار بزرگ است و بیشتر در خنما او کافور و در
صندل باشد و تابستان اندر آن بسیار بسیار باشد و از گرمی هوا اندر آن بسیار
لرخته باشند و بر آن درختان عاری کرده مردم آنجا میروند و سبید بازرگان
اندر تابستان یا بیشتر و کمان نزدیک از سبید روید و از باغها و تریدان درختان
اندر آن و هر یکی بر تر خوش نام خوشتر نشسته باشند و چون باران باران
سوراخها شوند در میان میایند و هر یک نام خوشتر طبع است که از این خوشتر در
درختی باید از درخت او باشد و بعضی سیرها اندر درخت کافور سخت سبید باشد
و بعضی اندر درخت صندل چنانکه خدای تعالی که کافور باشد و بعضی گویند که
کافور چون از درخت بیرون کنند شوکتی باشد و بیشتر بوی نانه و از آن که
از آن سبید سبید تان بکسوند چنانکه از ساعت دو سبید باشند و با ریا
کافور اندر وی که کند و بدست میاند و نرم نرم بر غریل کشند تا سبید تر شود
و کافور با بوی طبع سبید شود و از بوی که کافور است که او را اندر افتادند

اگر بگذارد که افزایست و اگر نه مضبوط است طبع او سرد و خشک بدرجه دوم چون
از بینی باز دارد خاصه اگر آب مورد اندامی چکانند و معده را تقویت مری را زبان
دارد و در دماغ را سختی سود دارد و اندر داروها اسهال صغیر و داروها جسم کار
آیند و خوابی از روی گفته اند که کافور اندک عطر چون نک باشد اندر درازن جگر
آنک کافور بر همه عطرها غلبه کند و دیگر بوها تباه کند **عجود** انواع عود بسیار
اما بهتر از همه صندلی است بر آتش بگذارد همچون موم بس فای است و کمتر از فندک
که از روی بوی آن بیداری نزدیک باشد لکن بوی صندلی بوی در بر باد لکن بوی
فوری باشد پس صنفی است و جینی و بوی دیگر است صندلی و بوی فوری و صندلی
لکن بوی آن بوی نباشد و چند ۹۰ دیگر است چون فاقی و فرفری و فاقی و فاقی و
لوا و جلا و بوی دیگر نیز که باقیست و از مائش عود با مش است طبع او گرم و خشک است
ملاجه سوم اندوی قضی هست اسهال که از سردی برزد باز دارد و همه احشای افرینند
خاصه رطوبت غن را ببرد و معده را ببرد و باز غار آب است و در دیوار ایل کنند
و در دماغ و جگر سرد را سود دارد و سده جگر بکشد **عینر** جگر بکشد
که غیر چیزی است که اندر بعد در بار وید همچون کاه که اندر باران وید و اندک حیدر
اگر کار بعضی شهرها و شام از کاه بسیار است و اندر باران است و در دماغ و جگر
از این کاه با لکه است و اما عینر از پس بر و جگر از بیدار کند و اندر روض بلای
عظیم جگر و در یا حیوان اشوار اند که نفع از جگر بکشد و عینر از بیدار کند و اندر روض بلای
سر آب افکند و می کنند اندک غیر جنبها است اندر در یا حیوان اشوار اند که نفع از جگر
بکشد و عینر از بیدار کند و اندر روض بلای سر آب افکند و می کنند اندک غیر جنبها
خطان بکشد آنکه چون بر سر آب افکند و آفتاب اندوی تابان بر روی شود بر سنگان بر
نشاند جگر و بوی فزونی شود و اندر در روی تابان و این هم کمی فزونی است
جنبه است می گویند سبب آنکه اندوی جنبه و نفع از بیدار کند و اندر روض بلای
بکنار دریا برزد و گرم روی آرد و در مرقان فروزند تا آن که بماند و چند وقت
و جنبه ایشان اندوی کبیر و جنبه ایشان اندر در بوی کبیر و باشد که اندوی کبیر بسیار باشد
چون کار خواهد برد بگذارد و صافی کند پس بکار وید و سبب آنکه اندوی آنکه

۹۰ در بر

چون بر سر آب افکند و چون او بر خشک اندازد و یک اندوی فشدند و خشک شود و فنی دیگر با باد
او را بجنبانند و بکار آید و باب اندازد و بکار آید و او را با باد اندک بشوند و یک مای بماند از
انواع عینر بهتر از غیر است و زمین خوبان جان و عدلت که اندک کوه این عینر
روید و عینر نیز بسیار باشد و نوع عینر است و او را فاقی گویند و عینر و عینر و عینر
دیگر است سده اعیان از شهرها سده اعیان از شهرها سده اعیان از شهرها سده اعیان از شهرها
سپاه و زهرمت ناک و بعضی که باقی است و او را فزونی و باز بماند از روی عینر و طبع او گرم و خشک
است ملاجه دوم و لطیفست بهارها سرد دماغی و او را با باد کبیر اندر در
گرم است ملاجه اول و خشک است ملاجه دوم معده را درشت کند و فنی باز دارد و طبع را
خشک کند و احشای اسود دارد **عینر** اندر از راهها دیگر با باد کبیر اندر در
صندل سرد و خشک است ملاجه دوم صنفی معده را در در جگر گرم را و اما سها
گرم را سود دارد و صندل شرجی سرد تر از سبیل است **کافور** است ملاجه دوم
و خشک ملاجه اول لطیف و بجل و منضج علتها و هم را سود دارد و بوی فوری است
و در شها را درشت کند و سود دارد **اطفار الطیب** بارها صدف همچون باختر
اندر عطرها و دخنها بکار آید و دستور این گویند از جگر صدف است از جگر و فندک
آوردن آنجا که سبیل روید و بعضی از فلز تر آید و بعضی با مله باشد و کوه بماند و بعضی را
ملی گویند از جگر آید و بعضی را گوشت باشد گوشت از وی پاک کنند و بوی فوری باشد
پس این را جگر از وی لطیف کنند است جگر از صرع و خلد و اندک احشای الرجم را
سود دارد **اسفند** معروفست صرع سید باشد بهر ما باشد سپاه بماند کرم است ملاجه
اول و خشک ملاجه دوم کرم که گفته اند که سرد و خشک و حقیقی فزونی از سردی
است اندک شراب تر کنند آن شراب مردم را بخواباند و اگر در شراب فاضل تر کنند
معده را و جگر ضعیف را و خفقان را سود دارد و فنی باز دارد و اگر در جگر بماند
فلک کد و اگر اندر آب بپزند حد و اندک احشای الرجم را بپزند و اندر در و دور الموند
و اندر در سیر بکار دارند و الله اعلم **سوم**

باب
اندک شناختن منفع و مضر اسفرها

بال کنند و اگر بگویند و شبها سازند چنانکه شاید و اگر برند آب و خوردن شیر بسیار
 کند **سوز** او را بشیر و غده بر گویند که گرم است مدرجه دوم نفوی او اندک شراب
 خوردن زودست کند و نشستی آن **لغاج** بوی او خواب آرد و کسی را که اجابت باشد
 که جبراجو علاج کند بخ او اندک شراب بشیر و آب او بداند چنان از خواب
 شود که علاج او کرد **سوز خطی** معتدلت و مجمل در دهها و اما شبها را بشیر
 و ریشها را بشیر اند و سفید را گرم کنند و بخ و خمر او بخ و شوخ را از تن پاک کنند
مژخوش گرم و خشک مدرجه سوم شده از دماغ بکشد اندک صلاح بلغمی
 و سودای و باد را پاک و بشیر **فیضوم** گرم مدرجه دوم و خشک مدرجه
 سوم لطیف کشنده است جالینوس میگوید مشکوفه آن از افستین لطیفتر است
 و کشنده است و شیر را گرم کند و بسج که حبه فرا بنظر را سود دارد

باب چهارم
انکه شناختن حال بیمار را شناختن روغنها

روغن بنان گرم و لطیف است عصبها را سود دارد و اگر بپخته مذخوب کنند
 و در آن یک طوطیا خام فرو دارند **روغن سیون** گرم و مجمل است عصبها و در درج
 را در درج کوش را که از سردی باشد سود دارد **روغن ترگس** معتدلت و مجمل
 کمتر که از روغن سیون سینه را و بهلورا و در درج عصبها را سود دارد **روغن زیتون**
باشمن گرم است عصبها را و گرد را و اندامها ضعیف را سود دارد **روغن خربزه**
 معتدلت اندر بیشتر مزاجها سود دارد و عصبها را نیک باشد **روغن زنجبیل**
 گرم و لطیف است باز عا که از سردی باشد مجمل که از وسقه دماغ بکشد **روغن**
قطر در دندها و سستی عصبها را از سردی باشد سود دارد **روغن صطک**
 گرم و با بضر است و اما سرگوش بر دانهها و اما سرگوش را و با بضر است و اما سرگوش
 سردی بود سود دارد **روغن صلاب** سستی عصبها را و ضعیفی سینه را و در درج
 و در درج را و در درج را و در درج را و در درج را و در درج را و در درج را و در درج را
 سستی معده را سود دارد **روغن بنفشه** خنک و لطیف و خشکی و حرارت را پاک کند
روغن نیلوفر خنک تر از روغن بنفشه بود خواب آرد و در درج که از گرمی خشکی

زاد

زاد کنند **روغن سوسن** سرد و قوی کند و دماغ گرم را سود دارد **روغن بابونه**
 گرم است و مجمل است خدا و بدست از را سود دارد و مانند **روغن**
سب همچنین باشد **روغن کل** خرد در و با بیدار و ریشها را طاهر و با طرا باشد
 دارد و سوزش را و شبها و در درج که از گرمی باشد را پاک کند **باز**
 تمام شد بخشن نخستین از کتاب سوم بحمد الله و خیر و نفعیه
 و بحمد الله و خیر و نفعیه
 احمد بن الطاهر

و السلام
 کما

بسم الله الرحمن الرحيم بخش دوم از کتاب رسوم اندر دین و دنیا در سنی و اخلاقی و کلمات است

کتاب بخش دوم از سنی و اخلاقی و کلمات است

اندر شناختن اصلا و کلی که در انواع استغفار می باشد

باب	۱	اندر یاد کردن اصلا که اندر دین و دنیا و فساد و فساد است
باب	۲	اندر یاد کردن یاد کردن از کلمات و افعال و اعضا و اعضا
باب	۳	اندر یاد کردن از انواع استغفار و بخشش که از ما باید کرد
باب	۴	اندر شناختن احوال و استغفار و احوال و احوال و احوال
باب	۵	اندر شناختن احوال که بر روی استغفار و احوال و احوال
باب	۶	اندر شناختن احوال و استغفار و استغفار و استغفار
باب	۷	اندر یاد کردن از انواع استغفار و احوال و احوال

بخش دوم

اندر شناختن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است

باب	۱	اندر شناختن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۲	اندر شناختن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۳	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۴	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۵	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۶	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۷	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۸	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۹	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۱۰	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است

و سوم

اندر شناختن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است

باب	۱	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۲	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۳	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۴	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۵	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۶	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۷	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۸	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۹	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۱۰	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است

و چهارم

اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است

باب	۱	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۲	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۳	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است
باب	۴	اندر یاد کردن از فضیلتها و خیر و نیکی و آنچه اندر دین و دنیا است

و پنجم

بدست طبیب میرانی است نسبت که بدان میزان حقیقت معلوم خویش کند که مزاج میاید
 از اعتدال چندین روزن شده است و نه نیز میرانی است که بحقیقت معلوم کرد که کدامها
 ناطبعی چند فروزن شده است و چند کمزوری میاید کرد و چند مقدار داری مشهور
 بکار باید داشت تا مقدار فروزی از آن میان یکبار کمتر کرد یا از داروها که مزاج را
 بگرداند چه مقدار بکار باید داشت تا مزاج بکار بگردد و باعتدال باز آید پس
 چون میرانی چنین بدست نیست و خبر نغیا من بدین روز غرض را می بیند احتیاط
 آنست که طبیب از روی قیاس از اسباب علامات و بیماریها تا ملایمت و تقویت
 و تخمین معلوم کرد که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شده است وجه مقدار خلطی
 ناطبعی اندرین بیمار روز گذشته تا از بهر استغفار از خلط داری بکار دار که
 فتن بدان خلط دار و مقدار کمتر از آن بکار دار که خلط کند و از داروها که مزاج را
 بگرداند داری بکار دار که مزاج را بیکبار بطرف دیگر بگرداند که چنانچه بکار دار که
 و چندانی بکار دار که قوت مزاج غلبه یابد و باعتدال نزدیک تر آید و اعتدال اندر کم
 کردن خلط ناطبعی و باعتدال باز آوردن مزاج غلبه بر وجهی که در آن داروها
 خدماز دهد تا بر فتن مزاج میاید که قوت مزاج و مزاج باعتدال باز آید و دوم آنکه
 هرگاه که طبیب از زمان بیماری که از روی بر فتن مزاج میاید که قوت مزاج و مزاج
 سبب سئل شود و بانی را دفع کرد و از روی باز نواند کشید و اندر بگرداند که مزاج
 اعتدال بران کند که بسیار متواتر و موافق فقر قوت مزاج غلبه ناطبعی باز دارد
 ناطبعی قوت کمزوری و فقر قوت مزاج غلبه ناطبعی باز دارد و مزاج را باعتدال باز
 کند و این احتیاط از بهر آن میاید که هرگاه که داری مشهور یا داری غلبه داده شد کار
 از دست طبیب رفت اگر استغفار فروزان کرد که باید طبیب دارو را از کار خویش باز
 نماند داشت که مزاج بسیار و مضرت از دارو بیشتر از منفعت گردد و احتیاط آنست
 که کمتر از آن بکار دار که قیاس مزاج کند تا اگر حاجت افتد معادرت تواند کرد
 و باید دانست که اطباء استغفار مزاج هر خلطی از هر عضوی برخلاف یکدیگر است مثلاً اگر
 در معده رطوبتها بسیار است استغفار بقوی موافق تر از وصف با سودا که آنست روزها
 میان دارد استغفار از آن با بهال صواب است و اگر صفرازی که سوزد و طبع صفرازی که

قوت سردی

قوت سردی یا اگر استغفار از آن بقوی موافق سودا است که از خلطی میان سردی فرو
 سردی که استغفار از آن با بهال اولی تر و هرگاه که خلط اندر مزاج بر آن باشد چنانکه
 اندر استغفار از آن با بهال اولی تر و هرگاه که خلط اندر مزاج بر آن باشد چنانکه
 با دراز تو و کبابی معرفت زمان صفرازی از خلط بر فتن مزاج میاید که استغفار از آن
 که و هرگاه که مزاج اندر عضوی باشد که نقل از عضو مزاج را سوزد باشد
 جز معده و کبابی استغفار از آن استغفار از آن استغفار از آن استغفار از آن استغفار از آن
 میاید دانست و استغفار از آن میاید کرد و داروها، بحال که قوت از عضو را ضعیف کند
 بکار نیشاید داشت که از آن استغفار از آن استغفار از آن استغفار از آن استغفار از آن
 که از بهر کلیل مان آن عضو سوزد یا از بهر استغفار از آن خلط داری که آن عضو را سوزد
 دارد یا بدینست تا قوت او بیکبار دارد و هرگاه که مزاج اندر کف عضوی باشد
 چون معده و امعاء و آن عضو مان را بشیر بکشد چنانچه سوزد و از روی خورده شود
 آن مان را بیکبار استغفار از آن میاید کرد و با داروها که از بهر استغفار از آن سوزد داری که
 آن عضو را سوزد از آن استغفار از آن میاید کرد و با داروها که از بهر استغفار از آن سوزد
 کرده باشد استغفار از آن بر فتن مزاج باید کرد و الله اعلم

باب دوم از تخمین میزان بیماری از عضوی بعضی دیگر

هرگاه که مزاج غلبه غلبه طبعی روی بعضی از آن از آن را بگرداند
 از دو گونه باشد یکی آنکه آن را از آن عضو کانت مخالف بعضی دیگر باز گردانیم و از
 راه عضوی دوم بر فتن مزاج است که او را از کام و دهان سرخی و روزه
 است که او را از بواسیر سرخی و روزه و آن سرخی را کام و دهان سرخی و روزه از آن
 از جانب مخالف بعضی نیز دیگر می آید که از آن است که از آن است که از آن است که از آن
 خواهیم که بعضی دورتر از آن از آن است که از آن است که از آن است که از آن
 از آن خواهیم که بعضی نیز دیگر می آید که از آن است که از آن است که از آن است که از آن
 که بعضی دورتر از آن از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن
 و نسوی و نسوی از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است که از آن

بالا منوی فروسی و در از روی است منوی جلین سیک باشد و هرگاه که مان اندری
 اند جان است باشد و خواهم آن را بجانب جبار از جانب دیگر اگر جنب مخالف
 دست راست است یا دست چپ فصل از جانب چپ کنیم تا مان را از چپ راست
 بازگردانیم از هر آنکه این خلاف اندری قطعت و بر نوبت و اگر مان را از سر از جانب
 راست است آن را بجانب سر بازگردانیم لکن هم از جانب راست فروسی کنیم و اگر مان را
 بای راست مان است و بفصل حاجت فصل از دست راست کنیم و اگر مان را بای چپ
 فصل از دست چپ کنیم تا بر ما باشد و خلاف اندری قطعت باشد و هرگاه که مان را بای
 چپ باشد هر دو در آن را باز باید که بماند و تکایف باز کشید تا بسیار شود و باز گردان
 دستور شود و مان که اندر حرکت آید و در بعضی نواحی از اندر آن مان از از عضو
 است که شود و من شود که من شود از هر آنکه اندر از سر آن در مان دیگر که اندر
 عضو باشد بخند و مادها دیگر که اندر میان آن عضو و آن عضو باشد همه اندر
 جنب اندر آید و از آن افشا دیگر که تواند که در سر هرگاه که حال این باشد باز گردانند مان
 بعضی نزدیک تر چسبند و باید و هیچ وجه مان که اندر بعضی از اندر بعضی
 شریک باشد از آنکه اندر اندر بعضی که حسی او قوی تر باشد و بعضی که قوت او
 باشد و هرگاه که طبع خواهد که مان را از بعضی بعضی باز از تحت در دهان
 باز گردانند از هر آنکه مان سوی در کشند و شود و اگر طبع خواهد که آن را باز گردانند از تحت
 اندر و حسی منوع باشد و هرگاه که در دست آن شود باز گردانند از مان سهل باشد
 و بسیار باشد که باز گردانند مان از چند گونه باشد که اندر بعضی که بر او است سخت
 بند و چنانکه اندر بعضی که تا سبب الم سوی او باز آید یا شیشه حاجت بعضی
 برابر او بر فصل یا در و هاء کرم و خند یا مثلا اگر اندر دست راست است یا دست
 چپ که از سخت کند و چیزی که از آن بردارند یا اندر سر مان است یا اندر چشم بر سر
 و چشم او هاء که در دست باشد و بای لا سخت مان را اندر آن که در دست باشد یا باطنها
 منند تا مان از باز آورد آید و بسیار است که مان را اندر اندر کشاید یا باطنها باز
 گردانند و استغنی از آن در سخا باشد از هر آنکه مان را بکشد و بکشد تا بسیار
 باشد و در لوی منسل هم از با مانها از فروسی کشند هم از فروسی بر کشند و میروند

و هرگاه که مانها اندر آن قرار گرفته باشد اسهال سخت شود منید یا منید و منید باز آید
 و در او هاء و مانها از فروسی تر بر آید و در او هاء و منید منید و در او هاء
 که مان فروسی منید از در صواب تر و هرگاه که مان سوی بالا میل کند شافها
 و چشها و نیز موافق تر و هرگاه که مان روی معده دارد یا سینه باز و هاء را باطنها
 است تا باطنها باز آید و در او بول اجزای باز توان کشید و در او اسهال باز آید

باب در اندر اندر از انواع استغنی از غلظت فصل در اندر اندر

هرگاه غلظت میروا پسندید مان باشد و وی مان با اسهال حاجت باشد نه بی لکن چنانکه
 و باضت از همه استغنی از غلظت که در اندر و اگر با اسهال یا بی حاجت اندر چیزی سهل
 و لطیف گمان باشد و اگر قوی اندر آن شخص است مان در اندر اندر از غلظت
 بد باشد از هر آنکه از غلظت نیک و تربیت نیک خلط بد تواند که در بیست استغنی از غلظت
 بفصل صواب تر و هرگاه که تر یا بعضی و با اسهال حاجت اندر تحت فصل باید
 کرد و چشها تر و هرگاه که خلط بلغمی یا خون آمیخته باشد فصل از لیس مان چاه
 که بلغم سخت از ج و غلظت سرد باشد اگر تحت فصل که بلغم غلظت سرد تر شود
 اندر چشها حال تحت در لوی منسل صواب تر و هرگاه که خلط اندر آن مان یکدیگر
 برابر باشد تحت فصل باید گردان بر اسهال و هرگاه که یک خلط یا دو فرقی که در غلظت
 تحت آن فروزی با اسهال کمتر باید گردان فصل در آن مان در اسهال از فی صواب تر
 و مرد مردم کوهست و لاغرانی موافق تر از اسهال باشد از هر آنکه صغیر او غلبه دارد و صغیرا
 قوت سوی بالا که بطبع بدن سبب موافق تر باشد و مردم کوهست مان و تر به اسهال
 موافق تر از آن باشد پس اگر مردم لاغر یا سببی حاجت اندر منسل و بی اسهال اندر
 زستان موافق تر باشد و مردم فربه مان را اندر باستان صواب تر باشد و هرگاه که هوشها
 منسل باشد لکن اندر نیمه بالا فصل نیست تر باید کرد تحت اسهال باید کرد و اندر تحت کم کرد
 پس در مری که از هر آنکه اندر این حال به منسل باشد فصول اندر نیمه بالا بیشتر باشد
 اگر در مری تحت که فصول نیمه بالا بیشتر گردد و در مری حاض اندر که فصول
 بسیار بسیار بیشتر هاء و من خواند اندر و هم حاض باشد و دوم آنکه چنانکه استغنی از غلظت

هرگاه که نوعی از انواع استفراغ و کاه و خالی شود پوست او رگها را بر هم نشاند
و بنفشه از و فضله را از قشر بدن با حشا فرستد و بیم آن نیز باشد که چون رگها بر هم
نشینند حرارت را فرو گیرد و خفه گردد و شخصی که نوعی از استفراغها اتفاق
افتاد باشد داروی نشاید خورد و شخصی که سراج و تبین با عادت او چنان رفته
باشد که از دارو یا غیر دارو اسهال اندر بپوندد یا سستی بدید آید وی را دارو نشاید
خورد و مردم نارسیده را که عمر کم از چهارده سال باشد استفراغ نشاید کرد و اندر
فصل گرمای گرم و سردای سرد استفراغ نشاید کرد و اندر شهرها جنوبی سخت
گرم باشد دارو نشاید خورد از شهرهای بیشتر داروها گرم باشد و اندر آن شهرها سرد
گرمی هوا و گرمی دارو برتابد و نیز اندر شهرهای گرم قوتها ضعف باشد از شهرهای
عرق بسیار آید و نیز کرمها را با سبزی ظاهر کشد و دارو مادتها را سبزی اندر
کشد و فعل سرد را با گرمی بر آید و هیچ فایده نباشد که یک مصرقه قالد کند علی الحمله
املا شهرهای گرم با استفراغ حاجت کمتر آید و اندر شهرهای سرد که سخت سرد باشد
استفراغ دشوار باشد و اگر در آن صورت تر باشد شخصی که استفراغ بجا نراند
وی را نشاید جنبانید و استفراغ نشاید کرد مگر که دیگر حالات که در صورت او
و صناعتهای با حق چون حیوان و خادای کرمیابه و غیر آن از استفراغ باز دارد و شخصی
او را انواع استفراغ بوده باشد چون باز آید نوعی بیماری نولد کند چنانکه شخصی
از بواسیر سرخی رفته علات برده باشد چون باز آید و سواس و معالجها و مایه
آن بدید آید و شخصی که فضله را دماغ از راه کوسه یا لوله با مندی چون باز آید
دفا را غیر آن بدید اند هرگاه که علاج یا بعلاج از استفراغ نباشد آن علت را باید کرد

باب
اندر شناختن جاهای که بر روی استفراغ واجب کند
هرگاه که طبیب را معلوم باشد که اندر شخصی طبعی است و مکن نیست که طبیعت
آن را اصلاح تواند آورد یا تواند بپزند و مخمس هرگاه که معلوم شد که اندر آن
خطها بسیار است و طبیعت نیز اندر آن قیام نتواند کرد بر روی استفراغ باید کرد
و جالبیوس اندر کتاب الشعیر میگوید هرگاه که اندر بیمارها جان بقصایا یا سهاکت

افند بیمار را اما الشعیر میگوید اندر آن شخصت فضل کرد شود یا سهیل و از آن چیز که گوی که
این قول را یونس در کتابی که در آن کتاب اندر بیماریها و حاد فضل و اسهال رزد باید کرد
از بیمار آن مدت بیماری از ابتدا با سها رسد ما الشعیر از بیمار باز متوازی است و این
مدت کمترین چهار روز باید و معتدل چهار روز و راجح جالبیوس میگوید که نامان
بیمار بخت نشود استفراغ نباید کرد این سخن را بر بیمارها مفروضه و مانع ختم حمل باید
کرد که بحد بلغم بخت رسیده نباشد از هر آن که خون خلطی غنی است و صفرا و سودا
هر دو از جلد بختکی و حید خونی اندر گذاشته است اندر این سه خلط با انتظار بخت
حاجت نیست و جالبیوس اندر کتاب العلل و الاعراض میگوید هرگاه که لوزه که باز
رعان گویند و نافض نیز گویند از زمان صفای باشد شفا او اندر استفراغ باشد و هرگاه
که از بلغم باشد اگر مخمس بسیار باشد سخت باید بپزند پس استفراغ کرد و اگر
بسیار باشد سخت سختی که تر آید و باقی را نیز آید تا شفا حاصل گردد
و اندر کتاب حیل السری میگوید هرگاه که خلط اندر سینه و شتر و فضله شتر باشد
روزی با استفراغ این شغل باید شد و هم اندر کتاب میگوید اندر بیمارها چاک استفراغ
شراب الوشاید کرد یا با زکی سقمونیا که اندر آب دفع میکند که بیماری آن را الزام
گویند از بهر آنکه حرارت اندکی سقمونیا اندر وی بدید نیاید و طبیعت از این سخن گویند
که بیاید و مسکه از آن جدا کنند و جای خنک بنهند تا بلغم سطر باشد اندر آن
بایستد و آنج شاک باشد بر بالا ایستادن آنست که الزام گویند هم جالبیوس
گوید داروها که روز اسهال کند و از آن بیرون آید اندر آن تحمل نشود و هر دارو که خلط
گرم را با سهال بیرون آرد اگر چه گرم باشد او را سر بکنند و بعضی گویند چون سقمونیا اگر
بطبع گرمست که از بهر آنکه تر از صفرا پاک کند و حرارت از تن را بکشد باشد
عرض و داروها که از آن گرمی یا سردی فراید داروهای باشد که اندر آن بیفتد و
اسهال در کند وی گویند بسیار بارها اندر سها و غیره حیل رزد و سقمونیا استفراغ
کرده ام و از پس آن متعادل نگردد و اگر نوعی معاود گردد دست ضعف بود دست و
میگوید اندر امراض جان تا حین استفراغ اسهال باید کرد که علامتها بدینند
و اعتنا دارند که از پس استفراغ راحتی خواهد بود بقراطی گوید هرگاه که

بیماری اندر ایند اما مثلا اگر صور بینی که استغفار کنی بکر و هرگاه که با نیت باشد
 هیچ تخمین جایز نیست میگوید این از غیر آن گفته است که استغفار که اندر آن بیمار کرد
 شود مایه را منکر کرد بر طبیعت بر اینند بانی آسان تر باشد و هرگاه که بیماری با نیتها
 نیست طبیعت آخ تر باشد از زمان بیماری غنچه شود و پیوسته بانی مشغول شدن
 باشد بدین سبب طبیعت از کار خوش باز داشتن صواب نباشد و استغفار
 اندر این وقت منفعه باشد مگر با مضر باشد و هرگاه که اندر این علامتها
 استعلامی آید چون اعباء و قوچی و کوفی اندامها با ضعف و درد و جگر و سبب و زحمت
 و بهلو و کوفی شرمه و منشر کشیدن و طعام آرزو بودن و خنده شدن که با اندک بعضی
 اندامها نه بر عادت طبعی باشد هیچ حال استغفار نمی که آن حال و وجه کند تا خیر
 نباید کرد و نه با قصد یا اشتباه یا ماکیدن و کوبه و ریاضت یا در این و آن
 یا بداروها یا تجلیل نرسیدن و آن که غلطی اندکی بنابر حد است که از روی
 دردها توبه کند استغفار واجب باشد و هرگاه که خیر از کوفی نشیند که آن است که
 توبه کند باشد ممکن کرد که با لذت و کوبه و ریاضت و حق دفع شود و لیسای علم
 مشتمل

باب شناختن علامتها و سوز داشتن استغفار و زیاده داشتن آن
 هرگاه که با سهال یا بی قویها کونا کونا آید نشان نیست که تر از خلطها کونا کونا آید
 و سوز خاصه اکثرین سوز از آن سبکی می یابد و ضعیفی آید و هرگاه که با سهال
 و سوز در دهان یا چیزی سخت کنند یا سیاه یا چرب بیرون آید نشان زیاده داشتن است
 که آخ با سهال یا بی قوی بیرون آید از آن نوع باشد که طب فساد از اینست که آن را
 بیرون آید و ضعیفی توبه می کند لکن سبکی و یا بد نشان سوز در دهان است و اگر سهال
 بانی بدات خوش تر افتد نه بقصد طبیعت حال تخمین باشد هم نشان سوز در دهان باشد
 و خواب که از شیر اشتها و غلبه که نشان آن باشد که تر از خلط بیرون آید شدت طبع اندامها
 آسایش یافت و این ماسویه می گویند که خلط صافی که با سهال یا بی قوی بیرون آید از دهان
 و از قعرش آید و خلط غلیظ یا رفیق که تر باشد از خلط و در دهان آید
 هفتم

اندرون استغفار آنکه چگونه باز توان داشت

طریق باز داشتن استغفار اینهاست که استغفار آنکه مان را که استغفار می افکند از آن
 که زوی نهاده است باز گرداند و از جانی که بکشد دوم آنکه مادی را که از جانی باز
 گرداند از جانی دیگر استغفار کند سوم آنکه هم از آن را که استغفار می افکند و تمامتر
 استغفار کند چنانکه آنکه بداروها سوز باز دارند ششم آنکه بداروها نرم باز دارند
 و این داروها را معریه گویند هفتم آنکه بداروها را غلظت کنند باز دارند هشتم آنکه بخت
 عضو باز دارند اما باز داشتن استغفار بطریق باز گرداندن مان چنان باشد که مثلا سوز
 بسیار روی روز و سوزی بسیار بجمه میزند و باز دارند با خون نیز چنان باز گردانند و بجمه
 سبب حیلیم را گویند و باز داشتن بطریق باز گرداندن مان بعضی که باز از آن غلبه استغفار
 کردن چنان باشد که از غیر افراط حیض را که استغفار میزند و از غیر عادت یعنی خون
 آمدن از بیون که خیال و تخمین افراط است یا بیونی باز دارند و قوی با سهال باز دارند
 و سوز و معرق آوردن باز دارند و باز داشتن استغفار هم با سهال و هم از آن استغفار
 باشد که هرگاه که معده هضم نمی کنند از روی مان که باشد که منشر کشیدن و بی عوار
 جدا کنند تا بی تمام تر شود و از آن مان که بی تمام تر شود از آن مان سوز در دهان
 اگر از معده و روزه خلطی باشد که سوز در دهان و لغزش در دهان باشد و بدان سبب
 طعام اندر معده و نفل اندر روده در یک یکند و بجز روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه
 نفی از آن خلط پاک کنند تا معده در سوز و قوی شود و طعام را سکه دارند و بگویند
 و سهال باز آید و آنچه بداروها سوز باز دارند چنان باشد که خلطی که سوز شده باشد
 و بدان سبب رفیق شده باشد و می یابد سوز و سهال و داروها سوز باز دارند تا از آن تمام
 و غلظت تر کنند و در دهان و روزه ها را از سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
 بداروها مغریه باز دارند چنان باشد که خلطی که سوز از حرکت آمدن باشد و روزه ها
 که بسته و رطوبتی که بر روی روزه ها اندوخت بر نهند و با سهال و روزه و روزه و روزه و روزه
 شب حس میزند و در دهان آن روزه می رسد و نفل از روزه می رسد و سکه نه تواند
 داشت داروها مغریه بکار دارند چون صمغ و کل ایمنی و لاجبا و غذاها و لاج چون با چینه
 تا بر روی روزه ها بکلی از رطوبت بایستد و چیزی نفل از روی باز دارند و اندک از آن خلط تر

باید شد و آن را قوام دهند و از حرکت باز دارند و آنرا در معده بگذارند و از آنجا که
 باشد که اندک از اجزای آن در معده فروخته باشد و از آنجا که اندک از اجزای آن در معده
 ریشه بر آرد و استغفار باز آید و خشک نشود و نوبتی باشد خشک و نوبتی رطوبت
 کثرت از خشک نشود و از آنجا که قوام است که هرگاه که بیفتد قرحه زیادت تر گردد
 پس هرگاه که خواسته که خشک نشود یا بداند باشد در اوها را داغ کنند یا در اوها را قوام
 بیاورند تا هم سر قرحه فروزم آید و هم در معده شود و آنچه بطریقین معلوم باز دارند
 جان باشد که استغفار از اندک از اجزای آن خطا اند و بیشتر از آنکه شرب از آن باشد باز دارند
 بپزند تا که قوام فرود بیاید و از آنجا که در کمال ناموضع رک بداری که در معده
 حرکت می کند و شرح این باب نصب آید که از آنجا که استغفار از آنجا که
 هرگاه که استغفار از خود سبب گناه شدن دهنها و گناهان است بداند از آنجا که
 باز آید و هرگاه که از کوی خود باشد بداند و هرگاه که معزی باز آید و هرگاه که
 از خود باشد و هرگاه که از خود باشد و از آنجا که یاد کند پس در اوها که کوشه و یاد
 بر دهند این جمله اصدای است که اندک از اجزای آن استغفار از آنجا که باید داشت و جگولی
 و شرح هر یک موضع خویش گفته آید ان شاء الله تعالی

باب دوم
اگر کسی از خشم و کینه و کدورت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
باب
اندک از خشم و کینه و کدورت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت

باید دانست که هر روز از طعام خلطی اندک در معده بماند و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 و از هر چه غلبه شود و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت و از هر چه غلبه شود
 خلطی افتد که معده را از آن نوز که با آن کینه خاصه که معده را با آن کینه خاصه
 رطوبت بسیار بود و بسیاری از طوبت میان جرم معده و جرم طعام جابل گردد و معده را
 از ماست طعام باز دارند و نیز سبب حرارت معده بطعام رسد و بدین سبب طعام نکوار
 و سبب ناگوار بودن طعام رطوبتها را که کثرت و حاجت پاک کردن زیاد باشد
 بپایند است که از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت

که خلطی صفرا از جگر جگر بر روزها فرو می آید و اندک جگر که میان جگر و روزها است
 از هر این کباب تا این صفرا روزها را از بلغم بشوید و بزداید و روزی ز برین فرود آید
 و بعضیها سرخ روند و بعضیها از تیغ صفرا که افی باید که حاجت می براید است
 و معده را اگر بلغمها اندک فرو می آید و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 نسوی معده کثرت کرد و ناری را از آن بلغمها بشوید و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 روزی فرو می آید و خلطی معده می آید و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 اندک معده قرار یافت و صمغ مودی در آن غذا هر چه تمام یافت و بدین سبب از آنجا که
 تبارک و تعالی شستن و پاک کردن معده از بلغمها و فروزی بقوت اختیار می آید و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
باب دوم

اندک از خشم و کینه و کدورت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت

بقراط می گوید که استغفار از آنجا که باید داشت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 آنرا که در کینه و کدورت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 قوت خاصه در خلط بلغمی خاصه از اندامها فرو سوزان کردن تا بقیه و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 هیچ استغفار می نویسد و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 و اگر از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 که از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 پس و نیز می گوید که از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 دست پای و تالنج و وضعین الشتر را و تقریر و ما لیسو لیا لا سود دارد و خدام را اعلامی
 قویست و هم علما و نیز از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 کنند و این ماسویه گوید کسی که از خوردن در او می خورد و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 بیشتر از او رسیده و روزی که در آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 که معده را ضعیف کند و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 و در آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت
 باشد که از قوتی که اندک مینه بشکافد و بسیار از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت و از آنجا که استغفار از آنجا که باید داشت

باب سوم

املاؤ ایک سے کو اسٹاید کر دن کے رافٹ سٹاید

باب چهارم

اندر قلب میرفتی که درون

159

املا لکھنے کی وجہ سے وہ جہنم میں پائیدار

فضل است و این فصلی است برین کار و کسالتی که دشوار باشد یا این باشد
که از آن بخیال کرد که خرابی در تابستان نه نشاید کرد از بهر آنکه اندک فصل خلط
که بخند باشد و حرکت نسبی به آنکه بدین سبب که اندک تابستان سبب است
و از بس فصل تاسه روزی نه نشاید که خاصه اگر فم معده ضعیف باشد و طریقی
بهترین وقتی اندرین کاران وقت باشد که از ریاضت بخواهند آسود تا خلط
اندر حرکت ریاضت که بخند باشد و بیشتر از طعام باید ناداری در رطوبت باشد
و ما معده خلطی باشد و طعام و شراب با خلط زخم کند و هم از آن باشد که کدرها
از بسیاری خلط می شود و خنای تولید کند پس اگر پی طعام و شراب تواند خیز
اندکی ماهی شور و تر و آب نیم گرم که شبت و لوبیا خردل گرفته و خنای
اندر وی بخند باشند و با سنگین سبب مضه بکار برزد و فی کل روز ده بار
قوی جز اندک آخر فصل بهار و اول خزان نباید کرد و مردم بخور را بهترین وقتی است
وقت باشد که آسود باشد و اندک کرمانه آب نیم گرم غسل کرده بود و روغن
مالیده و شربتی که کباب بار خیز با ذام خورد و از بس سبب چهار ساعت خنای ماهی
تازه خورد و اندک حال که کردن شربتی کباب خورد با سنگین و آب نیم گرم مضه
و اما آنکه نه چند باید کرد بعد از آنکه اندک ماه بجا آید باید کرد و در
از بس باید که ناخلفی که خنای از جای بچینید باشد و برینامه بود روز دوم
برای وی خورد که این تراب کاه دارد من ضامن قن درستی او باشد
و کروی کشته اندک اندک کاه دوباره باید کرد و بعد از آن روز از بس باید کرد
و اما آنکه جلونه باید کرد باید است که هر که قن از بهر بانی معده کند
او را هیچ دارو از داروها نمی نباید خورد و اندک قن کردن قوت بسیار نباید
کرد از بهر آنکه داروها قوت خلط طبعه اند و او را جز آنکه بیشتر از طعام
شربتی سنگین خورد و غلا خلط غلظ را لطیف کند چون ماهی شور و تراب
و انار بیزی که می شود نباید بود و اگر حاجت آید بخنای آب شبت با سنگین
عسلی بخورد تا اسان تر آید و اگر از برای بیمار باشد که بخورده همه شربتها
سجای باید آورد چنانکه کشته آمدست و آن ساعت که فی خواهد کرد هر دو چشم را

و فای بر فای و بعضا به بندد و اگر عوض فای در خرطه بدوزد و کومه اندر کند
و بر چشم بندد و بندد اولی تر و تا از فی فای نشود چشم کشاید و چون فای شود
چشم و روی بابت هر دو شود و سنگین با با العسل مضه اند و دهان بشوید
و اندک حال که در آن راست بشوید و اگر ایستاد باشد بهتر باشد تا خلط را از
بر آید و هیچ حال بر وجه دو سهو که کند و چون دهان بسته باشد خنای کلشکر
یا اطریق که حاکم یا خنای صمغی یا آب صیب یا شراب صیب بخورد و از بس فی طعام
و شراب بخورد البته و در اندک کرمانه شود و خنای نسبی و در روزی بر روی آید
و اگر جوان باشد و بعد از حاجت از طعامی خورد که کوهرا و نک باشد و روز کوارد
و طعام و خوش باشد و اندکی خورد و الله اعلم

باب

اندر نشانه سوزندگی زبان منداقی

نشانه سوزندگی فی آفت که مردم از بس آن اندر خوشتر سبکی باید و از روی
طعام بهتر باشد و تبصر و فسر او با عذال باشد و همه فوفا قوی تر شود و اندک
استدانش نشین خیزد و بیشترین رخ او آن باشد که فم معده خنای سوز خا صدها
دارو قوی باشد چون خیزد و غیر آن و خنای از دهان چون لاجب آمدن که برزد
پس بلغم بسیار بر آید که برها پس خلطی قن تر بر آید و سوزش معده هنوز می باشد
و جز از بیشتر نشین و فاسد رخی که بر آید و با سوز طبع تر اجابت کند و از بس معده
ساعت آن سوزش معده و در روز فاسد زایل گردد و نشانه از آن اشتر فی آفت که
جزی نام بر آید یا خنای هیچ بر آید چشمها بر خیزد و سرخ شود و عرق بسیار
روان شود و از آن بر آید و فوفا باید آید هر که که از حالها بداند و آن را
اندر نباشد مردم مسکال شود و تدارک آن بخند باید کرد و باب نیم گرم یار و غنها که
قوت بر فای دارد جز از غن سوز و جهل که قنای بر آید و هر که که فی سبب از
خنای غن شود اما فوفا از بهر آن بر آید خلطها با معده آید باشد و معده
قوت آن ندارد که آن را دفع کند و بر روی سوز چشم و سرخی نشان آن باشد خلطی
و گرم بدماغ بر آمده باشد و بیان باشد اما سبب کرم اندر دماغ تر آید و ششخ

ما فوق یا بی فوائدها بسیار می باشد و نزدیک اندامها را بداند حاجت باشد خرج شود
و حاجت خلطی است از سینه نشانی آن باشد خلطها با ناکوارید سبوی بر دفع افتاد است
باب

اندامها را که از سینه در بدن است

از داروها فی حریق قوت و مرکب که فی حریق باشد سوزانی معده و تاسع عظیم باید
آید و اندازد آن با یک گرم و در غایت یاری بخند باید کرد هر ساعت شریقی یک گرم
و روغن باید داد نانی بر آید و آن سوزش ساکن گردد و باشد که طبع اجابت کند و معده
و دست و پای گرم می باید کرد تا منشی که زادت کرد در تمام بر آید و اگر در بر آید سوز
معده و تاسع صعب تر شود اندر کرم با به شود و بر غرضی جگر کشند و بایان تیغ را کشند
و فرو کشند تا مراد حاصل گردد و بسیار باشد که در وی در کار نعل کند و از سبب آن در وی
اندازد و هاله و ملو می باید آید و اندر می کشند آب گرم و روغن هم نرمند و اسفنج یا بنده
بازان نری کشند و در آن موضع می خندد و باشد که از سبب سوزش عظیم می باید آید
اسفند با و جرب یا ساسان را از اینها که آن موضع موم روغن که از اینها بنفشه و از
لغز خیزی که بنفشه کرده یا بنفشه می مالند و باشد که فواید می باید آید از اینها که اندک
آب گرم حور و عطسه آوردن را می کشند و بسیار باشد که از سبب بی ابریا سرد
می باید که حرق را از وسبب و باطل شدن آواز تدبیران باشد که اطراف می کشند و
و فشار الحار هر دو یا یکی از اینها در وی در غایت سوزش و گرم بر معده دهند و غسل و
آب گرم می دهند و غذا و ندر بسیار از این روغن هم گرم در نوش جان کنند و بسیار
باشد که اندر تن خنای می باید آید تدبیران باشد که با روغن بنفشه بنفشه می کشند و از سبب
و باشد که از سبب خون بر آید سبب ترانه می دهند تا قوت دارو باز دارد و اندر همه
اعراض سبب ترانه سخت سوزش باشد و اگر اندک در اینها بسیار می کشند و منفع آن
تا سبب روغن می باید آید و هر چه می کشند که در سبب فواید نال از سبب که در سبب
نحوه باشد و بر معده ضارها و قابض بر می خندد و هر خدا فراطی که سبب ترانه و شراب
می دهند و مرکب که از خون از سبب می بر آید باشد از اینها که سبب ترانه و نواحی سینه
و معده را از باقی خون از اینها بر آید باشد که با کشند از اینها که کشند در می باید داد

هر که خفته که با وی بقله الحفا گویند بگویند و آب آن بدهند و ما کل از سبب خون باز دارد
و بسیار است که آنچه فی بر آید سبب ترانه باشد و صفر اکثر از اینها بر آید و از سبب آن آید
و سودا از سبب صفر آید که در آن و از هر شخصی بطریق فی سودا بر نیاید مگر از شخصی که
بپوشیده شراب خورد و جگر او گرم باشد یا سبب ترانه و سوزش باشد یا زنی بود که حیض او
بسته شده باشد و هر که که شخصی را چیزی ترش بر آید و بیشتر از آن عادت
نموده باشد آن روز غذا کم می باید داد و بیشتر از این غذا خورد کلا گرم کرد حور و یا
الجلد که حله سبب ترانه می کشند و صفر می کشند که حور و تاسع و کمی و شخصی که
سودا بسیار بر می آید سرکه ناب را گرم کنند و اسفنج یا بنده بدان تر کشند و معده او بر معده
باب

اندامها را که از سینه در بدن است

قوت داروها فی اندر کشیدن از خلط سبب حور و قوت داروی مسهل است
لکن میان هر دو فرقت یکی آنکه راه بیرون آوردن هر یک مخالف یکدیگر است چنانکه
معلوم است و در هر یک داروی مسهل خلط را در تن در بر چنانکه در دیر بر سر
خوبی کشند و آهسته تر باشد و در وی در حال خلط را از غرض تران اندامها
دور کشند که برزد و فکر کند بر خلط و بر قوها اندامها و خلط را بقوت بخساند
و بر کند و بر آید و طبیبان از هر فی خنیر داروها که می باید تا با قوت دفعه معده و قوت
دفعه اندامها دور باز کشند و خلطها را بر خلط دفع همه اندامها از جای بخساند و از راه
دفع اندامها باز دارد و بر وی معده باز آید و بر اندازد از هر یک قوت دفعه طبیعی
به اندامها چنانست که همه دفع سبوی فرو سبوی کشند و از هر یک کار چنان بود از
این داروی کشند که کشیدن او مخالف دفع همه اندامها باشد و در کار تر
و قوی تر باشد و بسیار است که داروها فی سبب ترانه چنانست که
اخلاط غلیظه از اجزای معده و از تران اندامها دور بر آید و از سبب سبب
و از سبب آن جدا هتک و از سبب او که در تخم سبب و می از یون و رعایا و حور الفی
و اینجادر حور در سبب نهانندگی است و لوله و تخم و تخم سبب و تران
که اندر سنگسار عملی افشته باشند و خردک و اینجادر تران خلطها را و طبیعت

و بر فو بسیار از کنگرزدست و تخم ستر و طبع ستر و خرزهره و تخم او آب لوبیا و تخم ستر
و بخاری که بپزند با آب او با سنگ کنگر خورند و کنگرهای که اندر و کنگرهای بیرون و فقا
کرم که با آب شبت یا با آب کنگر خاصه که از آنکه از کرم یا به برآمده باشند و یا از کرم
که پاداهی تازه یا با طعمای دیگر خورند از این داروها که در زیر است اخلاط را از معده و از اندامها
تواریک تر بیرون آرد و خلط لطیف و بلغم چشته آرد و الله اعلم

اندر آنک داروها فی کونه بکار آید داشت

قوی ترین داروها فی خرزهره سید است و خورند آن را با خط سب از بجز آنکه اگر در زیر خلط
مبیا باشد و او کار خویش تمام کند تشنج خشک بدید آید و اگر اندک از خلطها بسیار
باشد و او کار خویش تمام نکند بیم آن بود که خنار کند از بجز آنکه خلط بسیار سنگین باشد
کشد و بکار بیرون نتواند آمد خنار شود و یا ضرورتی باشد خنار شود بکار بیاید
داشتن و خنار شخصی را بشاید از آنکه وی را در دست خنار باشد و سخت فزاید باشد
و اندر آنکه فضول بسیار باشد و حاجت او بقی ضرورت باشد و نتواند بداروی
دیگر کار بر آرد و بپایند آنست که سنگین و کثکاب بلغم رقیق را از معده پاک کنند
و اگر بلغم غلیظ تر باشد تراب را برین دردم و اندر سنگین غلیظ فرغار دهند و از آن
نیک با بویه بروی بر آکنند و بکشد نه مندا یا با ملال از آن تراب سنگین بروی خورند و از آن
آن غذا ماهی شور و آماریا و تراب و از آن تراب یا بجه خورند و آب شبت با سنگین
بسیار غلبه بیک ساعت خورند بلغم غلیظ را پاک کند و سنگین غلیظی که از سیر که رزی که
باشند و زودا انداخته رطوبت که طبعان معده اند خورند باشد بیرون آرد و بیرون آرد
دو عدد باشد عدد با طعمان بخورد با سانی آرد و سه درم تخم تراب یا با الصلیخ درم
در آرد کنگرزد دردم تخم جوز الفی دردم تخم خیار دردم با آب شبت یا سنگین
لحمین روغن نان با آب تخم کرم بهم بزنند تخمین مویزج با زرد دانه یا میست دانه
با آب شبت و روغن نان سخت قوی باشد و با آن کردن معده در رستان خرزهره
و بیرون تراب و خنار و تخم تراب تخم شبت و ما شد از کفایت باشد و اندر بیمارها
مخربین جوز فلیج و خشخاش و ما بخوبی با جوز الفی و حبه کدو خرزهره و ما شد از حاجت افتد

و سه درم بویه اندام قلیلیم من آب نیم گرم جگر کند قوی باشد و حاشا و فودنج فدی
و مغز تخم کاکیا و زرد شبت اندران بپزند در آرد روغن سوسن یا آب نیم گرم
قوی باشد تخم کدو و تخم خیار و باداج و تخم کنگر و طغوز و شلغم و جلیه و تخم
و انجیر و ستراب لوبیا و کدندر و کورمایل و عرطیشا و کرم ملانیه این همه داروها فی
است و عرطیشا بیاری فلاز کوند و کیم ستر بپزند **صفت** داروی کرب
بکیرند تخم ستر دردم کنگرزد سه درم بویه نان دردم کدندر یک درم همه را
کلویند شبت سه درم با روغن سبک کنگر غلیظ اندر خط سب کدندر و کرم و لوبیا
صفت داروی کرب غلظت هندی و تراب زرد و بویه از آن هر یک یک درم خردل
نیم درم با سنگ کنگر و طبع شبت بدهند قوی باشد سودا را بر آید از **صفت**
دیگر تخم ستر دردم چهار درم کنگرزد دو مقدار جوز الفی یک مقدار بگوید با طبع
شبت بدهند **صفت** دیگر بکیرند کنگرزد دو درم جوز الفی و تخم کنگر تخم کدندر
و تخم تراب هر یک یک درم با الصلیخ نیم گرم بدهند **صفت** دیگر تخم تراب و تخم
شبت و تخم ستر کنگرزد جوز الفی یک مقدار بگوید بویه نان با سنا را است و اگر بپزند
و آب کدندر بپوشند شبت نیم اوقیه با طبع شبت **صفت** دیگر تخم هر یک سه درم
بویه نان نیم درم با سنگ کنگر غلیظ و آب نیم گرم بدهند تخم تراب خرزهره خشک
کلویند با آب نیم گرم بدهند و تخم ستر یا کوفه و بویه خرزهره خشک اندر کیم درم
بدهند آب بر خیار کوفه و فشره با سنگین نیم گرم بدهند و تخم ستر
ناکوفه و بویه خرزهره اندر آب کرم بپزند و بدهند تخم خرزهره دردم کنگرزد
خج دردم کدندر یک درم و چهار دانگ بویه نان دردم سه را با کدندر بپزند و اگر
کند و اگر از کنگر نیاید با آب ستر و کرم با خط کرم یا بخاری بپزند سه درم
با سنگ کنگر و طبع شبت بدهند

اندر اصلاح آوردن اخ قویست از داروها فی

جمله هک نیم درم یا در سنگی بلغم و سودا را از بقوت و تدبیر اصلاح او نیست
که او را نیک کلویند تا روغن نیک آید از چهار اوقیه آب با قلی و دو اوقیه روغن نان

باوی بخورند و آنکه سرزد صغ کنگرست داروی قویست و جوز الفی بخورند بر اصلاح
 همدرواست که بگویند و اندکی نمک طعام باوی میامیزند و بابت شبت خوردند کنگر
 صغ قویست و خطرناکست ندیر اصلاح او است که یکد بگویند و بخورند بمیزند
 و اندر لاده خانه بسپارند و بخورند و از سر او شری کشکاب تنگ نیم گرم بخورند
 خربزه صغ قویست و خطرناکست بر لایق بلبل خوردن پس از آنکه با ملاطع احباب
 گزیده باشد و روزها از تنقل ناک شده و اگر بر روی مکن مکرر در طعمای لطیفه گذاری
 اندک بخورد و جسوی از آن زدند و جوز از روغن نان بسیار در خورند و بگویند
 و با آن جسو بخورند و اگر خربزه را بر آب انداخته اند و یک شام روز بگذارد پس آن
 ترب را با نه کشند و میزنند و آن آب بخورند صواب است و باید که خربزه را با نظرون
 بیاسیزند خاشاک کنند و از سر او هر ساعت الفسوسه و شیر تازه می خورد و کسر
 نیم من خربزه در آب باران مقدار دهن سه روز ترک کنند و میزنند تا دو چهار پاره شود
 و بیامیزند و مقدار یک لیکن انگلیس صافی براف کنند و بخورند و بقیوم عند آرند
 مقدار یک لیچه بابت نیم گرم خورند استغفرای قوی کنند و با سلامت باشد و اگر او را
 دشت بپایند و با کشکاب خورند هم با سلامت باشد و اگر نیک باشد بجا
 باز گیرد و ریخته دارد و اگر رخ شغال از وی سه روز اندر آب بازان ترک کنند
 پس سلامند و نیم گرم خورند استغفرای نام کند و کمری کشند اندک درم و این
 خلط از آنست که اندر کاهها خورده اند و در خمی زدن کمری در می است
 و در یک کمری متالی است و لله اعلم

باب یازدهم

اندر یاد کردن مزاج و عاده دارو عا ۳
 داروها فی بعضی از جنس طعام شراب است و بعضی داروی راستینی است اما
 الخ از جنس شراب و طعام است اینست خربزه و خربزه تور شبت جگند
 اجبر و بیا و طیف سلخ نیم کا کبان روغن کا کبان حله شراب شیرین
 فاع کرم سبک کس غسلی کرم کشکاب است که در مافی شورا این چهار بعضی
 آنست که فی آرد و بعضی است ایاری و همدارند و مزاج و طبع و منفعت

جمله اندر کتار سوم از جنس خستنی از کباب که کباب سوم است یاد کرده اند که
 با شفع و مضرب دیگر طعامها و شرابها و الخ داروی راستینی است اینست
 خربزه سید جله که کندش میوز و عربینا و رخ کنگرزد جوز الفی خربزه
 بیاز کس بوز نیم مار بون نیم شمر روغن سومین اما خربزه سید جله
 با رنگ است مافله پوست خوب بوسید است و مسکلات و پوست خجی ساید
 و طلع نرا خربزه سیاه است نبات و خربزه نبات لسان الحلات کلز کناه تروریک
 نبات او سحرست و بلدی نبات از چهار آنست است بهم باز نبات و میان سان از
 قوی است و او را خج بسیار اندر کوه بابه و زبخی صغ روید و هنگام دردن
 غله کرد کنند و او را بگویند و بابت بیامیزند و غسل نشینند و سوزانند
 و حواله سوزانند و او را بدین سبب قابل الکلیه کردید او را بسوزند و فی
 عطسه آرد جملات که کشته اند نیم ترند از آن و ترند از پوست خج آرد
 و اندر سوزند و هندوی بهتر باشد مافله نوری است و خربزه و خربزه
 است جاسوس نام این را و اندر کباب بون می آید شیران نیم کوبد که بطعم و قوی
 بخورند جملات است حوزمانا هریت و نیم جند کوزی است و اندر نبات
 همه است و بروی خطها غلیظ است و کوه و نیم آن خج نیم رخ است و وزن
 دانکی می کشند و بخورند و یک درم اندر روزی کشند و سمن است و استغفرای
 بخورند استغفرای جوز الفی است و جگر داشتن از خطرناک و ترشی خاصه جغرات
 ترشی است او را دارد کنندش بخورند معروف کرم و خشک بدرجه
 سوم و با نرد یک درجه چهارم نیز است و در کسند است و بهر او بر صرا و کورا
 بدو طلی کشند با آن کنند و عطسه آرد و شخ از کوش بر لایق و استغفرای
 کرد کنگرزد صغ کنگرست و اندر با بقیع از نوع دوم از کنگر سوم از بخش
 نخستین از کباب یاد کرده اند است میوز و کرم خشکست بر کرم
 سوم دانه سیاه است جلد بخور مافله بانه سوم که ببلوها او را با بخت فرو
 فشرده باشند نیز است و سوزانند و شیر را کشند خاصه از رخ باوی بار کنند
 و بر دار العطب طلی کنند موی بر آرد و بخاسدن از طوبی و فاع احباب از دهان جلد

و اندک چسب که بر بند و دندان سرکه مضمضه کنند و دهان را و تری گوشت بز در آنجا بسوز
 دارد مشانه را در سر کند اندک از با جیره اصلاح او باشد چون دندان خایه مرغ و کتک
 و غیره با دانه ای از مشانه را با آب کنند و عطیه ای می سپندست بهار سی فلک گویند
 استغفرای قوی که و بوی و عطیه از بسیار کس مرغ نرک است و خلط را
 سوزی خوش کند و وجه اندک از آنها را جراحه اندک و اندک با جود و بیکار
 بیرون آن که خاصه با غسل و آرد و بوی و کف را نیز خاصه که با سرکه طلی کنند
 و در التعلات را و و اما اندک سوزی بر آرد با غسل و کورسته ریشها و عصاره اسبوز اند و روح
 ریشها بپزد را با آب کنند و اما عصبه اندک و ضا کنند سوز دارد بوی نرکس بخور و را
 در دست که سوز و درد سر طوری بسوز دارد تخم مار بوز و تخم شترم اندک از آنها
 مسهل سپید تر بپزد کرده آید و غیره سوز منفعه ضربت اندک از آنها بپزد و غنها اندک
 خوش خستین از این که غنا را بپزد کرده آمد است

ز و شوم
از کفایت خستین و کفایت بوم اندک بر دانه ای و با جیره اصلاح اندک و با جیره اصلاح
باب

اندک از کفایت خستین و کفایت بوم اندک بر دانه ای و با جیره اصلاح اندک و با جیره اصلاح
 داروها مسهل هر یک مخصوص است با استفراغ یک خلط بعینه لکن همه داروها
 استفراغ رطوبت بیشتر از آن که استفراغ آن خلط که بپزد مخصوص اند و نیز
 هر که داروی مسهل خورد آن روز آنکه سوز در انگشت او فراج گردد و آن فراج گشتن
 اکثری خورد از آنها نباشد و دارو استفراغ رطوبت بیشتر از استفراغ خلط مقصود
 کردست و از بهر اینست که خلط و سوز آن که داروی مسهل خورد هلاک شود و بیک
 شیب مرغ تخم را اندک فصل کوب و مهرها کوب داروی مسهل نباید داد آنکه
 از سیر احتیاط تمام و احتیاط است که طبیب اندک از طایفه دارو و اندک از سیر
 او را در خواهد داد و اندک از طایفه و از فصل و سال و شهر نیز خواهد که اندک از آنها
 بسیار را فغان اندک که مخصوص از اندک از داروی سوز دارد و داروی کوبه اندک از آنها
 دیگر سوز داشته باشد و نیز از این و همچنین بسیار سالها اتفاق افتاده است که هر که داروی

مسهل خورد هلاک شد و سبب آن که داروی اندک از سالی شخص را سوز دارد و زمان او را اندک
 سالی دیگر همان شخص را از آن دارو آن باشد که مرغ آن شخص را کوب و و با جیره اصلاح
 سال بختان کرم و تر افغان آید و اندک از سال استفراغ بسفوسا و ترید و مانند آن
 کرده باشد و خلط کوب و تر افغان آید و اندک از سال استفراغ بسفوسا و ترید و مانند آن
 از این که غنا را بپزد کرده آمد است با سقمونیا که با جیره اصلاح کوب و تر افغان آید و اندک از سال استفراغ
 با آب کند و جیرات آن از این را با کفایت و اسبوز کنند بعضی کوب و تر افغان آید و اندک از سال استفراغ
 جیرات صغیر و ترید مانا رطوبت از کفایت سوز سوزی او را اندک از سال استفراغ
 بپزد و هرگاه که اتفاق افتد که همان شخص را اندک از سال استفراغ کوب و تر افغان آید و اندک از سال استفراغ
 و آن تری که اندک از سال استفراغ کوب و تر افغان آید و اندک از سال استفراغ کوب و تر افغان آید و اندک از سال استفراغ
 و خستین اتفاق افتد که هر که داروی مسهل خورد هلاک شود و آن سالی که با جیره اصلاح
 با جیره اصلاح فصل سال کرم خشک شده و مرغ را اندک از سال استفراغ کوب و تر افغان آید و اندک از سال استفراغ
 تر نگاه باید داشت و شربت خنک و مرغها خنک باید خورد و اسبوز باید گشت
 و از کرم با به و غرق آوردن و از کرمها با جیره اصلاح دور باید بزد آن کسی که او را از این
 تدبیر ها باید کردن خلاف این کنند و داروها مسهل خورد که نور را بخیل کنند و استفراغ
 کنند و شکر را با کرباسد و هم هلاک باشند و طبیب باید که با داروی مسهل همیشه
 چیزها خوش بوی فم معده را قوی کنند و مضرت طایفه معده را بزد از جود
 کل شرح و مصطلح و زیره و انیسون و بوزند و زنجبیل و سنبلیله و غیره بسیار میامیزد
 تا اصلاح دارد و کردن باشد و اندک از داروی مسهل نباید داد و اگر دارو کاردک
 و اگر نه از آنها بپزد و کوب و تر افغان آید و اندک از سال استفراغ کوب و تر افغان آید و اندک از سال استفراغ
 و سوز دارد و با جیره اصلاح بسیار را بپزد و اندک از سال استفراغ کوب و تر افغان آید و اندک از سال استفراغ
 و اما سبب آنکه گشتن و این مضرت بپزد و بسیار باشد و سبب آنکه سبب دارو و سوز
 رگها و کدرها باشد که اندک از سالی خنک آمده باشد یا بپزد مزاجی با سبب
 علمی تنگ شده باشد چنانکه اندک از سال استفراغ کوب و تر افغان آید و اندک از سال استفراغ
 داروها را با قصیر و بدستواری بپزد و خستین خلط را رقیق بپزد و سوزها را بپزد

جندل ناز و در دشت و کما و در درختان و آید باید دانست که در این امر
سهل است و احتیاط بسیار فرموده دارد و الله اعلم
باب

اندک اندک در راه قوی کردن حاجت باشد که حاجت باشد
سه گروه مردم را دارای قوی باشد یکی مردمان شهرها که مرا اندک شهرها
که از بهر آنکه فضول اندک ایشان سبب کوی هوا علیل خرج می شود و استغفار
قوی حاجت باشد دوم مردمان خشک مزاج را دارای قوی حاجت باشد و ایشان را
داری غم و اندک چون فلوس خیار و جنس و شراب و اسباب است و بهر
از راه قوی و بهر کربانی که در این دنیا را بجز بهر متاع و قوتها و خشک
بدین طریقی است و سوم کسی عادت کرده باشد در خوردن و برادر وی
نشد اندک و سه گروه مردم را در راه قوی حاجت است یکی مردمان
شهرها بهر در اندک شهرها و ایشان را بهر آنکه قوت بهر قوت دارد و ضعیف کند
و از کار باز دارد دوم مردمانی که آنها را است که خوردن از بهر آنکه اجتناب
علیه باشد و احتیاط باشد از آن بسیار باشد سوم خداوند مبرور را دارای قوی بهر آنکه
باب

اندک اندک در راه قوی کردن و بهر آنکه قوی کردن
باید دانست که بهر آنکه قوی در دست باید که در طعامها و شرابها که از آن که قوت
تولد کند دور باید داشت و بهر معده را در روز و در کار و بازیاری و قوتها
از این ضعیف کند و نشاید چسبید البته و از روز و کسری و از رخ و از بهر
قوت را ضعیف کند یا حال تن بگرداند که در این قوی از آن دور باشد
و با آن و بر آن در دست باشد و احتیاط باشد از آن بهر آنکه ساخته اجابت
کرد و نیکوای که سبب کشاید و احتیاط بود و طبع نرم کند و معده را ضعیف کند
بقراط از بهر این گفت هرگز آن را بهر آنکه خواهی که احتیاط که از آن دور باشد
چنان که کرد آن که اندک در راه و کما و بهر آنکه کسری و طبع را که از بهر این
گفت هرگاه که طبیب ازین غافل باشد بجز در روزها و ناسته و نشسته و بیشتر تولد کند

و بعضی ضعیف شود از بهر آنکه طبع خشک باشد و احتیاط علیحدت روز و ناسته کشاید
نباشد طبع از آن دور باشد و بهر آنکه احتیاط باشد و ناسته و ناسته و ناسته
که مردم را در خوردن طعام باید که در این باشد و معده و کما و از آن که ناسته و ناسته
که سبب می کشاید و ناسته و ناسته و ناسته و ناسته و ناسته و ناسته و ناسته
احتیاط کشاید باشد و اگر حاجت ازین ناسته و ناسته و ناسته و ناسته و ناسته
و هرگاه که مردم ضعیف تر که ضعیف معده و ناسته و ناسته و ناسته و ناسته
وی را بهر آنکه در خوردن و کما و ناسته و ناسته و ناسته و ناسته و ناسته
باید خورد و بهر آنکه در خوردن و ناسته و ناسته و ناسته و ناسته و ناسته
جندل ناز و در دشت و کما و در درختان و آید باید دانست که در این امر
سهل است و احتیاط بسیار فرموده دارد و الله اعلم
باب

و بعضی

دارو اندر کار آید اندک بانه نان اندر شراب انگوری شویا بکند و بخورد تا هم وقت مردم
بر جای نماند و قوت دارو شکسته نشود و هر که دارو خواهد خورد اندر طعام
نملک بسیار نباید کرد و هر که را بصد و مسهل حاجت آید اگر خلط کرم باشد
لخت فصد باید کرد پس مسهل دادن و اگر خلط سرد باشد بخت مسهل باید
داد و هر که را طبیب داروی مسهل کرم خواهد داد بخت فصد باید کرد و باقی خورا
نشرتها و غذاها خشک با اعتدال باز آوردن باز دارو عفونی و خورانی تواند کرد
از هر یک داروها کرم خون کرم کند و هر که کرم شود پس بسیار ضعیف
نخورد و بخورد بشن برافزود و اگر نه ان باشد که قوت اسهال کردن داروها اسهال
فزون از قوت کرم کردن است و خلط کرم روز از آن بیرون آرد که در کرم
کند و خورد با خلط بیرون آید هیچ کس که دارو خوردی بر ضرر کرم کردن آن
سلامت شافنی و اما از قوت اندر کرم به چند روز بشن از دارو خلط را لطیف کند
و ساخته اسهال که ماند و بشن از آن ساعت که دارو خورد اگر اندر کرم به روز و روز
بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چندان صبر کند که اگر کرم به و حرارت
و غرق آمدن بسبب کرم به زیاده شود پس دارو خورد و از پس دارو اندر کرم به روز تا
دارو کار خوبتر تمام نگردد باشد که اگر اندر رستان که اگر اندر خانه مختصر اندر روز
روا باشد از هر یک حرارت خانه مختصر چندان نباشد که خلط را بظاهر کشد
علی الحکم هر جا که دارو خوار باید که مستان اندکی نمل کرمی دارو چنانکه غرق و ناسته
بنارزد و هر که که دارو تر را با آن کرده باشد سه روز یا چهار روز پیوسته اندر کرم به
باید رفت باقی فضله که اندر نواحی پوست باشد پاک کند و خواب بر آنک
دارو اندر کار آمده باشد دارو از کار باز دارد و اگر کسی دارو خورد و اندر حال
نخشد روا باشد و دارو کار بهتر کند و لکن بشرط آنکه دارو قوی باشد و اگر از پس
داروی ضعیف بخشد دارو ضعیف شود و کار نکند و هر که که دارو اندر حرکت آید
و باز در قوت کند و اجابت نکند از ضعیفی معده باشد و خلط را دفع نمی تواند کرد
معده را بخیری قاضی چون سببه و شراب اندر کشتن قوی باید کرد با قوت کرد
و دفع کند و باید دانست که طبع نرم بودن بشن از دارو تدبیری صوابست و اگر کسی را که

احشا ضعیف باشد و مستعدان باشد که از پس دارو مدتی اندر اسهال ماند و در
طبع نرم نشاید کرد تا سبب افراط نکند و اگر از هر او باز او را مسهل جزئی از داروها
فی جاست باید تا قوت مردم دارو بیاورد بکرم یا کرم شود و افراط اسهال نماند که صواب
باشد و علی الحکم فی بشن از اسهال سه روز روا باشد و ناسته و نفس کشیدن باز دارد
و اما چون از دارو بیرون آید خوشین را از رنجها و از همه سببها که ضعف از دارو جالی اند
چالها تن بگرداند که در اندکی قوی و از همه استغفار چنانکه باید داشت مثلا چیزی
که هم ضعف آرد و هم استغفار کند و هم چال تن بگرداند که در اندکی قوی جماع استغفار
از آن نگاه باید داشت و از هر یک که ضعیف آید و غرق آید و از شراب بسیار و از
و اما تدبیر کارها خوشین نگاه باید داشت و غذاها لطیف و سبک و زود کول و سبک
مزاج باید خورد از این نوع نیز بسیار نباید خورد مثلا خلط که میخ سرد کردن باشند یا غلظ
که عادت چنان باشد که از کرم خوردن سردی نشاید خورد و هیچ غذا که سخت ترش یا
سخت بشن یا سخت بشن سرد نشاید خورد و غذاها که عادت چنان باشد که کرمی
خوردن کرمی نشاید خورد چون فشرده و هاد و مخصوص هم نشاید خورد از هر یک احشا
از کشتن خلط و از باز کشتن بکند با دارو دفع کردن خلط را بخور شده باشد از این نوع
هیچ مرتبه از هر یک داروی مسهل هم از اعتدال بیرون از طبع مردم دور است و جز
از هر دفع خلط که مضرت دارو بشن باشد نشاید خورد پس چون چال این باشد از پس
دارو همه دفع و ملار او اسهال باشد و غذاها نملک و اندک باید تا فضله باقی بسیار
نکلی باز نشود و هر که که مردم سلامت از دارو دفع شود اگر طوطی تخم کمان
یا حب الماشام مقدار دردم اندر خلط کرم خورد بر هم آید و اگر اسهال و سبک
خورد و اگر طوطی سردی علیه دارد حب الماشام را بر غزنیت جرب کنند پس
اندر خلط بکند و اگر دارو اندر احشا مانده باشد اسهال اندر شراب کرم خورد و اگر
تشنگی و حرارت علیه کرده باشد اسهال بر غزن کل یا بر غزن نشسته جرب کنند
پس اندر خلط کنند و اگر مزاج معتدل باشد بعضی اسهال تخم ماشام فر کنند
و مردم معتدل و خشک مزاج را که کباب سر از دارو نافع باشد از هر یک که کباب
احشا از باقی دارو که اندر معده مانده باشد بخت جو یا سبک معده و از آن پاک کنند

و اگر کسی از قوت دارو روزها خراشیده باشد و هیچ بدیدامه کل از منی اندر شراب
انار شیرین کند و بخورد و اگر با سبغول بران کرده خورد یا با تخم شاهسفرم بران
کرده روا باشد و شراب خوردن پس از دارو پسندیده نیست هم باشد که اضطراب
تولد کند بسیار باشد که اندامها نوری دارو دهد اندر کرمایه خوشتر پاک باید
نشت پس بخند از آب سبب و از آب زرد زرد و کافور را اندامد و یکشاعت صبر کند
پس بر وزن آید و مرطوب خوشتر با سبغ و بوبت نوبت کوفته مالند و بشوید و از دارو
را در یک روز اندر کرمایه باید رفت و اگر از کرمایه آب نیم گرم لذت می باید نشانی
آنت که ان باقی اخلاط تجلیل پاک می شود و اگر لذت باشد و ناسه بدید اندام
میزون باید شد لذت و الله اعلم

باب

از جز و سوم اندام آنکه داری سهیل چگونه باید خورد
اندامستان مطبوع گرم باید خورد خاصه اگر مزاج دارو خوار شده باشد و حبس نماید
جلب کرم یا آب گرم باید خورد و هر چه که با مطبوع دهد باید که از حبس آب
مطبوع باشد مثلاً با مطبوع شاهسفر و حبس جان باید که اسهال صفر کند و با مطبوع
افیمون جان باید که اسهال سودا کند و با مطبوع سورجان باید که اسهال بلغم کند
نعمت

باب

از جز و سوم اندام آنکه قوت دارو خوار چگونه باید داشت
اندر قوت دارو خوار نگاه باید کرد و باید دانست تا اخلاط که استغفرای می باید
انگشت یا بسیار اگر خلط بسیار باشد و قوت ضعیف هیچ حال داروی قوی که نرا
بیجا را بکنند نباید داد لکن استغفرای آن داروی سبک و لطیف و بارها
بسیار باید کرد و میان هر استغفرای باید که استغفرای غلظت را استغفرای لطیف
باید خورد تا قوت می فرازد و بعضی خلط باید که با استغفرای نخستین تخم شده باشد
خلط نیک بجای آن بازی شود و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط بداند که باشد
سبک را استغفرای باید کرد و داروی که اندر خوردن آن باشد و هرگاه که قوت قوی
باشد و خلط بد بسیار بدار و با بسیار استغفرای باید کرد و هرگاه که قوت ضعیف

یا و صفی

باشد و خلط اندک باشد سبغای با سبغی لطیف استغفرای باید کرد و باید از وی سبک را بخورد
باب

از جز و سوم اندام آنکه دارو که باید خورد
روز کاری موافق دارو خوردن را بهار است و خزان لکن بهار روی تابستان از دانه است
اخلاط را بگذارد و بطافه تر کشد و معرق عمل کند بدین سبب بیشتر مردمان اندر
فصل بهار داروها سبک تر باید خورد تا مادامه حتی که من شود و باقی را اعتماد برید و با
صواب و بلاصت و مالش و کرمایه و هوای تابستان باید کرد تا تجلیل خرج شود و فصل
خزان روی زمستان دانه و خلطها اندر خزان میل بسوی زمستان می کند و هوای آن
تجلیل که اندر تابستان کند اندر فصل نمواند کرد و بیشتر مردمان میوهها تابستان
و خزان بسیار خوردند و اندر کرمایه می خوردند و اگر زمستان اندر باید که میوهها تابستان
و بد که سبب اولیترین روز کاری بهار و خوردن اندر کار خراشت
تا بیشتر از ستان کرمایه مال شود و تابستان از روز کاری که تن سردم که
با گرمی هوا گرمی و نیز داروها قوی بر تابستان و بهار نیست که بیشتر کنند که اندر تابستان
داروی قوی خوردن است آید و دیگر که اندر تابستان عرق بسیار آید و تجلیل بیشتر باشد
و از هر دو ضعف تولد کنند اگر بهار و استغفرای که در ضعف زیادت شود و سبک آنکه اندر
تابستان هوا خلطها را بسوی ظاهر کشد همچون کرمایه و دارو خورده شود کار را وافت
که اخلاط را بر نهد و کف بسوی خویش تا به سال میروند کنند بدین سبب میان هوا و دارو
کاری بدید باید مانند سازعت و استغفرای بد سواوی می ضعف باشد و باید از انس که
هرگاه که اندر فصل بهار مانند شعری بر آید روز کار دارو خوردن گذشته باشد و هرگاه
اورا اندام فصلی موافق ضرورت دارو باید خورد فصل زمستان اولیترین تابستان باشد
و اندر ستان سبیل روزی باید خورد که باز جنوب آید و هوا خوش تر باشد و تابستان
سبب باید خورد و وقتی باید خورد که باز ستان آید و الله اعلم

باب

اندر جز و اول ششم و کسای که دارو نمواند خورد
اهل تخم را و کسانی را که از دارو کویران باشند علاج جداها داروی باید کرد و کرم خورد

هشتم

و شیان سهل و اگر بیدار بر نیاید و سهل باشد از نخست نیمه که بصر اوله باشند اندر
 بنویسند و لحوق طر خون بخانند تا حشر دهان کند شود و سوز دارد و نیاید و از پس آنکه
 دارد و خوردن شود و سداب بپزند و کرفس و انجیر و کل خراسانی سرکه و کلاب سیر
 جگانه می بپزند و اگر از سداب کشتن این باشد باز و هایداد و چیزی قاضی چون
 آبی یا کل شیر اندکی سوزد و بکشد و جیلتهما که اندر دارد از آن کار باید که نیست
 آنکه بنویسند و بنویسند و در او روغن سیانید و اندر آنکه بنویسند و بنویسند و در آن
 حال که آب اندر آنکه بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 اندر باشد و در او روغن سیانید و اگر آب جلاب اندر دهان نبرد و در خلق
 نگاه دارد تا فرو برد و روغن سیانید و اگر آب جلاب اندر دهان نبرد و در خلق
 بدید نیاید و هرگاه که شخصی باشد که بهر جملها می تواند خورد اگر چه در آب و اگر
 دروغ استغفر بگوید که این کوبه دفع ترش جابجا می خورند و بنویسند و بنویسند
 صافی زرد فام بر سر آردن باشد و انجیر علیظ نو باشد جدا شده بود و اندر آن نشسته
 از آب طبیبان بنیازی از آب کوبیده هم فکین چراغ کند و هم اگر مقدار کمی بنویسند
 خورد طبع اجابت که خاصه اگر اندکی سقمونیا اندر وی حل کنند و اگر سقمونیا اندر آب
 لا اله الا الله آب خرمایندی با اندر آب شراب الویا اندر آب ناریا اندر آب حل کنند
 با مدد از آن جلاب خورد و از آن الودانه چند خورد طبع اجابت که خاصه اگر اندکی
 دارو باشد و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 و اگر کسی این شرابها بخوراند و بخواهد تر باشد یک جز سقمونیا و سه جز سکر و آب که بنویسند
 با کبر اندر دهان آنکه و یک قطعه آب بر جگانه چند آنکه خورد و در برف حل کنند و یک
 ساعت بگذارد تا هوا تری آب کمتر کند پس از آن خیمه با کوبه سازد و بنویسند و اگر کسی
 شیرین بخوراند سقمونیا اندر آب سبب ترش آبایی ترش حل کنند و جلدان بنویسند
 که تری کمتر شود واجب تواند کرد و خورد و بعد بعد حاجت جلدان تواند کرد
 که سقمونیا جلد دلاست از هر اهل تجم و هیلله و رب ترش و غیر آن سازد و با لطیف
 باشد و هر هیلله هم بنویسند و سار که در لاصد هیلله زرد بنویسند و بنویسند و بنویسند
 سببش کند و آب اندر کند و اندر افراهند و هر روزی چنانکه جدا یا با آب بنویسند

بس آب آنی جدا کنند و اگر خواستند آب کوبیده اندر کنند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 و طعم او بسیار لذت بخش است و طعم نماید سرهمه اجامع کرد و اندر عصارها با کبر
 و تمام رنگ دارد و از حال کرم نگاه دارد و بخرها با رنگ و اندر افراهند و هر روز بنویسند
 تا یکسان شود و اندر افراشد و در او با جوشن سوز بنویسند و بنویسند و بنویسند
 بنویسند تا خشک شود چیزی باشد مانند صابون و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 از وی چندانی کار کنند که بسیار از هیلله کند و هر وقت بخواهد از آب بنویسند و بنویسند
 و جگانه معده را در اسهال نام کند و اگر اندکی سقمونیا بنویسند و بنویسند و بنویسند
 و هم بدین طریقی از ترشید رب ترش توان از جلد کوبیده با کبر و بنویسند و بنویسند
 بقوت سقمونیا نزدیک بود با بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 وی کوبیده بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 داشت و از امیون و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 و اندر غلاها قیسه توان کرد و اندر کشتن آب که سقمونیا حل کنند و بنویسند
 که سقمونیا بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 و حکم از آن روز بخوبی بنویسند و در او جلدان باید که اندر قیسه زمانه از آن بنویسند
 با بنویسند و با بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 که اندر معده در آنکس بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 خلط و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 قوت ساقطان و هر چه بر معده در آنکس بنویسند و بنویسند و بنویسند
 ساقط شود و سبب بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 و سبب کرد اندر فضلها اندر معده در آنکس بنویسند و بنویسند و بنویسند
 و هرگاه که دارو اندر معده در آنکس بنویسند و بنویسند و بنویسند
 خاصیتی بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 از پس استغفر از سقمونیا با آب که ترش و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 و آب سبب تر و آب در شک تر بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند

و غیر آن و بر معده نیک سخن صواب باشد و هوا خانه معتدل باید کرد از بهر آنکه هوا
 گرم بخشد و در وضع آرد و هوا سرد داخل نمیدارد و باز در انداختن بسیار
 زیادت شود و لقمه چند نان انداختن بر آن تو کند و نه از سبب آن که آب
 سوزد اندر شراب انگوری ترک نشود و لقمه چند خورد صواب باشد و نسبت جربا انداختن
 خنک است و سخت نیک باشد و جربا را ساد بریان کرده سه گرم انداختن
 بخوشانند و طبع سرد شود و طبع سرد دارد و شیر ناز و جربا ناز و جربا ناز و
 کمتر شود سوز دارد از بهر آنکه قوت غری دار و از روزها باز دارد و سوز نشاند
 لکن اگر جربا ناز یا غری ناز تو کند شیر نشاید از او هرگاه که مزاج سخت
 باشد اسفول بریان کرده و صغ غری بریان کرده و کلار منی هر سه بر وزن یک
 کند و بر آب و بر شیر شند یا بر سبب یا شراب خورد و دهند و انداختن
 فیزی دار و از روزها مسکه و روغن کار سخت باشد جالبیوسه که کوبیده و سوز
 دارد و استغریح نام کرد روز سوم دردی نمود و سوزی اندر روزها او بدید و فصل
 بسیار بر آن آمد و محسن قوی بنیاد و هر چند روزی دردی و سوز می خورد و کردی
 و فصل بسیار هر روز که مادی بکرات اندر حال این مرد نکا مودم مرد قوی
 بود و سبب قولنج داروها و سبب بسیار خوردن بود و روزها ضعیف شده
 بود و سقونیار و او خراشیده بود و فصلهای که انداختن او بود روزها را
 بسبب خراشیده که بون بافته روز و روی باخا نمان هر چند روزی جربا
 فصله که کبود شد که روزها را بر بخاشید و آن فصله برون شدی و هر روز
 باغدا و از چند روز و از آن با خنک آن رخ کمتر شد پس از آن سبب
 نیز فرمودم تا روزها او دی کند و مان اندر سبب فایض و فرودم رز در از
 میوه های و غرور و فرودم اندر مدتی که این رخ بنای و بال شد و غرور و الوج
 باشد و چند روز جو برهنه باشد و از او جودی کند و جو کند و نه بکوبد
 در او اندام

در آخر و سوم انداختن کسی که داروی خورد و کار نکند
 هرگاه که دارو کار نکند ناف بخیزد و سبب و صداع و ناسه و خونیتر

باید و بدید اندام هرگاه که این حالها بدید اندام در حال حقیقه باید کرد با شیاف نیز
 نباید بخاشد تا استغریح کند و در وقت استغریح سوزن با آب گرم بخورد تا فایض معده را
 قوت دهد و دارو را بنفشه دفع کند و بسیار باشد که چیزی فایض جزو سبب
 نیز در فم معده را قوی کند و سبب کشتن باز دارد و از بهر معده فرو دارد
 و استغریح کند جالبیوسه که کوبیده و سوزی اندر سبب سبب استغریح
 بکوبد پس اندام معده جربا ناز که معده او تنگ است سوز و می فشارد و کوبه او از کوبه
 نیز فرمودم تا میوه های فایض بپزد اندام را که بخشد یا کوبد و استغریح کرد و سبب
 از رخ آن بود که دارو انداختن معده بود و خطها را آنجا کشید و لب میوه های
 فم معده قوی کرد و دارو را دفع کرد و هرگاه که اندام نیزها سوزند از آن میوه ها
 بیرون چیزی زد و از حرکت سوزی بکشد و چیزی بر نیاید جربا ناز اندام فصل
 کنند و صغ غری بریان شد و شیر از جربا نازها ساد جربا دارو کار نکند و صواب
 از آن باشد که فصله کند و اگر روز و روز یا بشه روز از سبب او خوردن باشد معده صواب
 بود از بهر آنکه بیم از آن باشد که خط جربا کند و بعضوی از آنجا و میوه شود
 و بسیار باشد که داروی سبب بر اندام کار نکند شری که دارو را قوی کرد و با خطها
 جزو اصل کسبها آب گرم نیک انداختن و شور کردن دارو ها را اندام را در او
 کاه که دارو از معده فرو نکند و اندام روزها نماند و اجابت نکند و بخیزد شری
 دفع باید کرد و نشان آنکه دارو از معده فرو نکند است اندام معده هیچ گاه قوی نشد
 و سبب کشتن نماند و اوعی که بوی دارو دهد بر نیاید و هرگاه که با الص و آب شور
 کار بر نیاید که بدید حقیقه و شیاف باید کرد و هرگاه که سبب از معده فرو نرود
 و این نیزها که باز کرده شد سوزند از آنجا بدید که بدید سوزنی باید کرد
 چند آنکه ممکن کرد نام معده از دارو پاک شود و از سبب خطه آب نیز باید خورد
 تا بپزد

در آخر و سوم انداختن خطها و استغریح که جابج و خونیتر است و در معده
 داروی سبب از داروی که معده اندام جربا دارو و کوبه او انداختن بر آنکه می
 شود و وضع خطه می باشد لکن قوت دارو انداختن بکسبزد و مجموع خطه سوزان را

بکند و از خون خطا کند و هم بدان طریقی که از معده جدا میگردد و در آن موضع خونیست
باز گردد و خلط اندک گاهی گذرد و بازی آید تا جگر باز آید و از خلط بدارد که در او
باید که بیرون آید و در روز شصت و نهم صابم باز آید که آنجا رسید
قوت دافعه اندک حیرت آید و از اسهول فرزند شود و دفع کند و کم اسهال اندک معده
بر آید و هرگاه که معده بر آید بطریق دفع افتد و بسبب آنکه معده بر نیاید آنکه
جبرم در او می باشد و از معده بیرون شود و در روز نهم و طبعیت همیشه می باشد
تا دارو از راهی نزدیکتر و اسان تر دفع کنند و مدخل خلط که از پیش می آید طبعیت را می
جنبانند تا دفع می کنند و اگر چه هنوز در او بعضی اندک معده مانده باشد و قوت دافعه
دارو خلط را تسهیل خویش کشد قوت دافعه طبعیت او را بر تریست بدانکه خلط را
بکند و از معده باز آید و از این طریق نزدیکتر و اسان تر دفع کند و خاصه که در روز نهم
باشد و قوت دافعه قوت دافعه قوت دافعه قوت دافعه قوت دافعه قوت دافعه قوت دافعه قوت دافعه
طریق دفع دارو برین گونه می باید دانست مثلاً شخصی باشد که از معده جدا شده که
از معده دور است هرگاه که دارو معده آید از قوت دارو برسان قوت مغناطیس
بدان موضع رسد خلط است و از آن از موضع خویش جدا می شود و بدان که در او
دفعست نیز در معده باز از جگانه که در او دفعست قوت دافعه آن دفع کند و بدان فایده
که قوت دافعه اندک کمین نشسته است و هرگاه که قوت دارو خلط را از موضع دفع
آرد از کمین بیرون آید و از آن بعد از آن که از هر دفع خلط و تغیر ساخته اند دفع کند و هرگاه
که خلط اندک در معده و خجسته و قصبه می باشد قوت دارو از این معده فرو کشند
و قوت معده آن را بطریق معاکشند و دفع کنند و جلا داروی در اندک کشند این خلط
تسبب می نماید هم برین گونه باشد که از دفع آن بر جگانه است از این طریق از قوت
امعانه که در خلط از معده برگردد و قوت دافعه معده آن را بطریق نزدیکتر و اسان
دفع کند و بیرون آید و در این بر درستی آنکه قوت جبرم دارو اندک تر باشد و شود
و مخرج خلط می رسد لکن قوت دارو می رسد آنست که دستور صورت می رسد که در روز
دانی دارو اندک تر می رسد و باز گردد و مقدار از اندکی که در روز آنجا از
خلط که از آن یک عضو کسب می نماید نسبت تر از مناسبت از جلی که در میان او در

باید اجزا را بهم باز آید و با خلط بهم بیرون آید و صورت اینها باشد مثلاً امری
دانی که شش چنانچه در روز نهم در آن بر آید شود و بعضی که از جگر
رسد جگر می تواند بود که یک جود از یک من خلط را جدا کند و بکند و باز اگر بکند
آن یک جود در او بقوت قوت دافعه است این کار را تسهیل است از آنکه خلط
در جگانه جبرم دارو نیست لکن قوت دارو است و مخرج قوت نیست میان آن که گویند
قوت دارو از معده با اعضا رسد تا آنکه هم جبرم از دارو که وزن آن را از
خلط هم نسبت نیست بعضی رسد و قوت از خلط را می جنبانند از هر یک
اندک در دو قوت جگانه بر قوت دارو است و در جبرم دارو و اگر توهم کنی که جبرم دارو
از من خلطها که هر داروی جگانه در او رسد تا بدو رسد و قوت دافعه اعضا در
دارو را بازی دهد و دفع می کنند تا موضع رسد باز کشتن دارو را بر سر یک معده
موجب نیست و اینجا که خلط است قوت دافعه نیست که دارو باز گردد چه طبع
قوتی باز گردد از روزی همان قوت دارو از رسیدن آن موضع بدو است و جود دارو
مثلاً با نکت می رسد که از معده است که قوت دارو باز سر از جگانه خارج شد
که مخرج حضور این قوت نیست و اجب گردد که هرگاه که دارو مخرج خلط رسد
آنجا ماند و از جود دارو مخرج منفعت استغنی می باشد لکن ضرر باشد از جگانه
بر خلط نیست دانستیم که دارو از معده و روزی قرار می شود و قوت دارو که بموضع
خلط رسد از آنجا جدا می شود و بیرون می کشد و باید دانست که جگانه بیرون
آمدن خلط را جگانه و از راهها حاجت به بدان قوت دارو بموضع خلط بدان جگانه
نیست از هر یک قوت دارو در جگانه نیست که بر نوبت و کوشش و استخوان
و غشای و احشاء بگذرد و مخرج رسد و کار خویش می نماید بیونی که ضلای از بیرون جگانه
دارند قوت آن جگانه می رسد و فایده آنجاست که در طامری در روز و بیست
و کوشش و استخوان و بیونی از بیرون جگانه و از جگانه معلوم گردد که قوت دارو است که با آن
اعضا و مخرج خلط می رسد نه جبرم دارو و الله اعلم

باب چهارم
از خیزش و قوت دارو و اسهال و از آنکه بر یک عضو کسب کند

غذا لغیر قوتی کنند و خصم کنند چهار آنکه هرگاه که دارو بهم آمیخته شود یک دارو زود
 کار تر باشد و یک دارو هسته نر باشد و ممکن باشد که داروی زود کار از کار آهسته شود
 و دیگر هنوز اندک کار نمانده باشد و چون در کار این قوت او نباشد ضعیف باشد و این
 سبب جمله باید کرد تا قوت در روزن هر یک با اندازه خویش باشد و یک آمیخته و شسته
 شود تا از صدد و یک مزاج و یک قوت حاصل آید بمجموع یک با اندازه بسیار داروهاست
 که آن را با چیزی تیز بکار باید داشت تا او را یاری دهد و اندک کار از جانی که در تحصیل
 تر باشد یاری دهد و اندک کار ببرد ششم آنکه داروی قاضی حزن صلیله که استغراق او
 بعصر و دفع باشد با داروی لزج که کار او ملغز باشد باشد چنانکه چنان ترکیب کنند
 که سخت داروی قاضی عصر کنند و داروی لزج خلطها را از استوا لغزاند و کبر از هر
 آنکه داروی قاضی که درها را بعضی تنگ کردن باشد خلط را که دام روی لزج می لغزاند
 اندک که درها کف باشد و خطر آن باشد که خلطی که اندک غرضی باشد و روی و سینه تولد کند
 لکن چنان باید که سخت داروی لغز باشد خلطها را از استوا لغزاند و کبر از هر
 تا خلط زود دفع شود قوت نهم هفتم آنکه دارو که از هر صلاح داروی در بکار دارد
 وزن آن از هر شخصی که از مضرت دارو ترسد چهار یک وزن آن کند و از هر شخصی
 او را بضرورت بدان دارو حاجت باشد و بحقیقت دانند که او را از آن مضرت باشد صم
 جلد و وزن آن کند و فرزند و بزرگ را با فضل او باطل نشود ششم داروها که اندک مطبوخ
 گذاخته شود و ثقلی نماید و وزن او مقدار شری از وی باید کرد از هر آنکه همگی او اندک مطبوخ
 خواهد بود و خورد خواهد شد چون یک صمغ و پنج میزاید و داروها که آن را نقل باشد
 و اندک مطبوخ قوت آن خواهد بود و وزن آن ضاعف باید کرد تا چون ثقل برود قوت
 آن تا مقدار شربت آن براند مثلا شخصی که اگر صلیله در دم دهد اندک مطبوخ از چهار
 شش درم با یک درم و یک چهار درم و برین قیاس باید کرد و ترید اگر اندک جب که در
 نیم درم باید و اگر اندک مطبوخ کنند نود درم باید و دیگر داروها برین قیاس هم آنکه
 سه دارو ترکیب خواهد کرد یا چهار دارو و وزن هر یک از اینها صمغ اولیها دهد کمتر
 باید مثلا نود و صلیله و صبر و غار بقوت ترکیب خواهد کرد اگر ترید تنها ده درم از آن
 دو درم کند و صلیله چهار درم و غار بقوت یک سیفال و صبر دو درم چون ترکیب کند جمله یک درم

کند و تر

کند و ترید چهار درم و غار بقوت نیم درم صبر چهار درم و دیگر داروها برین قیاس تا همه
 یک شربت بمخلک ساخته شود و الله اعلم

باب
در بیان بعضی از داروها و معالجات و نیز در بیان بعضی از شربت ها

حرف الالف **افسنین** صمغ کهنه است طریقی و سوسی و بنطی و روی و خراسانی و بنطی
 خوش بوی تر است و طبع تر و برک و تخم او خرد و در جوارش او غش تر است و او را اندک اسهال
 بلغمی فعلی نیست و بهتر از سوسی و طریقی است و برک او چون برک سوسی است و بهار بار
 است چون کوه را در همچون تخم و طبع است و اندک قیاس است و قیاس است و بنطی قاضی تر
 از همه است بعضی طبیبان او را تخم لوی گویند از هر آنکه از جمله انواع شخ است بعضی
 کسوف روی گویند طبع او گرم است در رجه اول و خشک بلده سوم و بعضی گفته اند که
 دوم و در شربت است قوت عصا که او کمتر از نبات است و عصا که انقشره باشد و سوسن
 گویند فعل عصا که او همچون فعل برک است و کثر عصا که معده را بزرگ و در سردی و بوی بسیار
 گویند نبات او هم معده را بزرگ دارد جالبه موسی گویند اندک جوارش را جوارش یعنی تیزی
 و بضر است و گرم کنند است و زردانیه است و قوت دهند و خشک کنند خلط صفری را
 از معده فرار دارد و با مهال بکشد و باقی صفر که اندک غرض باشد باک کند و با دارو اول
 بیرون آرد و هرگاه که اندک معده و سینه و کشر و طوبی بیشتر باشد معده را بدین باید
 بسب طبعی و قشر و خشکی که اندک و ریت و بدین سبب است که طبع افسنین که ترید نشاید
 که باشد تا ترید بضر او باز دارد و طوبی با مهال بکشد و باک کند که خشکی او و طوبی را
 اندک معده خشک کند و طبع او با ترید طوبی معده را بکشد و با آنکه معده را از خلط
 صفرای باک کند که اندک معده که اندک معده که میان معده و کبر است که باید و معده که اندک
 خلط صفرای باک کند و از در جالبه موسی گویند که روی از طبیبان از بیشتر جمعی باک اندک معده
 اندک خشکی بود با فسنین علاج کردند و نگشتند و اندک با خیله البزوی گویند من
 گرمی را که معده ضعیف بود و گرم بود با فسنین در علاج کردم و از فسنین باز داشتم سودمند
 بود اما منعها افسنین که آنست که اگر درم شربت خزان میسر از شراب خردل طبع او
 بخورد خوار باز دارد و او را در کد و طبع او با سنبلی و سالبوس تخم بشکند و در دمع کد و

لج

کفخانه او در شنی بوست را و خارش را بشوید و روغن او با روغن بیه ربط بکوشانند
چکامند در در کوش و آوازهای که در کوش افتد بشوید و آن آب بخوشند و بدان
مضمضه کنند در دندان سرزد او را بکوبند با نان یا با آرد سوسن بشویند و ضماد
کنند سبزر را بکشد از کباب غزال با آب کهن بخورند بغم خام یا سهال یا زرد و بلیته
بر روغن او حرق کنند و بر در اند بغم خام یا زرد یا لینوس کوبند او را اندک علاج حکم
و سبزر یا سرکه یا بید خورد را که ضماد کنند بم با سرکه یا بید گردان هر ایل سرکه او را بکشد
دهد و بعد از آن یک یا شش مفسر کسین آرد یک غزال از عصانه او بی کره سلیمیه کوبد
مغز او کوشت بن دندان را با سرکه کشند و خون بینی از داند و ریشها را بر و باند و مرکب او
همسک او ف با سب و نیم وزن او بوست سلیمیه و ده یک لوز از سبب سبب ف و را بخور از
نمخ کوبند **سوز** قوی تر از آن است لکن اندر وی قضی نیست و از می بهتر با سب
پارها بهتر با سب بارها بهتر است و زرد سکن سبب یا ککون قیاس افری با بید و زرد
بمخ قیاس بده است با یک جالبی کوبد قوت بون عای سان قوت افری
است و میان قوت اندر یک از هر ایل اندک افری جزی زرد و زرد نیست و اندر یک جزی
قبض نیست و اندر بون عای صرد و قوت هست لکن قبض اندر ترست و زرد و زرد
سبب است بون بر صقال بر سر آتش نهان و بر آن کشند آن را بون سوخته کوبند قوت
او قوت افری نزد یکت کفک بون لطیف از بون است گرم خشک با خرد چه
دوم خاصیت او زرد و زرد ترست و سبب را و تحلیل کور دست با داروها سبب
دارد و زرد از معدوم و کلداند و بر سهال ماری دهد بون را با سبب و عسل یا اندک
طبع سبب و عسل بخورند سبب سبب با بید با داروها که گرم شکم را بکشد
چا در اند گرم دارد و در برون آرد بر شکم و ناف چا اند و سبب است گرم را
بکشد به بورها خاصه افری خاف که از خوردن منافع نولدند با بید
یا بیه حوان بر کوبد عسل دیوانه همد سوز دارد کسی را که در ریح خورده باشد
با آن دهنند سوز دارد و با تحلیل خورد مضرت خون چا و زرد از او دهنه و اند
با سبب از خاصه افری با آنکه سبب شد و موی دندان بشوید سبب سوز
موی سبب را با بید کوبد با سراب بکورد با سراب و فاکوش اند چکامند سوز کوش

بال کشند و لوانی کوش سوز و آوازها که اندر کوش افتد سبب را ما سر جوید کوبد با سرکه یا سبب
و طبع ککوها کهن با سبب را یا سبب کوبد خا سبب را سبب از هر ایل زرد آب تر که خا سبب
از وی با سبب تحلیل کند خا و خور را بظاهر بوست کشند بون سبب و سبب کشند
و سوزم با عسل از بید کشد از هر ایل طعام بکوزد لکن بسیار خوردن او را بکشد و بکشد
و سبب کشند **سبب** سبب و ترست مداحه اول است با سبب کوبد سبب سبب
و ترست مداحه دوم اما سبب گرم را بکشاید و تحلیل کند عسل و را با قوت سردی سوز دارد
و ضد اع کدم بکشاید و آن را تنها یا آرد خا با اما سبب گرم همد سوز دارد و در اند
سبب با سبب برون سعال کرم و خشک را سوز دارد و سبب را نرم کند سراب او
ذات الخب را و در دگر دگر که او گرمی سوز دارد و طبع نرم کند منفسه خشک است
صفر کشند بعضی گفته اند که اسهال سبب لزجت کند و خزان نیست لکن اندر وی
قوی اسهال کشند و سبب لطیف او ترست و زرد اسهال کشند و زرد اسهال کشند
معدوم را با یک با سبب لطیف تاسه کد سبب است و در با چهار درم با او همسک شکر
با کرم **سبب** ما سر جوید کوبد طبع او با سبب نزد یکست گرمی گفته اند که فعل
بلیله بجز فعل صلیله زرد است و فعل امیده بجز فعل بلیله کابلی است سبب
مداحه اول که خشک مداحه دوم اندر وی قضی است تری و سستی معدوم را سبب ده
داروی معدوم را سر امیده تر از وی نیست گرمی گفته اند طبع را خشک کند و در
گفته اند نرم کند و ظاهر اینست که نرم کند معا سبب را و معدوم را سوز دارد **سوز**
کابلی دو نوعت یکی خرد ترست و ریزنده بدست شواش مالید و دیگر بزرگترست
و سبب است خرد تر باشد گرم خشکست رطوبتها را از مفاصل بر کشد و کوبد
سبب خاصه کلدانه را با سبب میازد و او را بوست باز گرد و کوفه بخورد **سوز**
گرم خشکست و زرد است است سر که کما که اندر معدومست چکامند و سبب
نیز چکامند و سبب را اندر سبب بکشد و گرم را نیز کشد اگر نیاز باشد با از وی
چماق سبب را سبب کشند **سبب** سبب و ترست مداحه دوم این حوض کوبد
سبب است با خرد ده سوم و از غایت سردی نرم تر یکست با سرکه و روغن کحل صا
کشد اما سبب و چماق را با سبب در دگر گرم را سوز دارد و با سبب کل نقش صفر

و خشک بد رجه سوم و کوی پیش از خست است هیچ او بکرم خوردن اسهال که هیچ او بکرم
 بیزند و بسیارند و با رجه سوم بشند و بر عرق النساء از کندی سود دارد و سقمونیا با غسل
 و عرق زیت بیزند و بر خراج ضا کنند علیل کند و با سکه و زعفران کل بر خندد و کدو
 کهن بیزند این ماسویه گویند معده را و کبر و لذت و شهوت طعام ببرد و کوهی گفته اند
 خشن گفتن و تشنگی آرد و روزها را از آن دارد اگر اندر جنبه یا اندر شیم از وی حول سازد
 که را اندر شکم نکند و بیرون آرد اگر روزی از مقدار واجب خوردند سخت طبع باز کبر و عرق
 مندر و نفس کشتن آرد و اسهال با غلط کند و حال سقمونیا بحسب حال هر شهری بکند و اندر
 شهرها سرد و شمالی بیشتر از آن باشد اگر اندر شهرها معتدل این ماسویه گویند اندر از وی
 ادراکند و اسهال نکند و لکن با صبر چون داین فعل کمتر کند **سبب** بسیار سیجین گویند
 صغی است که وی گفته اند با ورد که سخیل سود سخیل شود بهتر از اسهالی است که از
 بسیدی نند و بکشند از اندرون سخیل نند از اندراب جل شود و او را با سرور غشی کنند
 کرم بد رجه سوم و خشک بد رجه دوم و علیل کنند و لطف کنند و با زهارا سکنه کرم
 کنند و زردانند است در سفود بر کوی با لجم را و صرع را و هک عسله را سود دارد و کدو
 سر که از سردی و با زها باشد زایل کند در سینه و معال کهن را سود دارد و خلطها غلظ
 را که اندر سینه باشد سود دارد و بکند و متلازمها را داند و غم اندراب سداب فشرده
 انقصر را سود دارد و فالجی را که کردن سوزیشت باز می کند سود دارد و خشن رسته و بای را که
 جیر و حرکت آرد و سود سود دارد و هر چه بساید و بر سطحی ملک حشم و بر سطحی ملک کند
 سود دارد و اندر هر چه جای کند و سوزد اخشان رحم را سود دارد و خوردن حقه کردن بد و فوج
 را سود دارد و بکشد و بلغم غلظ را که اندر معده جای کند و با اسهال سازد و اسیر را سود
 دارد و با زهارا سکنه و سکنه کردن بکند و نافض را که با سیر لوز گویند با سیر گویند با سیر
 کنند قوت سردی و از آن است که و جگر را سود دارد سردی رحم و معده و روزها را سود دارد
 و حیض بکشد و ادا دارد کند و آب در اسهال یار از هر صرع جل کنند و اندر سخی افکند
 سود دارد **سنان** سنانی است در باره کرم خشک بد رجه اول اسهال سودا صغیرا
 کند و قوت او بفرز تر شد و نیز سید زدها و مفصل را و عرق النساء سود دارد و کبر و خا
 بیزند متلازم است در ماسی آب میوز خراسانی و چهارم از کرم که کند و خوردن حقاوند

صغیرا و بزرگ

صغیرا و بلغم را سود دارد و اگر خردم فیمین را وی بار که خلد و نند سودا را سود دارد **سوزن**
 هیچ بنای است و او را شکونه است از سخت له شکوفه بید کند وی اندر بر آب قاب و کرم
 بالا ها و کوهها بشکند و بر کدو بر زهران باشد بهتر از آنست از اندون او بیرون آید
 و ضلج باشد و کج سخی و سبب نند باشد و این ماسویه گویند سبب و سبب و هفتال
 است و این ماسویه بخشن گویند و بیشتر طبییان گفته اند که جو شک بد رجه سوم
 اسکنند گویند سرد است و لکن بغایت سردی نیست اگر بغایت سردی بزدی اسهال بکند
 و از هر سردی است که او را از هر در درند با ازین و بلبل خوردن کوهی گفته اند اندر سبب
 حرارت اندک است و دیگر انواع کرم بغایت است محمل زکوا گویند اگر کرم بودی بسیار از سبب
 و اندر وی سودا اندکی نقش تر باقی قهوه در اندها است و معده را لذت و عاقبت بسیار
 خوردن او مستوفی نیست از هر کج چون بسیار خوردن سود عسله را سخی کند و نیز سبب
 است که هر مار که خوردن اندر سبب سردی و نرمی حاصل یابد خوردن و ضما کردن قهر
 و هم در دناها را سود دارد و قوت سردی نداشت کند از هر یک در وی و طبعی از وی است
 خاصه اگر با زجیل و بوزنه و زین خوردن حرا حنه کهن را سود دارد و خشک کند جرم او
 و طبع او سبب است خوردن از وی مکفاله باشد و با داروها که بر نم سفال بد او اندر
 او جمع میا صل و در او کرم حیا و نیم روز او مقل از وی **سبب** معده است سینه را
 نرم کند و شکم میساند و طبع و روز از **حرف** **المشمن** **مخم** **حفظ** اندر حرف با یاد کند
 آمده است **سبب** بنای است بهتر از اسهال و طبع باشد سرد است بد رجه اول خشک
 است بد رجه دوم و طبعی او واجب می کند که اندر وی حرارتی باشد و گفته اند که مخم او
 قوی تر باشد خوردن را صافی کند و صغیرا از معده و خلطها بزد سخمه از سبب با کدو
 قوت بر سبب بیزند از کرم و طبعی سبب با کدو حال سقمونیا گویند بقوت فیض که اندر وی
 معده را قوت نند کوهی گفته اند بقوت طبعی سبب سبب بکشد خوردن از آب او که بزرگ
 فساد بیدیم رطل خدای یاد هر یک رطل با ده درم منکر و اندر مطبخ خشک او را
 از پنج درم نان درم و خشک او سود دارد با سکر سفوف کنند از سه درم با هفت درم و اگر
 هم چند وی هلدله زرد با وی میا میزند یا با سبب خوردن سخت نند باشد **سبب**
 بنای است اندر بوستانها اوید و اندر میان کشت را راها او را سانی است راست و بر سانی

و غیاتی و اندر وی شیر است بهتر از آنست که از نصیبین آید از آن آب سرخی که آید
 و اندر وی شک باشد و دقیق و ناز آن باشد مایهها روست عجیب باشد و آنج غلط
 و بر یک تیر و کوفته باشد و سرخی کمتر از خون و سیاه از وی مازی آید سخت
 باشد تا سه کد و جید از دها و غرق سرد بداند و آنج از بار سر آن دم بد باشد
 طبع او گشت ملاخه دلم خشک ملاخه سوم و شیر او اندر وی و خشکی ملاخه چهارم
 اندر وی قنطاری است و نیز میز و سرها و کفار است و این بر کز میضری است و یک
 سبب طبیان است از وی بداشته اند و هیچ نوع از وی میخ کار اندازند و معده را و کورا
 زان از دست آب آرد و اگر او را اصلاح کند ضعف شود و اسهال و باطل گردد و اندر کت
 کامل الصانع می گوید اندر شیر شرم خیری نیست و جرم آب زرد و صفرا و خطوما
 غلط که از مندها باشد و غلط سودای با سهال بسیار و قولنج بکشد و بوعلی شمای گوید
 طبیان از شیر او را کج را داشته اند و در کوران جز مضری ندارد و آن مود اندر وی
 بداشته اند از سر آن اصلاح او آنست که او را کوفته اند و شیر کاهند تا که سوز و زهر
 شیر مان یکنند شیر او را ضعیف کند و قوت اسهال و نیز او باطل کند اگر جان ناست
 جرم او را با آب بنسون و تخم با زای و زیر و هلیل باند خورد و اگر کبابا با این دارها
 دستوری دهند و لیکن آنست که بدین ستوری دلی می کشند از سر آن مضری اندر
 نیز است و این داروها نیز را می کشند و طبیکی با این داروها ستوری را دست
 از سر آن دست که این داروها معده را قوت کند و مضرت از معده باز دارد این جانب
 نگاه داشتست و آن جانب نیز زیادت شود نگاه کرد دست بر او لیکن آنست که
 دستوری دلی می کشند و هیچ کار ندارد و اگر از هر لبستقا خورد و او را اندر آب
 کشد و آن غلبه جلب سه شبان روز تر باید کرد و هر روز آب بدل باید کرد پس
 خشک باید کرد و با اندکی نم زد و ترید و صلیله در دج باید کرد و خوردن از وی
 دائمی و چهار دانگ مقدار در دم از وی نه فایده است **حرف الصاد**
 افشور بنافاتی است و سه نوع است اسقوطی و عربی و بمجای از هر سه اسقوطی
 بهتر است و بمجای آب زعفران باشد و بوی خوش بوی موز و در کبابا باشد و نازک
 و برین و روشن باشد نفس اندر وی کشد برین جلد شود و عربی اندر وی صفتها کمتر

از اسقوطی

از اسقوطی باشد و سنجابی بد و کدله و سیاه باشد و اسقوطی هرگاه که کفن شود
 با رسی الواکوند و سیرابی غلوانا با او باشد کوفته است و بوی خوش بوی موز و در کبابا
 او بر کز و غلط و آب ناز از بر آن سوسن است و نیز قوت و اندک میل شیر باز دارد
 برکت او بد و ناز اندر جوش است افکند و سانی بکوند و آب او را اندر نهارها چها کند و اندر
 آفتاب بکند از آب اسطوخودوس و خشک شود و غش او صمغ و آفتابا کشد که جرم کت در جبه
 دوم جالبیوس می گوید اسنفراغ صفر کد و سفود می گوید یک درم و نیم با آن که هم خورد
 اسهال کند و معده را پاک کند و مقدار دو درم خون برآمدن از کلو باز دارد و جلد و
 بر قان را سود دارد اگر با غسل خورد اسهال صفر و بلغ کند و مقدار سه درم اسنفراغ می نامد
 او را با داروها اسهال میامیزد مضرت دارد و از تر دفع کند و جرم با جنتها و ریشها نال کشد
 و در دست کشد خاصه ریشهای که بر ریح و مان و مردان باشد و زهر جرم چشم را سود
 دارد با سرکه و زعفران که بر سر طی کشد در دست ریشها با سرکه کوری میامیزد و در
 بدان میوید و برین میوید اما از آنست که قوت صبر بفرزند برسد جرم معده
 و روزها اسنفراغ کند و اگر سرب او پیش بر کشد باشد که قوت او بکند و اگر او فایده
 میامیزد قوی می شود و سفود می گوید از رطوبت قلبم آورده اند که اسهال سودا کشد
 و با لیمو لیا را سود دارد و صکه میوید سه روز هر روز یک شغال خورد سه روز دیگر و کد از
 و با معادین کشد و سه روز دیگر خورد و سه روز دیگر و کد از رازندها بکشد و سه روز
 بکشد فارس می گوید معده را گرم کند و با بافت کند و با دارها را بکشد و با طریز کند و عقل را
 روشن کند و در رندها و نفیر را سود دارد معده را که اندر وی صفر باشد بهتر از دارها
 صبر باشد که یک روز بخورد و با یکد و سه روز طعام که کشد باشد باز دارد و از دارها
 بنه خون آرد و کبابا که در میان سوز صبر را بمصطلی و کل شرح و معقل اصلاح کند
 و جبه کند با معادین نگاه جی خد خورد طبع را نرم کند و طعام را بنه کشد و اندر بعضی
 کبابا بخورد که از جالبیوس حکایت کرد است که صبر نماید خورد و با سر آن آب طعام
 از معده بریزد آید از هر یک اگر با طعام میامیزد آن را نشاء کند و بی اندر فصل کوما
 و سرما سرد است بخورد از هر یک از معادین را و با سر آن باز دارد و اصلاح او آنست
 که او را معقول کند یعنی بشویند و برین دو کوفه صبر اسقوطی یک رطوبت را می کشند

و کوبند و سوزان و نگاه دارند و فستق روی کوبیده استیر مصطکی و عود المسان و حب
 المسان و سفیحه و در او صیفی و سنبل و اسارون صریک سه دم جمله را نیم کوفته کنند و اندر کوزه
 آب بزنند تا بقیه باز آید و بپزد و در او جالب است بمالند و صبر سوزد اندک اندک در آب
 آب بدست می آید و می شود تا حمله اندر روی مالند سوزد پس نمند تا بشنند آن آب که
 بر سر او بماند بریزند و سه دم زعفران یا روی سبزین را در او بپزند و از هر دم مجزور صبر را آب
 کشته نشوند بدین کوفه کشته را بکوبند و بنفشه را آب بکوبند و صبر را بکوبند و بپزند
 و بنفشه آب کشته اندر غلله و بشیرند و بشیرند تا خشک شود و در آن صبر را جالب باشد و قوت
 صبر محسوس روز بروز و قوت اسهال او نیز ضعیف تر باشد و ناسته استمال بشیر
 کند و باک کردن دماغ را از هر آنست که اندر معده دیر ماند و قوت لطیف کند اندر
 شود و با خلط الطیف کند و روز آرد و معده را باک کند و چون معده باک شود کار از معده
 بر دماغ نشود و دماغ باک شود و کوفته اند سبب باک کردن صبر معده را و دماغ را
 که معده را با دماغ صریکی است بعضی که از دماغ معده آمده است چنانکه اندر تشریح بعضیها
 یا ذکر آن آمده است **صاف** و غیر آنست و قوت بر آب کوبیده و خلط خالص
 با سهال مبارز اندر حزن ضد و طایع و در روی سهیل معروف است **جوان**
غالب و در روی است و از او بخت که هر روز که اندر روی نرمان باشد و مال
 بر سر باشد و نشان او آنست که نرم و صید باشد و روز مالیدن سوز و آغ نرمان
 بسیار می باشد و سخی باشد و سوز را مالیدن سوز و نرمان کار باشد طعم او سخت
 شیرین گوشت باشد پس طبعی بعد از آخر تیزی بدید کند اندر روی قضی اندکست و گرم
 و خشک در رجه دم جالبین کوبند و خلیل کند و خلط را طبعی که در معده
 که اندر جگر کوبند باشد و بپزد و در آن آب که دماغ را باک کند و معده را سوزد دارد
 خوردن آن بهر آن کار که در سخی و از بهر آنست که سوز و عرق النساء و جمع المفاصل سه اولوس
 با سنگین سوز دارد و عصبها را باک کند و کسی را که از اسهال یا از جای بلند بیفتد
 سوز دارد و عصبها را باک کند و خوردن آن بهر آنست که اسهال را در جگر استغراق
 خلطها علی خط کند چون سوز آن باغ داروها در کوزه در کوزه کند و بپزد و در او
 که در حیض بسته کتباید خوردن آن بهر آنست که کار بکارد و سخی بهر آنست که در ناف کارد

زجاجی نکر و سوزان و نگاه دارند و فستق روی کوبیده استیر مصطکی و عود المسان و حب
 المسان و سفیحه و در او صیفی و سنبل و اسارون صریک سه دم جمله را نیم کوفته کنند و اندر کوزه
 آب بزنند تا بقیه باز آید و بپزد و در او جالب است بمالند و صبر سوزد اندک اندک در آب
 آب بدست می آید و می شود تا حمله اندر روی مالند سوزد پس نمند تا بشنند آن آب که
 بر سر او بماند بریزند و سه دم زعفران یا روی سبزین را در او بپزند و از هر دم مجزور صبر را آب
 کشته نشوند بدین کوفه کشته را بکوبند و بنفشه را آب بکوبند و صبر را بکوبند و بپزند
 و بنفشه آب کشته اندر غلله و بشیرند و بشیرند تا خشک شود و در آن صبر را جالب باشد و قوت
 صبر محسوس روز بروز و قوت اسهال او نیز ضعیف تر باشد و ناسته استمال بشیر
 کند و باک کردن دماغ را از هر آنست که اندر معده دیر ماند و قوت لطیف کند اندر
 شود و با خلط الطیف کند و روز آرد و معده را باک کند و چون معده باک شود کار از معده
 بر دماغ نشود و دماغ باک شود و کوفته اند سبب باک کردن صبر معده را و دماغ را
 که معده را با دماغ صریکی است بعضی که از دماغ معده آمده است چنانکه اندر تشریح بعضیها
 یا ذکر آن آمده است **صاف** و غیر آنست و قوت بر آب کوبیده و خلط خالص
 با سهال مبارز اندر حزن ضد و طایع و در روی سهیل معروف است **جوان**
غالب و در روی است و از او بخت که هر روز که اندر روی نرمان باشد و مال
 بر سر باشد و نشان او آنست که نرم و صید باشد و روز مالیدن سوز و آغ نرمان
 بسیار می باشد و سخی باشد و سوز را مالیدن سوز و نرمان کار باشد طعم او سخت
 شیرین گوشت باشد پس طبعی بعد از آخر تیزی بدید کند اندر روی قضی اندکست و گرم
 و خشک در رجه دم جالبین کوبند و خلیل کند و خلط را طبعی که در معده
 که اندر جگر کوبند باشد و بپزد و در آن آب که دماغ را باک کند و معده را سوزد دارد
 خوردن آن بهر آن کار که در سخی و از بهر آنست که سوز و عرق النساء و جمع المفاصل سه اولوس
 با سنگین سوز دارد و عصبها را باک کند و کسی را که از اسهال یا از جای بلند بیفتد
 سوز دارد و عصبها را باک کند و خوردن آن بهر آنست که اسهال را در جگر استغراق
 خلطها علی خط کند چون سوز آن باغ داروها در کوزه در کوزه کند و بپزد و در او
 که در حیض بسته کتباید خوردن آن بهر آنست که کار بکارد و سخی بهر آنست که در ناف کارد

جوان

جوان

همچون برک سداب کرم و گشت مدرجه سوم جالینوس گوید اندک مخ فطرین غلیظ
طعمها کوبان کوبست و در شیب فلفلها کوبان کند و نیز و قابض است و شیرینی دارد
مغوت تری جز چشمت کشاند و حبه را بشکند و بشکند و بقیه بقض جراحیها را در سنگند
و برآمدن خون از کلوباز دارد و نیز در قون سستی و کوفتی عملها را که بنای قنچ کند و منک
سوز دارد و ضیق القصر رفته کمر را سوز دارد از سهرنگ اندازان عاقلها در کار حاجت که
انک خطها را از عضوها بیارد و دوم آنک عضو را قوی کند و بیرون آوردن خلط را بقوت
نیزی باشد و عضو را قوی کردن بقتل بقض باشد و صنعت داروی تر از آن نیست باید
آید که مزی او خالص باشد چه اگر مزی او خالص باشد همه مضرت باشد پس در او مزی
جان باید که لختی شیرینی با طعم اندک طعم او باشد تا سهری تری را نرم و معتدل کند
از سهرنگ شیرینی خفالت و طعمی قوی رخی باری که اندک اندک حاصلی شود
و اندک از آن که لختی شیرینی است و قبض است و نیز است بدین سبب صنعت او بسیار
است و طعم او گرم و خشک مدرجه دوم او را تری کوبند و آب او بشکند و اندک
نزدیک آفتاب بنهند تا خشک شود از آن در حصص بخار دارد و اما قطرین
ذقیق را صنعت اندک شاخ در برک و سبب است اندک در جیح صنعتی نیست طعمی اندک
وی شیرین است به غیر سبب خشک کننده است او را تری کوبند و جراحیها را کمر
و نازدهند از آن بر و نازدهند و درست شود و خشکی بکوبد و اندک در همها خشک کنند
و بخار از آن از سهرنگها و ریشها که کوبست و زور قند باشد و مادیها را که بعضوی
آید باز دارد و دستور بدین گوید اگر کوبست را بار بار کند و با قطرین بزند یا با
کوبست را با هم آرد جالینوس گوید بهتر در او ایلهین منجنها که باز کردن اندک دارد
است که اندک در خشکی و قبض باشد و سوزانی نباشد از سهرنگ اندک فطرین
و اندک عصا او یعنی فشار او این توهاست این صنعتها از جاصل آید
بازن الله عز وجل دستور بدین گوید عصا او را با غسل جیح اندک کشند تا
خاک کند و اگر از وی حوله سازند جیح سینه کشاند و حبه بکند و خوردن او در عصبها
سوز دارد و در جیحها بخار دارد و عرق الفسار و کونکلی عصبها را سوز دارد و اگر لختی
خون یا در نشان استغراق باشد لکن اندک در غلظت نشان سوز مذکی باشد و کرم

کفته اند که اکثر از آب خفیه کنند عرق الفسار را سوز دارد از این ماسویه گوید بلغم لزج را
و کسر را که در وی خون باشد یا سبال بیرون آرد جوی کوبان سبال او قوی باشد و آب
استغفا یا سبال بیرون آرد کرمی خفیه اندک در دم اندک سبال انگوری در این لخت
که از سهری نوز و زرد دارد و برآمدن خون از کلوباز دارد جالینوس و غیر او گفته اند که
و فساد کردن او شده جگر را و سخی سبب از این سوز و گفته اند که قنچ را بکشد اندک مقدار
دوم بخمالت شکم را و در سببها بسیار **دفا الجمار** این در او اندک سبال طبعین
نام یاد کرده اند و ساری نام او غلظت و بنای معروفت بخار او افشرد او سکار دارند
و اندک آخر تا بستان رسیدن سوز و کرمی خفیه اندک در دم اندک سبال بخار او را و کوبست
کرم و خشک مدرجه سوم لطیف کند و تحلیل کند و حله کشد است بخار او را کوبند
و آب بکشند و صافی بیاورند و اندک عصا در خالکشر کرم بقوام آرد و اندک سبال
کند و از مینو او هم بر طریق افشرد کند و افشرد او سبب و امس و سبال باشد
یکساله نیک باشد دستور بدین گوید افشرد او اندک کوبش جکاستد در کوبش
و اگر بر عرق شیرینان جل کنند و اندک در جکاستد در سبب کمر را و حبه در سهرنگ
سوز و بر فغان را یعنی زردی سبب جستم را که از علت بر فغان باشد پس ز و مان بسیار
از دماغ فروارد و بار عرقیت کرم یا با زهر کاد و بر کام و بر فغان اندک در خنات
بلغمی را بکشاید بخار و سهرنگه بزند و بر فغان سبال کشند سوز دارد و بدان سهرنگه
مضغه کشند در دندان سوز دارد و متلا در او بوی و نیم از افشرد او با چهار یک
کسوفانی از پوست او سبال کش زرد کند و حله کشد استغفا را سوز دارد و مضرت باشد
از سهرنگه بعد از آن دارد و بنای اندک است که اندک کوبست جیحی کلبه است که علما
از آن ترجمه کردند و بخان بز فغان بویانی که آید و بیشتر نام دارد و او را و کل و وزن
است که ترجمه باز کرده اند و نگذاشته و شاخ را ن شکف کرده اند و ترجمه آن
جسته لکن عندمان افتد کرده اند اندک در کام هم در فغان بویانی که آید و او را کله
دو بوی و نیم کسوفانی از آن جکست بل او سبب قنچ باشد هر فیراط جمار جو
سوز و او بوی و نیم قنچ و دو جو باشد و اگر جو حساب کنند سی جو باشد و دو
مکه دو داند و نیم باشد بر وزن سیم و کسوفانی هم میانه است و هم وزنی آن میانه است

ف

مجده درم است و انج و زلال است صفت قیر الطست و اندر آخر کتاب هم جمله یاد کرده است
 از سبب الطست و اگر هم رطوبت غلاذی از پنج اویسانند و اندر مقدار ذوق شراب انکوری کنند
 و بهر شد روزی سه البوانوس بدهند با پنج البوانوس و استسقا زایل کند البوانوس را و بقیه
 و نیم باشد و او بقیه بوزن یک ششک و دو ششک خنک است با سبب و سبب نیم قیر درم
 و چهار دانگ باشد و گرمی که تمامه دوازده درم باشد و گرمی که اندر طبیبان است
 عضله دوم با سه سال باشد و نیم و پنج را با آن کند و باشد که با سه سال باقی خوراک است
 کردن بدو خوراک صفت النفس را سود دارد اصلاح او است که با دو سبب او را که با سبب
 و جبر کنند و از سر او جبر عده آب گرم می خورید و نیم که با کوب مقدار
 سربه ناوی خنک است که با او بکورد اندر اصلاح او باشد و اگر کسی خواهد که بهر حال
 مقداری اندر آب بکورد و نیم را و حوالی آن بهر آب آلود کند و اگر
 کسی را غده ای باشد از عصاره اندر غده ای با روغن سبب حل کنند و هم بر کوب
 بکار دارند و اگر کسی که ملازوفی خواهد کرد شاید خنک با روغن نشود و هر که که اندر
 افراط کند شراب انکوری با روغن ناله با روغن خنک باز و اندر جال سار آمد و الک و نور
 عصاره است حواله آب سرد و که به دهند و بهوهارا با صبر خورند تا سار شود
 گرمی که اندر عضله جبر سه گشته باشد و بجهت سبب و اندر جنتها بکار دارند و بلیغ خام
 نیاز دارند افراط کند و خوراک از **قطر** که با کانت و بهر کار بر کوبند او دو
 نوعت بوستانی و صحرایی که صحرایی که صفت درجه اول و خشک است درجه سوم
 و بوستانی که صفت درجه اول و خشک درم خاصیت او است که او را کوبند
 و با شیر یا با شیرین را سبب و بهر سبب را که سبب و آب آن شیر که ملا
 بسته شود اسهال که در آن ماسوره کوبد که بهر سبب سبب میارد و سیقور بدست کوبد و معرجم او
 یک قسط و قسط بوزن یک رطل غلاذی باشد و انطاغی که رطل و نیم باشد با دام
 طالع سه البوانوس و این مبلغ چهار اوقیه و نیم باشد انیسوز و نظرون هر دو درم
 انجبر خشک سه درجه را بکوبند و با کلبه بر سرشند چند کوبی خورند اسهال کند
 و کوبی از دارو نیز که گرمی از اهل یونان به درم باشد و نیز در گرمی شش درم
 و معرجم او با با معرجم از دام و اندر انیسوز بکوبند و او را با طست کنند و بصل نیز از طعمار

مقدار دوازده درم خورند یا بهر سبب که اسهال کند معرجم او بهر زمان باشد و بوزن یک
 درم باشد اندر آب گرم خورند اسهال کند و بویج را سود دارد از ماسوره کوبد طبع گرم کند
 و با دهاش کند و می تواند که در سیقور بدست کوبد و بر کایان دشتی با پنج اوقیه درم
 با اندر یک سبب بکوبند و اندر شراب انکوری خورند در درم گرم و باشد که و گرمی که اندر
 اگر هم با دهاش سخی با گرمی زده اندر دهان بکوبند در درم باشد و چون از دهان بیرون
 در درم باز آید **فتیل** سخی است حروف مانند یک خوراک است در درم یک درجه
 دوم کوبد که در دهان او که در دهان اندر که اندر که باشد و با سه سال سبب **قافلی**
 بناقی است مانند اشنان که صفت درجه اول گرمی که اندر اندر اندر مقدار و اندر
 خشکی است و اندر که قحطی مستقی می خورد و مانع است و آن با سه سال و در ایست خوراک
 از آب او با جو سبب سبب رطل غلاذی با درم و نیم که سبب سبب **حرف**
الکاف که با شیر حواله و چون حواله جابو سبب است این نوی تر است درم خشک
 درجه دوم که در دهان و کشته است و اندر که در جبر سبب که با سه سال سبب که بود
 که صفت درجه چهارم اندر اسهال آب مع کای او سبب **کرم دانه** که کوبد این را در دهان
 سبب اندر دهان بکار دارند گرمی که در اسهال و قی و در دهان آب و کوبند این را با سبب
 و فی آن که در حرف السلام **لار** که صفت درجه دوم و خشک درجه سوم حل کنند
 است و اندر وی قبض است و اندر سوزانند و کوبند است سبب جبر را که کوبند
 و بویاند از سبب خاصیت او است که اخلاط ناله بر ناله و نکلان که بر وید و از آن کار کند
 و در زایل معرجم داروی کای او سبب و خلاصه ماد ما را سود دارد خورند خوراک که در جبر
 بسته کنند و سود را و خلاصه غلط را که بخورند آینه و با سه سال از آن کار کنند و در
 کردن را سود دارد خورند که در داروها از نیم درم تا یک درم **لابل** باقی معرجم
 و معرجم اندر که گرمی و خشکی که این گرمی که اندر سرد است و گرمی که با گرم و تر است
 و اندر وی که جنتی است حال انوس کوبد که صفت درجه میان از درجه اول خشک
 درجه اول اندر وی عفو صفت و نیز آب و عفو صفت دهان را فراموش کنند و سبب
 سبب و با سه سال از آن کار کنند هم جالبیوس که در لابل بزرگ یا در جالبیوس که
 کوبند یعنی سبب و بویان که کوبند و سبب قافلی نیم و گرمی که سبب و جبر

و بر آن او کورست بنج بنافان که او را بر روی گویند بر آن او بخون بر آن سر و پ و بلند
 شایه اما او یک بدست است نوعی ششم است بر آن او بخون بر آن سر و پ و بلند
 است بنات او بخون خارست و از بنوعان ششم معروف ترست و اندر حوت بن باز
 گرد آمده است و با غده بن قریب او علی سینای قریب الله سلام شیار غده آن
 رمان فلزی بر می خیزد که در شکست در جبهه چهارم و دیگرها گرم و شکست در جبهه دوم
 مالد جبهه سوم و شیار غده ریش کشیده است و کشنده است او را اندر آبدانی که باها
 باشند اندر افکند باها صاف شود یا بمیرد یا بر آب افکند شیار غده نورانی
 بشکند و موی پشیز خاصه که اندر آفتاب طلای کشند و او را با بخور زینت یا بر ریش
 طلای کشند با ریش کشند و اندر موم زدن بر روی یعنی کشند و ریشها بعضی
 نیز طلای کشند با آن کشند و بسفورند بر کوبید شیار غده قطره بر آب خیر چکانند و
 خشک کنند و بخورند اسهال کشند و اگر ریش یا بر نان چکانند بخورند اسهال کشند
 علی احمد او را خالص چیزی نشاید خورد که دهان و جلون را بشکند بر عمل چکانند
 و با موم خالص بر شند و بخورند خوردنی سه قطره یا چهار قطره و اگر شایه
 بتوجه بر سفالی بپوشانند و با پست اندر آب کشند و بخورند اسهال کشند و شایه
 خشک صغیف باشد و لله اعلم

باب **اندر نوع سوم اندر ریش آب**

که نازی ما الجیز گویند و شناختن و سبب شناختن آن و یاد کردن خاصیت و
 حکومتی شناختن آن از بهر آنکه ما الجیز چیزی لطیف است و از همه داروها خصلتها
 نکوتر و مینوتر است و سخن اندر یاد کردن احوال او بسیار است احوال او اندر باری جلایه
 یاد کردن آمده است یاد او اندر بن باب تمام دان شود و بار یافتن آن بر حونده آسانتر باشد
 و از بهر آنکه ما الجیز از شیر باید شناختن احوال شیر یاد کردن کند و آنچه اندر بخش
 نخستین از کتاب یعنی احوال شیر یاد کردن آمده است تمام آنچه یاد کردن شود و اگر
 حری از آن کشند اندر آن فلز ریش نغزاید بقراطی گویند نقصان حرارت شیر
 از حرارت خون بخنداند که حرارت کورست عددی از حرارت حکم از بهر آنکه کورست

غذای کورستی است سبید و سرد روی خون و جگر کورستی کورست و معادن تولد کورست
 و جبال منوس که اندر شیر حرارتی ترست و حرارت او کورست از حرارت کورست
 باید که به از بهر آنکه خون اندر کورستی سردی مقدرات و صفر کورست و اندر لری
 اعتدال گذشتست بمحانک بلغم اندر سردی از اعتدال برون شدت و حرارت است
 جوارنی است میان حرارت خون و سردی بلغم لکن خون نیز کورست و از بلغم دورتر
 و همه اطباء گفته اند و اتفاق کرده که تولد شیر از کیموس است و حده و کورست و تمام
 رسیده و خون کشنده و اندر کاه کشنده و بدین عضو که اندر وی تولد می کشند آینه
 و از بهر آنکه کورست این عضو سبیدست و سردی گرداننده است قوت طبعی این عضو
 و از بهر عضوها است که آنچه بدو رسد از مالاتها غذای آنرا از حال کورست و مانده
 خویش کشند جان نیست از آنکه این عضو خون را که بدو رسد از حال کورست کورست کورست
 و بطبع و رنگ خویش با آن از ناخون اندر وی شیر لوردد و حال منی بخورست است و آنچه شیر
 و منی سرد و کورست کالطای با از آمده اند بطبع آن عضو گرفته و از حال کورست با ریش تراشاند
 هرگاه که از آن عضو نغضوی در شود که اندر وی حرارتی مقدرات باشد آن حرارت دیگر
 باز او را بر روی و اسانی بحال کورست و نامی و رنگ خون بار بر روی و منی سبید و مرموط را
 شیر از بهر آن زیاد دارد که حرارت از آن بحال کورست می تواند رساند چنانکه باید و نباید
 دانست که شیر منی سرد و اندر عضو خویش خون فضل اندر بهر آنکه هرگاه که قوی مغیره
 کیموس از حال کورست لوردد و از راجعیت مانند کورست خود باز از آن کیموس غلبه از آن
 عضو لوردد و بدو بنوعان می شود که او نوشیده باشد کیموس باشد فرو می
 نوزد و بطبع او چنانکه خون اندر کورست و رطوبت کورست کال اندر شش و رطوبت از ج اندر معده
 و رطوبت آن کال اندر ران و شیر اندر رستان منی اندر جای خویش از هر یک بنده بر آید
 بنارک و تغالی از هر مصلحت و منفعت چنانکه اندر کورست نخستین منفعت هر یک بحال خویش کشنده
 آمده است و اما شناختن ما الجیز آنست که پیشینگان قائل گردند اندر جالها داروها
 و جالها تن مردم و حال خطبه غلیظ و لزج و چرب که اندر قریب گرفته باشد و اندر
 بند کشاها سخت شده و بعضی اطراف صیاده و از روی درها و اما سبب سخت بدیده آمده
 خون نقره و در الفیل و بعضی بظاهری سبیده باشد و اندر میان کورست و پوست مانده

وینرها و خارش از آن بولد می کنند و دانستند که رسیدن قوت داروها معتدل
بدان موضع هر چند آن مان را از آن موضع دشوار باشد و داروها که قوت آن باطن را بظهور
نرسد یا مقدار بسیار باید از وی سخت قوی و نیز باید و اندک کار داشتن مقدار بسیار
از دارو و کار داشتن داروها و نیز قوی خطرهای باشد احتیاط کردند و از هر علتها عسر
دارو چنانکه اندر وی جمع حاصل باشد یکی آنکه فعل او در خلاف دایمی سهل باشد که در
فعل از وی سهل است که اندر معده بایستد و قوت او بگذرد و مجموع مان جاری رسد
و خطرهای بقوت تری بگذرد و چون اندر جستن از وی بزرگ سخت قوی باشد دست یاری
باید زد که لختی از جگر او اندر کها بگذرد تا قوت او از جگر بماند و جمع شود و اندر رسیدن و اندک
کوهرا و کهای گرانگی قوت و نیز داروها دیگر باشد و دوم آنکه قوام او قوی باشد تا در
اندکها بگذرد و سوم آنکه اندر وی جگر می باشد تا قوت خردی و خطرهای غلط را تمام
کند و چهارم آنکه اندر وی بماند تا فضل و غلط را ببرد و بگذرد بجم که اندر او
قوتی بسیار باشد تا خطرهای بسیار ببرد و آنرا اندر حال داروها مغرور نگاه کردند
بعضی نباتی بود و خشکی بران غالب بود چون برون و شب و تومنا در وقت بعضی نباتها
بود که اندر وی بزی و جری بود و حرارت آن با فراط بود چون سقمونی و سکنبج و بارز
و شوق و بعضی رسی بود و حرارت آن بیشتر و مزاج آن قوی تر و روزی بود چون بنفط
و کور و مومیا و بعضی صمغ درختان بود و مقدار معتدل از وی بسیار بگذرد چون مصطکی
و کثیر او و عسل الحامض چون داروها مغرور برین حمل یافتند اندر حال داروها حرکت
نکند کردند هیچ داروی مرکب یافتند که آن خصلتها اندر وی بتوان یافت مگر تریاق فاروق
لکن آن مقدار که از وی بتوان خورد بسیار است و آن مقدار که بسیار است بکار شاید خورد
و نه نیز بیست و چهار باشد چون آن بچ هستند نه اندر داروها مرکب یافتند و نه
اندر داروها مغرور و نه اندر داروها حیوانی که کردند هیچ هستند در شیر یافتند
از هر آنکه اجزاء شیر است و روغن و شیر است هر که که با صفت شیر از وی جدا کردند
آب و روغن بماند و قوت روغن نرم کنند و بماند است و قوت آب لطیف کنند
و اسهال کنند است و صمغ غرض بود از این و خنجر حاصل در دست بدانند و این
خصلتها اندر وی خصلتی شریف تر یافتند و آن است که فضل از وی اندر تن نماند و از وی

و نیز بماند و روزها بخوراند و ششوزانند و فراط بگذرد چنانکه در داروها دیگر لکن اکثر
چیزی بماند غذا کرد و بسیار دانست که اگر اندک شیر خرد و شیر بیشتر است بدین سبب
لطیف تر و شومند تر و زیاده تر است و اندر شیر کار و روغن بیشتر است بدین سبب هم بر
و اندر شیر که بماند بیشتر است بدین سبب سر در تر است و غلط تر است و شیر تر از آنکه
بایستد بماند تر است از هر آنکه غرض اندر شیر او کمتر از آنست که اندر شیر کار و شیر کمتر از آنست
که اندر شیر که بماند و آب کمتر از آنست که اندر شیر که بیشتر و شیر تر و شیر تر که بیشتر
بزرگتر است و با سرخی جوان یا بدتر است و تمام کوشش و جمل روز از وقت باز او گذارند
بماند از هر آنکه هر جوانی که در آن جمل روز شیر او غلط تر باشد و باید که در بار یا بکار دیگر از آن
باشد و شیر تر از شیر کار و آب که در شیر بدست بماند بر کوی کرد و او باشد لکن شرطها
دیگر کار باید داشت و این نیز باید است و غلط در خوردن مایه باید از اگر از هر کس
و خارش باشد شاه تر و بیشتر دهند و اگر از هر فراط حرارت کوهرا و کسین تر و در آخر و اسهال
بیشتر دهند و اگر معده یا ضعیف باشد بوزنه و لوس و بر سبب بر آن و اسهال و اسهال
بیشتر دهند و لختی نباتی یا حیوانی بزنند و دهند و اندر همه انواع خردی دهند و مقدار جو
اگر خوردی دهند جدا آنکه بکار و نشان کوار بزن آن باشد که فراط خورد و شیر او معتدل
باشد پس تر باشد و اگر غلط بیشتر باشد سر تر او خنجر باشد و شیر او غلط باشد
و اما ساختن الحبن بدین گونه بود شیر تازه بستانند و اندر بایستد سنگین بچ هستند و جو
بماند می شورانند یا بخورند سر بیشتر بکند و آن در آب عود سر کرده و بروی
باشد بدست و از آنش بردارند و دهند یا بیشتر یا شیر از وی جدا شود و از آنش از شیر
خدا شود از وی بکهند صافی اندر خنجره دو توپ شری بماند از شیر بکشد حرارت
سازد و اگر آب تخم خنجره بدین الحبن بکشد و نیم درم طباشیر و دانه صندل و سون حبه
کا فود اندر این شربت بکشد فکین نبات کند و اگر با فوطی حرارت سازد یا با الحبن
نه آب غوره سازند و بی طباشیر و صندل و کافور دهند و اگر کحل باشد درم مسکله
از سون باشد درم روغن با دام حرکت کند و با یک سون یا سینه و اما الحبن را بر سون
دهند و اگر میان روها ما الحبن بدهند یک روز این سفوف دهند صواب باشد و مسکله در
دو درم صمغ اسفوطی که درم کل شرح و کثیر امر یک دانه و نیم سقمونی طسوجی انیسون نیم

ویند آن همه تر از خون است و بدین سبب است که هرگاه که خون کمی بیشتر بریزد و بکشد
شود منقبض میگردد و صغیف شود و سقوط قوت و غنی شود و آنکه در جهام آنکه در جلد و
غریزی است و حرکت او میوسته است و سبب میوستگی حرکت علیل از وی بسیار باشد
و سبب بسیاری خلیل حاجت باز آوردن بد آن خون از وی خلیل خارج می شود بیشتر از حاجت
و اگر آنرا بماند و بدین سبب که تر از آنکه از حکم بد و میوسته است و در وقت از آنکه در دیگر
اندامها را غذا دهد یعنی تا بیشتر بدان را از حکم بد و در سبب و تحلیف او را آن بر شود و آن
خون که در وقت حیوانی شود باز در اندامها بماند و آن وقت حیوانی بر تمام گردد
و بدین سبب است که هرگاه که خون از اینها بیرون شود قوت حیوانی باطل شود و حیوان
هلاک شود و چنانکه خون با آنکه قوت حیوانی را همه اندامهای بدن و در وقت حیوانی
به اندامها را قوتی دهد و نرمی در آن با همه حرکتها با ساقی حاصل می آید ششم آنکه
بوست مردم را در کین و ناز و باد و قوت می دارد و قوت معلوم شده که خون بدتر از قوت است
قوت من را و بدتر از قوت است اندرون و منقبض و در وقت از منقبض همه خطها است
و بدین سبب است که گوییم از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
و از این سبب است که گوییم از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
این سبب است که گوییم از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
حکومت و جلال شده که باید هرگاه که بدین سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
گردد و هرگاه که مقدار او بیشتر گردد یا کمتر او بکشد و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
و سبب بیماریها و فتنه شود و از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
جالت طبعی بحالت طبعی باز توان آورد و آنکه خون را از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
خون بسیاری غذا باشد و هرگاه که غذا باز گرفته آید یا کمتر کردن شود قوت علاوه بر وقت
خرج دهد و مقدار او بدین سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
سبب کم کردن غذا خون کم شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
و هم اندک نیست با عدل از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
بسیار و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
که در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از

باید داشت بریزن کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بد کردن از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
که خون مقدار بسیار دارد و گیت او بد شود اگر خون کمی بریزد شود علیل باقی می ماند و
و باقی را در وقت با عدل باز توان آورد و بسیار باشد که خون بدتر از بسیار اگر در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
بیشتر و هم باشد که گیت بد شود که از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
بیشتر و هم باشد که گیت بد شود که از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
خون اندک تر مقدار با عدل باشد و کیفیت بر خند این است که از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
و هرگاه که از مقدار با عدل زادت گردد یا کم شود اگر بدتر از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
یا بدتر از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
خیزد و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
میل کردن و روی بدتر از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
که خون از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
اندر این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
که خون از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
که اندر فصل باید دانستن و باید دانستن سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
دانست که خداوندان بیماریها خون را در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
و غیر آن خون در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
و باز این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
را که آن عضو که بدتر از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
باشد و خداوند بواسطه این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
نکند بر آنکه خون در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
باز این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
صواب آن باشد که در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از
که در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از این سبب که در وقت خون منقبض می شود و در وقت از

می باید و رنگ روی نیز نگاه باید کرد درست تر نشانی اندر رخسار و علت شود ایست
که اندر همه اندامها متدلی می باید

شوم

اندر چهارم اندر سبب اندر آن سببهای که تاخیر قصد را می کنند

اگر در خون افزای از بهر غشای و نفوس و در اندامها و در درجه و در سبب اختلاط
بیش از حرکت نبوی از هر یک از این قصد کند و باشد اما چون نبوی آن حرکت کرد
اندر اول آن حرکت قصد نشاید که از بهر این قصد اندر آن وقت خلطها و بدو خام اندر
جذباند و با خون پس از آن در کما و از آن در و مضرت آن نیز که باشد و هرگاه در کار
ابتدای آن در کما و از آن حرکت می باید که اگر قصد خلطها را با نبوی باشد قصد کند
و هرگاه که علامتها استلا اندر آن در کما قصد کردن نشاید که تاخیر نماید شود
که استلا خونیت گرفته از بهر آنکه در هر استلا قصد اجتناب کند که بسیار باشد که استلا
از خلطها و کما باشد و هنوز خام باشد و اندر آن حال قصد کردن قوت سیاق و کذا و مانع
خای باشد و خطر باشد که بیماری دراز تولد کند و قوت بسیار تاخیر علت و فائز اندر
و بیماری آن شود و هر بیماری که اندر آن بحیر الفطری می تواند بود و مدت بیماری خنجر اخلاط
کشند اندر آن بیماری خنجر بسیار می تواند باشد که در کما ممکن کرد و بیشتر و در کما
نکین کند و اگر ممکن کرد که اندر آن خنجر می تواند شد و باقی خون نگاه دارند تا قوت
ضعیف نشود و بحیرها می تواند کرد و اگر قصد خلطها را می تواند کرد و اگر کسی اندر آن
بسیب قصد اندر آن کسیری اندر آن در کما قصد باید کرد که خون از کما می تواند شد
و باقی را از بهر قوت نگاه باید داشت و حایض و استبرأ قصد نباید کرد مگر ضروری
بزرگ که واجب کند که خون را از جانبی باز گردانند و مانع حال قوت نگاه باید کرد
و اگر قوت قوی باشد و تن منبلی باشد و استلا خلطها از خون باشد و سیاق خانی نازک
و خطر نازک دراز چنانکه اگر استلا رعانی با فراطیم باشد اما چون حفت باقی از کما می تواند
از آن جانب باز باید گردانند بقصد و بسیار است که هرگاه اندر آن خون نازک اندر
باشد و خلطها را بسیار باشد هرگاه که قصد که خون نازک خرج شود و خلطها را نگاه
باز آید و هرگاه که اندر آن خون نازک باشد و بسیار باشد سیاق خلطها را از روی اندر آن

اندر آن قصد باید کرد و بخدا تعالی بیک قوت او نگاه می باید داشت و بدل آن خون نازک
بصلهها خرج می شود خون نازک را می باید در اندامها حرکت خون او نازک شود و آنکه
قوت او ضعیف شود و اگر اندر آن کما سیاق خلطها را بسیار باشد حفت باقی و سیاق لطیف
صفا کمتر باید کرد یا سکین کردن پس قصد کردن و اگر خلطها را بسیار باشد باید که
لطیف کنند مشغول باید شد جز کما به و ریاضت و کنگدن که اندر آن قوت خلطها را بیشتر
باید

اندر یاد کردن اصلها که اندر حال قصد نگاه باید داشت

هرگاه که قصد واجب شود حفت اندر آن نگاه باید کرد تا آنکه از قصد عیال باید کرد
یا نه اگر قصد کذا اجتناب می تواند کرد یا نه و آن حالها سه است و مزاج و فصل و حال هوا و آن
و منحنه یعنی فیزی و مغزی تر و قوت فم معد و ضعیفی آن هرگاه که قصد واجب
کرد و از این حال با نبوی باشد باید که طبیب داند که کدام را که باید کشاد و خون
مقدار و حجت کرد و بیرون باید کرد از بهر آنکه قصد صواب هم اندر حفظ الصحة نافت
و در علاج بسیار علایح قوت و نشاید دانست که قصد یا شود و ندی خنجر می تواند
حالت نازک اندر کما می تواند کرد و هرگاه که قصد دراز در کما جراحت آن دوسته شود
و بسیار باشد که بسبب قصد طبع خشک شود از بهر آنکه قصد مازاد را نکات بر کما کشند
و اندر انواع قلیح بقصد حاجت که می تواند کرد و اگر اندر قلیح که سبب آن اما سه است و در کما
و هرگاه که قصد کردن شد و آن خون نگاه باید کرد و اگر بسبب کما نازک اندر حال نشاید
تست همیشه اندر آن باید که سبب قصد خلطها را بسیار باشد و خنجر خلطها را باید کرد

باید

اندر یاد کردن نشانهها و بسیاری خون اندر آن

نشانه بسیاری خون غنث و غنث نخستین خون نازک روی دوم دیدن و تری و کما شوم
عظمی نیز چهارم حجت کما می تواند کرد و اندر آن حجت چهارم حجت کما می تواند کرد
اندامها شوم و شومی و شومی حجت کما می تواند کرد و طعام نازک و کما که از این نشانهها
بعضی اندر آن عضو باید سیاق خلطها را بسیار باشد چنانکه از سیاق خلطها را بسیار
شیرینها و سر قوی کرد و ضربان اندر سر باید کرد و اگر خلطها را بسیار باشد و از آن خلطها

سوزش بدیداید و اگر سبیل عاصه دارد منقش کشتن و آرزوی طعام بشود و اگر کجاست
سبیل دارد اندوی کوانی و سوزش بدیداید و بعضی مردمان باشند که از بسیاری خون
خنده برایشان غالب شود و طعم دهنش گدازد و بعضی را سرگران شود و اندک سبیل
دروی جاسکاه تصد و حیانت خارش بدید آمدیم **سشمر**

اندرازد کردن نشانهها تباه خون اندر

نشانهها تباه شدن خون اندر از سه چیز جویند یکی از رنگ روی از زهرآلود رنگ روی
بگردد و دوم از غلبه طبع خض سوم از خض او از زهرآلود سرکاه که خون تباه شود اندر خون
الحی بماند چون الم و سببها اما رنگ روی اندر سببها حالها سببها که رنگ تباه شد
خون حجت تباه باشد که رنگ روی سبیدی گرداند و اگر از حجت سودا باشد سیاهی و تیری و اگر
از حجت مزه جی حوله از صفرا باشد بزرگی شود و اندر الم باید و هر جا که است بپزند
آن الم بیابند و اگر مری بر آید و استفراغی که نشود می نامند و اگر تباه باشد که بیترها و
اما سببها طاعون بدید آید و قوت سببها در کف دست و اگر در کف دست و اگر در کف دست

اندرازد نشانهها خون لیس از آن که بر روی کنند

شناختن حالها خون لیس از آن که بر روی کنند از چهار چیز جویند یکی از رنگ آن دوم از
قوام آن سوم از بوی آن چهارم از آن که کجا غلبه طبع است که آنج خون اندر وی باشد و شود
تسیر کند تا حال آن چگونه باشد که طبع مزه را بگذرد اندک خون از رنگ روی و قوام
حال آن معلوم گردد یاد کردن طعم فرونی باشد اما خون سبیل و در رنگ قوام خورده
باشد خوش بوی باشد و خون صفرا و مزه نرا از سبیل باشد و از سبب سبب بزرگی زرد گدازد
بسیار کند و سخت کرم باشد و بوی او نیز باشد و در بعضی و بطعم طعم است و چون تباه
ماند که مزه مزه آید رفیق باشد و سخت کرم باشد و در غلبه سبیل و سبب سبب و بوی ضعیف
هذه لکن اگر عفونت بد برفت باشد و بوی ناخوش و زهر آلود و سبب سبب است و اگر
بر سبیل بدید آید و در آن زمان که تباه است با آن محض سبب سبب خون سودا سببها و غلبه
ناخوش بوی باشد و بوی ترشی دهد و در سبب سبب و اگر لیس از آن که بر روی کنند و حجت سببها

و شته شود چون لیس و از وی آید که بود جدا شود و هرگاه که این هر سه نوع سوخته شود قوام او غلیظ
و بوی او ناخوش شود

باید کردن سببها که خون را تباه کند

سببها است که تباهها بداند و غذا و چیزهای کرم و انرا بر راههای و شرابهای کرم و آنچه بوی نامند
دوم کرم مزاج دل و جگر خاصه اندر راههای خونی و فضل تابان سیم تباه که سبب تباه نظام
فصلهای سال و سبب بیاری از ما و بادها و بخارها

اندرازد نشانهها و خون هر مرض و سببها از آنها و

اندرازد کردن و زکما خون مزاج حوائج باشد که مزاج مردم صغری وی کرم و خشکت و خون و رقیق
و سیاه باید و مزاج مردم حوائج افروای کرم و تر باشد و خون غلیظ باشد و سخت مزاج
سودای سرد و خشک باشد و خون او سیاه و تیره باشد و مزاج مرطوب سرد و تر باشد و سرخ خون و از
خون مردم خون افروای باشد و غلیظ باشد از زهر آنکه رطوبت خون را غلیظ کند و اما اندر سببها و
باید دانست که خون رقیق و ضعیف رنگ باشد و خون جوان غلیظ و سرخ باشد و خون کهن رنگ
گراید و غلیظ باشد و خون پیر رقیق و ضعیف باشد و اسهال

اندرازد نشانهها که حجت تباه شد که نشانهها و اگر نشانهها بود

و ظاهر تر و فزاختر برین او بیشتر بود رنگ او سببی یا سیاهی حده گراید و بسیار کوشش بود و بسیار
باشد و کوشش او سخت بود و بر بعضی حجت تواند داد خاصه از فصلهای جوان و کمال خاصه
کسی را که کوشش و تیزی و شراب پیوسته خورد و که را که دهنها و سرها پرمی آید و اما کودکان تا چهار سالگی
نرسیده حجت نشاید داد از سببها که از آنها که کرم و تر باشد و بدین سبب هر روز از تن ایشان تحلیل
بسیار باشد و چهار ده ساله نرسیده حجت نگاه باید کرد و اگر از فصلهای جوان باشد و سببها و سببها
کود و کرده و از ده ساله حجت داده اند بعضی حجت اما حجت اندر سببها است و سببها که
اند و اعتماد بر قوت کوه اند نه بر سال از سببها باشد و خون از رقیق و بسیار باشد و خون از آنها
هر تبای و می باشد هر کوه آمده و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار گزارد و طبع شکسته و قوت ضعیف

باب اول در تباهی که از فصل بار دارد

سببها که از فصل بار دارد بیت و یک است یکی نیست دوم دلیل رقی و ناری سوم لوزالین
سرمای صعب که بناری باض کنه چهارم خراج سرخ پنجم شهرها سرد ششم لغوی صفت
گرمای ششم جمع نیم کورگی و نارسیدگی هم براف باردم در باغ اطوار هم فربهی باغ اط
سپرد هم نازکی گوشت و کشادگی مسام چهارم سبیدی رنگ نری گوشت بازم هم زردی روی
و کم خونی شاد هم بیماری را از هضم کر سبکی و بی معده هضم نخمه و بری معده از طعام
نوزدم نری جس هم معده میستیم ضعیفی هم معده میت یکم نوزده صفا اللامعه اما سبب
باز داشتن تب دلیل رقی ناری باید دانست که اللامعه صغری که سخت سوزان باشد نه
در اول نوبت از نوبه اللامعه نوبت آن نوبه اللامعه از نوبت جمع حال فصل باشد که در
از هر سه چیز را یکی از آن در روز نوبت و اللامعه نوبت فصل است که باشد و فصل خیر که کثرت
زیادت شود و سردی شود و مضرت آن بزرگ باشد و هم آنکه لختی طبعی است که بار بار
قوت صغریا را کوشد بنصاح خرج شود و صغریا قوی تر گردد و هم آنکه لختی خور که مایه قوت است
بفصل خرج شود و قوت باقی ماند و اللامعه که شیش بازان باشد که بفصل جاحت فصل
نشاید که از هر یک شیش خرابی آرد و غری آن وقت بدان سبب ضعف شود و اندر بیماری
که از اعفیت باشد که فصل کند خون اللامعه نوبت باید کرد و باقی نگاه باید دانست سبب
تب معوت آن تحلیل پذیر و دفع شود و هرگاه که سبب معوت باشد همه احوال اللام
کتاب علاج تب گفته آمد نگاه باید کرد و حال دلیل نگاه باید کرد که قوت ناری باشد و اثر بیماری
که اختل و زورفته شدن روی نوبت باید جمع و فصل باشد که لیس از لیس قوی دارد
و رنگ سرخ باشد و بنصر عظیم باشد و روی با بر حال خیر باشد و گذارش محکم فصل او
باشد و اما سبب باز داشتن لوزالین سرمای صعب از فصل از دو وجه است یکی از آنکه
سبب این سرمای خلطی خام و بلغمی باشد و قوت خون اندر تر بجای آید تا با سردی آن باز نماند
و آن را میزند و اگر خون ریز گردد سرد مضرت آن خلط را یک کرد و هم آنکه اگر سبب این صغریا
باشد جفا که اللامعه علاج تب معده کرد و فصل نوزده صغریا و سبب ضعیفی قوت سرکوب
باز داشتن مزاج سرخ است که خون اللامعه نوبت خنک مزاج سرد که نوبت از نوبت فصل باشد

فصل خطا باشد و سبب باز داشتن شهرها سرد است که در در خطا را سبب خونی کشت و فصل
خطا را سبب خونی کشت و اندر حال در فصل سبب ناری و خنک از نوبت کشتن کرد
و تن سوزان شود و مادنت باطبعی نوسوی نوبت کشتن شود و وضع آن روی فایده باشد
و صواب آن بود که نخت در در اساکر کند و سبب فصل کند و سبب باز داشتن نوبت است
که گرمای باغ اطوار و اللامعه و مسام بکشد و سبب نشان شدن مسام تحلیل بسیار باشد
و غری بسیار آید و با نوبت فصل خطا باشد یکی اگر کسی را بفصل جاحتی است یعنی باشد و ل
و مسام بر در اللامعه سوزد و بیشتر از آن نوبت کشتن خون اللامعه نوبت غری و روان تر شود
و روز نوبت از آن مسام او کثرت شود و غری نوبت کثرت نوبت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
و سبب باز داشتن جمع هم ظاهر است و سبب باز داشتن کورگی و نارسیدگی که اللامعه
هم از این جمع باید کرد آمد است و سبب باز داشتن نوبت است که خون اللامعه نوبت نوبت کثرت
و لطف غری بیشتر نوبت کثرت سبب فصل بار از نوبت اگر می باشد که رنگ او فراخ و برنگ
باشد و رنگ رخ او سرخ باشد و عسلها و آنکه اگر نوبت فصل کثرت او باشد و سبب
باز داشتن لختی باغ اطوار است که مزاج مردم کثرت نوبت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
خون حیاط بر نوبت کثرت و سبب باز داشتن فربهی باغ اطوار است که مزاج مردم سخت فربهی کثرت
گوازد و اندر تر از لطف بیشتر باشد و خون کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
گوشت و کشادگی مسام است که اللامعه سبب باز داشتن نوبت باید کرد آمد است و سبب باز
داشتن هم سبیدی نری کثرت است که اللامعه سبب باز داشتن فربهی باغ اطوار است و
سبب باز داشتن زردی روی و کم خونی است که اللامعه سبب باز داشتن لختی باغ اطوار است که
و سبب باز داشتن بیماری در از آن که نگاه که بیماری در از آن باشد و بر همیر و استغریاع اساقه
باشد و نوبت خون نوبت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
آنکه سبب نخبه قوتها ضعیف شده باشد و سبب فصل ضعیف تر شود و قوت خاصه
فصلها را کثرت نوبت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
خام پیروز آید و سبب باز داشتن نوبت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
ضعفی قوت و غلبه صغریا کرد و خون نوبت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
سوزان گردد و مضرت آن بزرگ باشد و سبب باز داشتن جس هم معده و ضعیفی از نوبت کثرت

صفه اندر معده آنت که نصایب اینها سبب غشی باشد چنانکه اندازد شده یا ذکره
آمدست و اما علامت حیر معده آنت که از خوردن چیزها تیر بخورد و عارض
فم معده آنت آلودگی طعم کمر باشد و از درد خونی شدن علات تولد صفه اندر معده
طبی دهانت که منس کشن پیوسته بود و الله اعلم

باب

انبار کردن خون در دفعه دهم

مقصود از انبار کردن خون در دفعه دهم آنست که از خون انباری در غشوی که در دفعه دهم آنست
خون نهاده مانده با او میل غشوی که باشد خواهد که آن را باز گردانند و بجا نماند
و اندرین مورد عرض منفعی بیرون کردن خون نهاده بیشتر باشد و منفعی که در دفعه است
یکی آنکه با طبیعت آنت که منتهی می شود تا خط مدد که اصلاح شود آورد و آنرا
تاید بطریقی که باید و تواند دفع کند و هرگاه که خون با خلطی که اندامها را که تیر با اندام
عصری مانده باشد و بر طبیعت کران شده طبع طبیعت با باری دهد و بصناعت
طبیعی را بیشتر و تر بکند و باز آورد و یکی که از غشوی پیوسته باشد و مانده اندازد و در تر
و آسمان نیز اندک کشاید تا طبیعت آن خلط را دفع کردن که در سر که که خون که در کمر
احلاطت لحنی بیرون آید طبع را که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
اندر باقی خلط کجای از آن را از موضع خویش بکشد و موضع قصد جمع کند تا بار دوم کرد
کشاید باقی خلط بیشتر و در دفع شود و منفعی قصد بیشتر باشد و بکشد و بکشد و بکشد
باز آوردن خون را بجای دیگر نام باشد از بهر آنکه دفع و جذب هر دو بار یکدیگر شوند و بهر
آنکه فراش خانه را بشود و بخت آن بیشتر و خستها با اندازن است و راجع به فرستادن
بهر راه آب بند و لحنی آن یک بیشتر و خستها با بهر راه باشد آب بهر راه آید
فراش آن را با بهر راهی در و خست می ماند تا باقی سرخی خستها با آب بهر راه جمع شود
بهر راه آب خستها با باقی تیر که کجا در و خستها کیم مانده و خستها صفت بیشتر
که در خست با بهر تر شود و بیرون کردن خون بهر راه کیم مانده و خستها صفت بیشتر
و حیا انوسان بهر نکست که هرگاه که مقصود از انبار کردن خون در دفعه دهم آنست که
خلط کجای دیگر در معده خون عاریت و نهیها بسیار بیرون کشند مقصود تا منجر حاصل شود

وصفت دم آنکه قوت بر جای ماند و ضعف تولد که حیا انوسان کوی و لیس آنرا که آن قدر
خون که بیرون خواهند کرد بیشتر و بدفعه نخستین بیرون کشند و بدفعه دوم کمتر از بهر
آنکه بسیار باشد که بدفعه دوم غشی افند صواب تر آنست که اندر میان هر دو دفعه شش
بدهند و احتیاط آنست که چنانکه هر باب در از دم از این نوع بخار کرده آمدست و هرگاه که
قوت قوی باشد اگر روزگار میان دفعه نخستین و دومین کمتر باشد و نما منبر بکاست
باشد و الوضعی باشد روزگار میان هر دو دفعه بیشتر باشد و اگر مقصود از قصد باز
گرداندن میان باشد از جای کجای دیگر کمتر یک روز یا یک اندام میان اند و حیا انوسان
کوی هرگاه که مقصود از دفعه دوم باز گردانیدن میان باشد از جای کجای دیگر
دفعه دوم سر از دور فاضلتر و از این است و نیزه حکایت کردن اندک او که خست میان
دفعه نخستین و دومین هیچ اسفهم و عطر باید بود و اگر کسی نیت دارد که دم اندر روز اول
سر کجاند رک بر روی باید زد و اگر کسی را سر رک روز بسته شود خرجه بر غرض نیت
اندر یک رک الون باید کرد و بر سر رک باید نهاد و بیست و اندیش را بر سر رک و بر سر رک
باید که نزد صورت باشد و در کمتر از و هم سر رک در بسته شود و خواب اندر میان دفعه
نخستین و دومین یک باشد از بهر آنکه از خوابها در اندرون باز آورد و منفعی دم باطل
شود و سر رک روز بسته شود و هرگاه که خون عاریت و نهیها سر رک فراموش باید
کشد و شرط آنست که رک کس سطر باشد از بهر آنکه یک بار یک نورست و از بهر آنکه
توان کشاد و هرگاه که بدفعه دوم خون سخاو از روز اول کشاید اندک باشد و نشاید
و اگر بر سر رک لحنی خست بسته شود آن را بهر شش در باید کرد و اگر آن موضع را بر سر رک
کشاید صواب باشد و اگر سر رک را مانده باشد بخن باید کرد و اگر سر رک نماند و تر شده باشد
از بهر آنکه با خون بر لید کا عطر و شایلد که در و تر یا لید و اگر با سینه با اندامها باشد
از آن از هر دفعه دوم نشاید کشاد و روان کجاست و اندکی حیرت نماید که در سر رک کجا
نهاد و بیست و رک کجای دیگر باید زد و الله اعلم

باب

انبار کردن خون در دفعه دهم

هرگاه که خواهد از خون از جانی فرو میل کند باز گردانند از آن بجای کشاید

١٥٠

املا شینا خنجر و کجا که فرزند و شریا که کجا کند
و سلا کند و پیران و راع کند و غیره املا شینا خنجر

محقق

فرقی کشیده شدت و اندر جابجا، و مبالغ بر آنکه شدت غلبه بودی باشد و مبالغ و احد
تمامی کنند و باز جمع شدت و هم بر میان آنکه با سلیق فرار است و اندر بعضی مردمان
فرود آمدن او پوشیده تر باشد از بهر آنکه اندر از عضله افتاد باشد و اندر بعضی ظاهر تر
باشد از بهر آنکه بر روی عضله باشد و بعضی اصحاب شیخ گفته اند که در بیان هر دو
شاخ با سلیق است که بسدی بر آید و معانی که از سر فرود آید نیز سبب گفته اند که
و داح عظیم با سلیق است و و داح را که فعالیت از بهر آنکه چون پوشیده بود آید و آید
ناید و هر دو را که حی و افعال با سلیق از هر دو جانب کردن هر دو است فرود آید و اندر وقت
یونان کنار جنهارا افعال کنند و این را که افعال از بهر آنکه گفته اند که بر تواتر در آید
نهاده است و قصد افعال علنها از چشم و بینی و کام و دهان و زوایا و با سلیق دارد
و دور آن که احوالات اندر هر دوی یکی و این احوالات یکی از افعال با سلیق و یکی از
صورت و اندر فرود آمدن از بهر آنکه در آن است و رسد از هر دو شاخ و هر خاصیت است
هر یکی که اندر هم پوشیده شدت و آمیخته کنند و یکی از آنکه احوالات است که از هر دو
بهری گویند و آنکه در دست و بدست اندر آمدن است و اندر میان افعال با سلیق گفته و آمیخته
دست و بدست است و آنکه نشان میدهند و اندر وقت یونان جنهارا آمیخته احوالات
گویند و این را که احوالات از بهر آنکه افعال با سلیق آمیخته شدت و گروشی گفته اند که احوالات
از بهر آنکه گویند که از بسیاری فرار است و اندر وقت بر آنکه احوالات است از بهر آنکه یکی و دور
است و از دور آن که فرار است و قصد احوالات علنها همه تر است و دور از او است لا
از سر پای که کند و دور از آنکه از سلیق است رای جالب تر است که استیلا در آن است
و ما دان است و گروشی گفته اند که با سلیق احوالات و بعضی از اوایل گفته اند که با سلیق از
با سلیق با سلیق از احوالات آمیخته می گردد و یکی از آنکه استیلا است و گروشی گفته اند
که این دو شاخ آمیخته می گردد و یکی از آنکه استیلا است و یکی از آنکه استیلا است و یکی از آنکه استیلا است
بشیر پوشیده است و گفته اند که از آنکه استیلا است و یکی از آنکه استیلا است و یکی از آنکه استیلا است
است و با سلیق احوالات است و یکی از آنکه استیلا است و یکی از آنکه استیلا است و یکی از آنکه استیلا است
تر که و ما دمی استیلا است و با سلیق احوالات است از بهر آنکه گفته اند که از دور از او است و یکی از آنکه استیلا است
و اندر بر با سلیق ما دمی از آنکه استیلا است و یکی از آنکه استیلا است و یکی از آنکه استیلا است

چنانکه اندر بیستم در میان اندر زیر لکله و قبال شرابی است یا عصبی و جل حکم کند شرابی
 یا بلند و یا در افتد که انجا شرابان باشد و ابو الحسن ترکیح گویند من بخدا در دلم که فساد کرد
 آنگل خواست نزد و چون نزد خون باز نماید فساد و سر و عکال شد و جان در آن فساد
 آنگل نداشت شرابان بود و بجای آنگل نهان بود و آنگل پوشیده تر بود و آلی میزد و آله
 و اضاح کنند فاضحی گفت بروی فضا صر نماید و بهر آنکه این عمل کثیر خطا است
 بهر آنکه او را نمیکند و عادت نموده است بجای آنگل شرابی باشد و این افغان اندر
 زل و کثیر خطا است و بهر نزد نا او و عاقله او دست ندارد **بیت سوم**

اندر شناختن کبر فضا و کبره با دقان و کجایند باید داشت

حوز فضا و کبره که در پیش کرم در خنی باید و بهر شرابی از بی مضغ گویند و گویند در خنی کرم
 کرم سه طسوج باشد و از بودای نیم باشد و آنگل از آن کرم باشد که از استخوان خرم باشد
 باشند و حوز آب خواهند داد و حوز کبره را از افروزی آنرا از مریغی کنند و کرم کنند
 و حوز کرم شد که از روی او پاک کنند و مضغ بهر افروزی و سر و روی او و زیر
 کرم کنند و بانه غذا بکشند و آنرا بگرد و بگرد و بگرد و بگرد و بگرد و بگرد و بگرد
 اندر میان این عمل کبره تا آن آب بخورد و چون دانند که آب تمام خورد دیگراره او را هم بر این
 کرم کنند و در در دارند و بدان کرمی بکشند و با بخت کردن باشند بر او و در در
 ویت فرزند کجایند و او را بر این مضغ بر سنگی بساند و با بخت بر زنگ لختی
 خاکستر تر که کبره بکشند و مضغ را با نمک تا نرم و بهر شود و دهنه مضغ سنگ باید
 حاکم سنگی باشد شرابی از آن فرورد فضا خواهد و مضغ را بگویند و اندر استادی
 فضا است که بر آن کرمها شناخته باشد و مضغ را بکاه باید داشت و آن را
 سرور از هر فضا که بخت کند و از آب بکاه دارد و بخت کند که باز کار نکند
 و اندر استان بر غریب کرم کرده دارد و بهر در و اندر میان خرم باشد و غری
 فضا تا هوای سرد اندر روی اثر نکند و در زشت نشود و هر وقت که کار خواهد داشت
 آنرا بفسر کرم کند تا نرم شود و بهر شکستن باشد و شکل مضغ هر روز در کربان
 باید و شکل مضغ با سلیق بر غریب باید داشت اولند که را و حاکم اندر شرابان و زلفان

بیتی سر مضغ سخت دراز باید تا اگر نهادت فرورد از در روی رک بر وزن بنواید سر
 مضغ با بر باید بهر یک مضغ خنده راست فرورد و اگر زلات براندر بر بار
 و زلفانه مضغ دراز باید از بهر یک آنرا چهار عیب باشد یکی آنکه سر رک یکبار دوم
 آنکه اگر خواست که رک فراج نکند مضغ را در و فر و باید بر دویم باشد که از فروردی رک بکند
 شرابی یا عصبی یا نشای باز آمد و مضغها عظیم تر از کرم و سوم آنکه اگر فضا در حوز
 در رک را برود فرزند نوزاد از چهارم آنکه بهر باشد که شکند و شکل مضغ آنگل بخدادی
 و مصری باید و زلفانه او پس باید و شکل مضغ فضا بخدادی باید و زلفانه او راست باید
 و مضغ رک پیشانی بر شکل فاس باید یعنی بر شکل شرابان و اندر و با خرم شرابان و با
 رک پیشانی از مضغی بر شکل فاس و مضغ خطا افتاد و در عضله که ملک خشم را بر دارد
 برید و حجم او فرار کرد باید بدین سبب دست بریدند

باب بیست و چهارم

اندر شناختن کبره با دقان و کجایند باید داشت
 قبال و آنگل و با سلیق از آنجا که مضغ رک زن خواهد بود چهار انگشت بر زباید است
 و از بهر آنکه اندر زباید سلیق شرابان اندر وقت زلفان او را از مضغ خرم کبره بکشند
 و بوی باید زد یا از بهر آنکه از دراز باید زد و اگر از دراز از زلفان خرم و اندر بعضی
 مردمان از هر دو سلیق شرابان باشد و هرگاه که فضا در رک یافت و شناختن شود
 و باشد که مضغ بر کبره شرابان شد با این سبب واجب که از هر دو جانب کرم بکند
 و حوز از هر دو جانب شرابان باید دست از آن رک بر آرد و رکی دیگر چون این خطا بنفعل اند
 نیست و فضا چون با سلیق را بکشد و با سلیق از آن بکشد و با سلیق باشد که از
 شرابان باشد بر هر حال که باشد باید بکشد و آنرا با سلیق باید از شرابان بکشد
 و اگر دیگر با هم با کبره صواب آن باشد که او را بکشد و با سلیق اصلی برید و هر رکی را که
 بکشد و اندر رک همانند عرس و بخورد و هموارها بدین بکشد و کشار حاکم از آن با سلیق
 گفته آمد و باز بکشد و باز در یک این هموارها بخورد که نباید زد و فضا با سلیق باید از
 هر چند ساعت فرورد سلامت تر باشد و اندر فضا با سلیق جز از خطر شرابان خطرها
 دیگر است سبب عصب و عشا و عضله که اندر بر او است و با سلیق و اجاز آنکه ناک

کردن با شند آفتی مانند اولیتران باشد که او را نیست موضع زنده و موضع از ماله فروزد آوند
برسان اینک حجام پیشتر حجامت نزد با سبب است و هرگاه که با سبب اینطی خواهد زد
نخست انگشتان و موضع بسیار باید مالد و آب گرم بر رخ بسیار زین بستن و کوه بر رک
باید افکند و با او را است بدارد جانک از او یک جلقا میهد با شند و چون رک بدارد از او با بهام
خویش فرو کرد و رک از ماله فرو کشاند یعنی موضع را از ماله بر رک فرو برد تا چون آسان شد
ببروز آید و آنرا نیز با حیات باید زد و آلوده باید از آن بهر این بر و عصبی است و در
آلوده آن به خواهم که بتاری معلق میگوید و بسیار باید که آنرا در میان دو عصب نهاده
باشد نیز سبب او را از او باید زد و نیز باید که بروی رک عصبی را بر یک نهاده باشد
گوشتی را باید داشت تا موضع بر روی باید تا دست خلا شود و هرگز در آن صورت
و ظاهر تر از بر عصب سر مالد و آلوده موضع بر عصب بر آید مصرتان بر رک
و هرگاه که این صفت باید که است در حلیت را اینست شوز و علاج از علاج جراحیها
جصا باشد و هیچ چیز خنک خون صند را غیر آن بدو باید رسانید که بدست را
و اگر در جراحی بر او فروغن گرم کرده جرب باید داشت و در غر شوز و در غر نامین
و مانند آن سخت نیک باشد و اندرین باب و فعا را بویب باید زد و یا از پنهان و روده
باید زد و گوشت باید داشت تا موضع از آن گوشتی رک بیرون نشود و بکنا ر عضله عشتا
و و نیز و عصب عضله بر باید و لو از او بداند و هرگاه که این خطا اماره و از آن
تواند کرد میا سگاه عضله را از پنهان و نیمه بداند کرد تا منور خلاص باید لکن جرک است
باطل گردد و اندر فصل اسلیم ساعد باید است و او را بویب باید زد یا از دراز باید
زد و دست اندراب گرم باید نهاده در جند آنک حاجت باشد خون بر آید بر دست
از آب بر آوردن و بند کشادن بر سر رک بستن و منور مطرط باشد که در آن بند رود
بر دارد از بهر اینک جراحیها و دیر بسته شود و مردم خنک مزاج را از بد بسته شود
لکن صواب آن باشد که سخت نرود باز کند تا سر جراحی کس نشود و دیشد بنزد
و اگر عشتا و از آزاری نرم اندر کردن سرد باید کرد و تا ساند در دایس از اینها
فصل کلان بویب یا از پنهان و از دراز باشد زد و رکها که در آن که و داج گویند
همچون اندازی نرم اندر کردن سرد باید کرد و تا ساند در دایس از اینها

بهر مورد و بای نشند و اعتماد بر سینه بای کرد و از آری کرد خوش اندر آرد تا هم
بر آن شکل باید بخت بدین شکل میدند پس از آرد کردن افکند و تاب اندر داند
برق چنانکه از هر دو شوی کردن چهار رک بدید آید از هر شوی دو رک یک رک
منظره بر آن و داجت و دیگر با و بکتر و آن طاعت خبر و داج را بشاید و بعضی اطبا
صواب چنان زدند که بخت و داج جب زنند و منت روز گذارند پس و داج را است
زند تا قوت نگاه داشته باشد و گوشتی بر قوت کسی اعتماد کارند هر دو رک اندر یک
وقت زنند و هرگاه که خون بقدر حاجت برآمد تا بسد از او را رکنند اندر حال خون باز
ایستند و سرد را بر بای کردند و نیز نمایند تا کامی چند برود و اگر خون اندر حال باز نماند
از آن بر دهند و سدل بستنی خوش و اگر سرد را عشتا افند ماک بدارد بوی خوشی باشد
و کباب سار بر روی او کنند و غذا مرقد زین را دهند و دیگر روز نهمه اندا ساقها
بمنزد و گوشت از داج را بعد از کلاب خند آوند و کافور در داند و رک کمان
جسم را فساد گوشت جسم را که از سوزی میخ است بدست خویش که باید و بر دایر نماید
تا کوی خویش پیش از خند آنک روی سرخ شود و رکها بر خیزد و فساد گوشت را در کس
موضع بر گوشت و عضله که اندر گوشت جسم است نزدیک لکن اندر گوشت جسم رک بدید
باید سوز موضع بدان رک و برود و خون بسیار برود و هر وقت که خواهد که خون باز نرود
بفرماید تا دست از کلاب باز دارد در حال خون از ایستند و اگر هنوز چیزی به نراند
لحی زهره و کلابد و اندر جکاید و رک سر بخورای نماید با بجهش کلمی خویش پیشارد
و فساد آنرا اندر سوزی اندر بعضی مردمان شکافی بد است و از عضر وقت موضع
اندر میان سرد و غصروف بر بدین موضع این شکاف فرو برد خند آنک در آری
زناند موضع است و هر وقت که خواهد که خون باز نرود نهمه باید دست از کلاب باز دارد
خون باز ایستند و اگر هنوز لحی به نراند لحی زهره و کلابد و اندر جکاید و رک سوراخ
یعنی فساد سرد را بر نماید یا روی بر او فتاب کند و خود اندر سوراخ می نیک کند
آنک که گوشت است رک بدید از فضان برسان پیشتر رخ حجام اندر حجامت این رک را
ببست موضع برود و رکها بر سر اندر مس شایه است که از سر کوش موضع ضایع
فرماندست فصلان همچون بر دایس شرافت فساد آن از پنهان و اندر و کس خطا رک

و دست آمار که بر از سهرانک هر عصری دو غنای پوشیده است و سدا غنا و عصب
دماغیت بدین سبب از سیدک منجیع بغضا گزارد و تولد کند و خون از خط افتاد
علاج آن باشد که نه تن را و نه دها را بر غنای غنای حربه دارد و بر آمار منیر قطونا
با آب کشنیر تر صادی کند و اگر وصلی شرح و وصل سیدک و شیخ مامینا باران
با رکنه روا باشد و نشان سهری آن بود که آمار منیر می نشیند و نشان سهری آن
که مزاج نروصل تر شود و هر که که نشان سهری بدید ایما که بر قوت اعظم باشد و عقل
بر جای باشد و مورد هلاک خلافت سر سام کوی بدید از بای که صاف می باشد کساد با از
دکولت رکنی از رکنی که در حرحریم کند و اگر تنگ تر از حرحریم باشد و رفاها
بر می باشد چنانکه ریم را در فکد تا غور بکند و اگر فصلار رکن بکند باشد و خون اندر زیر
پوشش از کوفه شود و موج رکن کبود شود تا اثر آن زایل نشود و از آن موج قوت سید
کود و هر که که کوفی کمتری شود و بر روی که کراید نشان سهری است و هر که که در کبر
روز کوفی تر شود یا سیاه شود از بای صاف می باشد از بای دیگر دست از رکن موضع را پیش
ما مینا و بر قطونا و اگر کشنیر تر صادی شد و هر که که از حرحریم بر سهران افتاد از حال رکن
باید گرفت و با روی که در دست میست و در روی که اندر زیر باب باید کرد شود و بر سهران
دار و رفاها بر سهران و عجم میست و دست را بر بالین باید نهاد از خون میل کرد و بای که
بر او بر دست باشد میست و هر که که از قیسن بای میخ اند باید کفاده چند آنک
آسانشی باید و باز باید نیست و داروها را بر موضع رانند باشد باز نکند تا خشک نشود
و حرحریم معلوم نشود که عجم نیست و اگر بالین بر تن بر ها خون که بر قوت رکن سید
از دست دیگر با سلیق یا الحیل نباید از و الو منیر بنو مان نشود بدین سهران باشد که
سهران بر مد داغ کند اما نشان آنکه حرحریم بر سهران افتاد است آنکه حرحریم
خون حرقی باشد با ظلم همچو حرحریم و اگر حرحریم منیر و وضع شد آن کبود
و خون سهران منیر تر باشد و اشقر باشد و اگر حرحریم بر رکن افتاد از خون افان
باید کشید و اما دارو که بر حرحریم نهند اینست دم الاخیرین از روف شب
بانی فلفطار اقاما حلتا صبر حرد کور هر یک جزوی صمغ عربی و عجز و حمله را کوبند
و سزله نکه دارند و بود حاجت بسپید خایند و مع میسرند و از آن با و حرحریم منیر

با خانه غلبه منیر و با کینه بر حرحریم نهند و عجم نهند و این دارو را از روف کوبند و حرحریم
که کوبید مع داروی منیر از داروی که در دست کندر صافی با کینه بکوبند و کوبند و دارو را حرحریم
کند و بسپید خایند و مع میسرند و با و بر حرحریم حرحریم صمد و بنسیرا رنفد و کدر از
حرحریم بدین دارو اندر کوبند و داروها را که کبر که حرحریم است و از داغ کدر که دارو
شود و از داغ آن حرحریم باشد از رکنی که از دارو بر حرحریم بود حرحریم بدین دارو
نشد باید بود که هر که که آن نیست میست و حرحریم و از حرحریم و در کبر از خون کشان شود
و این داروها که از رکن میست و حرحریم را و حرحریم را و حرحریم را و حرحریم را و حرحریم را
حرحریم و از رکن و از رکن و کوبند و حرحریم را و حرحریم را و حرحریم را و حرحریم را
حرحریم از روف و اقاما و سزله نکه با و سزله نکه با و سزله نکه با و سزله نکه با
کدر حرحریم را و فلفطار و کفته اند هر که که بر حرحریم از روی سهران بر سهران شود حرحریم
حرحریم میست یا حرحریم میست که حرحریم میست از سهران از روف دارو بر سهران
و رفاها بر سهران و حرحریم میست و روز با کدر که حرحریم میست از روف دارو بر سهران
حرحریم میست یا حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست
و اندر سهران طبع در نکه دارو یا اعتدال باشد و منیر نشود و اما این سهران باید
دانست که حاجت بر سهران آن وقت سخت کرد که حرحریم بر سهران بر سهران افتاد باشد
و بر سهران از حرحریم باشد که حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست
کند و سزله نکه حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست
است و بسیار باشد که حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست
و احتیاط است که از هر دو حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست
از حرحریم خون باز است که حرحریم از روف دارو یا حرحریم میست و حرحریم میست
خطر باشد و حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست
چاها مداع با تدبیری که حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست
بر سهران کوفی تر شده باشد و حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست
حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست
حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست و حرحریم میست

افزون باشد و هر گاه که این شود اجزای خونی که در کبد و ریه ها و کبد
و صواب آن بود که آن شکر را با آن می دارند همیشه داراها با این می خورند و این
جالیوس می گوید سفیدم که جوف را این حال می نماید و بیت اللیم بدید که کسی در آن روز که
برفت بروی می نه وی میوه من بروی می نه لایس را نه لایس از نیت آدم می شود و
از حرکت خون که از وی می شنید می دیگر شنید و در دست شد و هم جالیوس می گوید
بسیار طبیبان کان برزد که اجزای شریانی بسته نشود و سبب سختی جرم او و زیاده
شریانها دیدم که بسته شد جریانی که خاصه اندازند آنها نرم و اندر مردمان سخت اند
نیز دیدم که بسته شد و دیدم طبیعی سردی و سبب این فصل کرد و شریان کشاد و
که شریان بسته و من حاضر بودم دیدم که خون شریانها بسته بود و در کبد و سبب جریانی
تکرم و در او می کنند که نصف کرده آمدت من نادم و حکیم بستم و سرد را از روز مر که
این رنگ را باز مکنای چهار روز هیچ کار مکن و می من مکنای و فرمود که اندر جریانی
و فان کتاب تری دار و خنک شد با جراحی که م نشود و در جها هم پیش من آمد
و در کشاد و دیدم در دست شده بود و دیگر با رذا و بر نادم و بستم و جلد و در کبد کشاد
جراحی بسته شد تمام و بیت اللیم بدید که کسی در آن روز که جالیوس می گوید
بدید که از جراحی شریانی بدید که اندر زیاده است و هر گاه که جراحی شریانی
اندو در من افتد سبب علی و آن شرح و مار بوس و مار و از هر یک خرو و کوفه و خنک
بر جریانی که و لخی اند و از هر یک کمر و ساعی و دارد تا باز است و اگر باز نشود
دفع کند و باید دانست که اندر فصل شریانی صدغ خوف تمام شد و شریانها سبب جریانی
برایک این شریانها شریانها و شریانها و مار یک است و از در دست و کون شریانی
سبب اندر فصل شریانی شریانها خطرناک است و الله اعلم

باب **اندر تقابل و فصل**
را که در سخت بر مرکب گزیند و از آن یکسبب نهند تا پشرد و دیگر و از این کسر که
نحوه اموخت میجویم و پشرد و پشرد و از جانب لای برک و می کشاید و
سان الفصلا فصل کرد تا دست کند و مقدار فرو بردن میضع و مقدار کشاد

کشاد

کشاد را که بداند بر دست بر مرکب مرغانه است کند و در آن اندر زیاده و بر و اینها
و باید آید بر مرکب از آن دوری کنند و فصل می کنند تا دست کند و مقدار کشاد
را که فرو بردن میضع و جکیوکی فرو بردن آن و بر آوردن جکیوکی کشاد را که بداند
سخت را بر مرکب و مرغانه است کند و در پشرد بر مرکب کل پشرد و در پشرد
نهند و گویند تا پشرد میجویم یک یک یا در مرکب یا بیشتر و در اندام است بر کون و شریانی
میضع را که کند و ما هر شود بعد از آن فرمایند نام هم را که از نیت آدم می شود
آموزگار نگاه می کند که میجویم بر مرکب کسی در خورد سطرانی و بار یک او فرو رده اگر سرد بر
شعر میجویم جلد فرو باید برد و لا اله الا الله میجویم فرو باید برد و الله اعلم

باب **اندر فصل حجامت**
بیشینکان چون دانستند که بعضی مردمان را اندر سخی از فصلها سال و اندر سالی از سالها
عمر و اندر شهرهای از شهرها حجامت باشد میروند که فصلها خون و دانستند که اندر فصلها
فصلها سال و سالها عمر و اندر همه شهرها فصلها بداند که در سبب حجامت که در فصلها
خون است بعضی فصلها کار دارند و بهر سبب حجامت فصلها است و بیرون از فصلها
دکوست یکی آنست که خون حجامت از کما خرد و سببها و بار یک از کما و کما و کما
بر آید است بهر سبب قوت را ضعیف کند چنانکه فصلها و با آنکه قوت را ضعیف کند
تر است که کند و امتلا کم کند و دوم آنکه هر گاه حجامت بر میوه بر سخی تر کند این شود
از آنکه مادها باقی میوی تر شود که سوم آنکه بر عضوی که حجامت کنند آن عضو
با آنکه چهارم آنکه خون حجامت از جوهر روح بهر حجامت نشود و با خون فصلها خارج
شود پنجم آنکه اگر بر جگانه کند از اعضا و سبب حجامت استغفار کند و الله اعلم

باب **اندر یاد کردن فصل حجامت**
حجامت نوعی نیست را با آن تر کند و فصلها تر کند و فصلها حجامت کسی را با آن که
اندک از خون بسیار باشد و خون طبلان خون حجامت خونی باشد که با آن تر کنند
و گوشت کشته و کف نشا را که از آن گوشت جدا می شود بهر سبب حجامت خوب

بیشین

صافی تر و نفی غیر و آنرا در خلاف فصل وضع جایست چنانچه صفت شود
باب بیست و نهم

اندر آنکه حجامت که باید کرد

تا آنکه از تن ششها و بسیاری خون در دنیا بدست حجامت بناید که در عادت کردن که
همراه حجامت کند بیک شش و اندر او آید که از خلط حرکت کرده باشد و اندر آخر ماه
که از خلط ساکن شده باشد حجامت بناید که لکن اندر میان ماه باید کرد که وقت غلبه
نور باشد و وقت جنبه سردی و زردی از خلط باشد چنانکه اندر جای که می آید و در
مبدأست این ماه سوره کون از خالصه حجامت است که در این ماه است از حجامت کردن
اندر روزگار غلبه نور ماه و در وقت که بوقت باید کرد تا نور ماه آغاز تصافی کند
و از خون در ششها دم و صدمه باشد از هر یک از روزگار غلبه نور ماه و خون و خلط
اندر تن کند و حجامت بوقت میل کند و کاه و باریک و ضایع و کاه و پیر شود و اندرین
وقت و بار حال خون نیک و صافی تر آید و خطها و بلغم و کاه که نور ماه به نظر
درت در خون صافی روی مبارک کثیر و سائل شدن نفوذ و نور سائل شده باشد خلط
که از خون حرکت کرده باشد پس غلبه بالی بر سائل ماند و بدان روزی که خون از کوزه باز
تواند کشد بجز سبب از حجامت اندر روزگار سقلا ماه خلط بل بیشتر آید و کثیر
از حجامت نمی گذشت کسی که آما سی بدو آید و داند که خواهد بخت بر خواهد کرد
از هر یک از خور لطیف اما سها بدان حجت شود و حجامت هر روز آید و ماده آمار
خام باید و عصر کرد و طبع خنای بر کبر بلای اگر آما سر رخ باشد و طبع بلای که
از سها بل تر باشد و مان باز باید بستند حجامت را و آما سر و بهرین و فنی حجامت را ساعت
دوم و ششم است از روز و از سبب که ماه حجامت بناید کرد مگر کسی که از خون غلبه
باشد از کرمه بر آید و با ساعت یا سابل پس حجامت کند و الله اعلم
باب بیست و دهم

اندر آنکه حجامت که باید کرد

حجامت را با وقتان باشد که از شیر و طعام خوردن باز آید چنانچه نشاید کرد و این
از سبب دو سال باشد لکن اگر پیش از دو سال غلبه خون بدو آید یا با شیر طعامها و بیشتر

دان باشند ضرورت کرد اما بسوی که واجب کرد پیش از دو سال و نه پیش از دو سال حجامت
نشاید که از هر یک از حجت صحت شود و بدان ضعیفی باشد و از این صحت سال حجامت
نشاید که از هر یک از حجت بی عیوب و کوفت غلبه کند و الله اعلم
باب بیست و یکم

اندر آنکه در حجت حجامت که باید کرد

حجامت سر را بخت از میان دو ایر و میان سر بدست که آما سر که بدست برسد پس آن
حجامت کند و متعوی آنست که بیمارها چشم را چون جری سبیل و شرها باز دارند
و علت دوار و کوفتی سردی را سبب و خلط را و در کوزه را و آما سها و خایه را باز
دارد و مضرتی آنست که فهم را و حفظ را از میان آید و با سبب که آما سر که بدست برسد
تواند کند و کسی را که بیم فرا آمدن آب باشد بزیان دارد سبب که آما سر که بدست برسد
استغفار حق و سردی و سردی بر دماغ منافی گردد و بیشتر در این موضع شرفانی
بزرگ است احتیاط باید کرد تا پیش بر سران غلبه خون شریان بزرگ در باز آید
و اگر نیز باز آید اندر خرد و فهم و سمع و بصر مضرتی بزرگ نواز کند **حجامت**
پس سر آن موضع را با سبب از الفم و کوفت ازین سوی بقا باشد بجهار انگشت که ازین سبب
و چشم و سبب و حجب و سلاق و سردی و آما سبب که کوفت شود دارد و در کوزه
و آما سها را سود دارد لکن از مضرتی که پیش از کوزه نموده خالی باشد و گفته اند که
حجامت بر سر جای قصد بقا باشد لکن حجامت باید کرد تا دست فرو نرود ازین موضع
قوت حافظه دور تر باشد و فراموشی جاری نیارد **حجامت** بر کوزه را این موضع را با سبب
اندر غیر کوفت بوجها سبب کوفت کای قصد یا سبب یا سبب از حجت این مان را ازین
و سبب و حجت بر کوفت و حجت بر کوفت سر چشم را سبب که در درها و سبب که از
سود دارد و در کوزه را و آما سر و شرفانی را و کله را سود دارد و با سبب که در درها
ناقص تر باشد از قصد کوزه و کوفت کای قصد یا سبب که در درها و سبب که از
و حجت ازین نافع تر باشد از قصد کردن کوزه کوفت کای قصد یا سبب که در درها و سبب که از
دو لغا را و در کوزه را سود دارد و سر را با سبب که کوفت کای قصد یا سبب که از
بر سر هر یک از این موضع را با سبب که کوفت کای قصد یا سبب که از

و خفای خون و در دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 آن باشد که بخون دست بر آید و در دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 از بهر سرفه و خون بر آمدن از کاه کند دست فرو تر باید داشت **حاجات** بر بهار بجا بگاه
 کنند که در دست جیب مثلا بر سست است بر آید و انکستان بر رخت فرو رستند
 و دست راست بر آن موضع بگذارد که انکست جیب او را سینه باشد و در آن حجامت کنند
 و این موضع از سوزی است که کوشه جگر نزد یکت اگر از سوزی است که آما سر بر آید و در آن حجامت کنند
 سوز دارد و اگر از سوزی است که کوشه جگر نزد یکت اگر از سوزی است که آما سر بر آید و در آن حجامت کنند
 سوز دارد **حاجات** بر سینه فرو در گاه باشد بنای قطن که در خون آمدن از او است بر
 و بواسطه جگر بر او آما سر بر آید و در دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 آنست که از کسی که آب و خون باشد و آما سر خایه را که کرم باشد و خارش و جگر را که در
 کند از او در دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 که اندک شانه افند و نیز بر او را در دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 قوت مردی را که جگر را که کرم بوقوت وند با انداز کند کرم را و صاف کند و قوت مردی را
 را از آن **حاجات** بر روی آن سوز نیست باز سوز و در دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 اختیار کرد شیشه بر بند بسیار را بر لب سازد خارش خایه را و اگر خارش در دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 دارد و حیض نیست که اندک **حاجات** بر لب آن آما سر و در دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 المالبان گویند سوز دارد **حاجات** را او شیشه بر بهار از او که کناه و انت بر بهارها
 و در دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 را او بر حجامت جیب و سبیل بر ظاهر ساق کنند و سینه بر بند و این را که حجامت کنند و سینه
 فرو مانند که اندک کوما به شود و آب کرم بر ساقها بریزد و از کوما به بریزد که و لختی بر دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 بر کوشی شد و حجامت سی و سینه بر دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 باشد صرع و ما بخوبی را و جگر و قوا را و خارش و قوا را که جگر را و دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 سوز دارد و حیض نیست که اندک **حاجات** بر لب آن آما سر و در دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 گویند که جگر را و صاف باشد که ضعیف کند و باشد که غشی از **حاجات** بر دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 که و خارش را سوز دارد **حاجات** بر سینه جگر را و دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب

بسم الله

باب
اندر اندک که هر شخصی که بخواهد باید آید
 باید دانست که دو کس را نیک باید آید و بیشتر آن پوست بکوبد باید رساند نیک خون
 تمام بر آید یکی را که علامتها بسیار خون بر روی ظاهر باشد دوم کسی که خون او غلیظ
 باشد و دو کس را نیک باشد از و بیشتر آن پوست فرو نشاید که از آید یکی کسی که اندک
 خون بسیار باشد دوم کسی که خون او رقیق باشد و کسی که مانع سخت غلیظ باشد
 کرب باید از آن سبیل کشت مانع از آن کاشیده شود و راح غلیظ تر باشد سپس کشیده
 شود و از آن دکان بخت مانع رقیق آید و از آن دکان دهم مانع غلیظ آید و کسی که مانع سودا
 غلیظ تر از این باشد سبب کرب باید آید و حجامت باید که نگاه کند اگر کما امتحالی باید
 و گوشت مردم نرم و لطیف شد پیش از این بر باد شیشه روغن بنفشه و در دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 که بر موضع حجامت بخت روغن مالند و بخت باز که سینه بر بند سخت باید بر بند
 بر حجامت حجامت سخت باید است تمامان لطیف کما را کاشیده شود از سبیل کشت
 زود تر حرکت کنند زود بر آید و صوبه که سینه بر بند بیدار بخت بر روی سوز
 و دیر بر آید نا اخلط غلیظ تر بیدار بخت حرکت کند و با کاشیده می شود یا نگاه
 که بیدار بخت حجامت شرح کشت و مانع بسیار جمع شد و خون مانع قوت مقدار حجامت
 بیرون کند و امر اطباء که از سبیل از امر اطباء معده ضعیف شود و جگر سرد و استسقا تولد
 کند و در ضعیف کرد و خفایان تولد کنند و زایل روی زرد شود و قوت مردی را
 زاین دلاد و هبوط برص و قوا را که چشم تولد کنند و الله اعلم

باب
اندر اندک که هر شخصی که بخواهد باید آید
 از هر حجامت بخت ساعی نباید سوز و صبر کرد تا بخارها را اندک حجامت
 مانع باشد عملیل بر دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 که با بیدار بخت کرب و مردم صفی از آنکه از حجامت فارغ شود از آنکه سینه
 با کوب خون و مرطوب تر از آنکه در دکان او را در دستها را که بنای انکسیر گویند سوز دارد و صواب
 باشد تر از پیش از حجامت خورد یک ساعت از خون قوت شود و اسان تر بیرون آید و اگر خون سرد

بسم الله

وادرابول کند و خاصیت خورن نفس ازجم باز دارد و رخ گرم خشک ملاجه سوم خلط
 غلیظ را لطیف کرد و حتی سلسله را از او وادرابول کرد و با دها را از او که شایع
 گرم و خشک در جلد سوم و لطیف است خوردن و خورن با خورن از جلد سوم و جلد
 لبسته کشاند وادرابول کرد بقوت فیه ما که بسیار بود و بر آن جلد و بر روی طبع
 سود دارد و بار بود جلدی اندک شراب در دهان کسی را که از جای میانه باشد سود دارد و جلد
 بکشد وادرابول کرد بقوت و با شد و او را با خورن کرد فرا سوزن گرم است با جلد دوم و
 خشک ملاجه سوم شده سبزه کشاند و سینه و شش را از او که جلد جلد جلد
 کند قدری با گرم و خشک ملاجه سوم با دها بکشد سده کساید و خلط غلیظ
 را از او و جلد جلد جلد وادرابول کرد فطرم خشک ملاجه سوم لطیف است
 و روغن او سست و عصاره او فالح را سود دارد و سر و ماری که جلد جلد ماده او را جلد جلد
 سود دارد و جلد جلد وادرابول کرد بقوت و جلد جلد فطرم سالیون کردن نموده
 و جلد را از او وادرابول کرد فطرم گرم است ملاجه دوم و جلد جلد سوم
 شده احسان کشاند و بر آن سود دارد و جلد جلد وادرابول کرد کساید سینه احسان
 بکشد و گردن را از او که جلد وادرابول کرد کما در یون کرم و جلد جلد سوم و گرمی
 بیشتر از خشکی است منک کشاند و خلط غلیظ را غلیظ کرد و بر آن سود دارد و اما سر و ماری
 و ابتدا استغفار از او که جلد وادرابول کرد بقوت و جلد جلد وادرابول کرد

باب در انداختن خورن و از او که جلد جلد جلد

خوری فضا هضم سوم است و طبع از او که جلد جلد که آن را مسام گویند از او
 آنکه هضم سوم اندر کما و اندامها شد و نصیب از اندامی از غذا بود و سیه باشد
 و قوت معینه از او هضم کردن و با اندامها پیوسته و مانند در و از او که اندامها
 فضا نماید و قوت معینه از او هضم کردن باشد و بعضی از او فضا بخار کرد و جلد
 خورن سود و از او که جلد و بعضی شویخ کرد و بعضی خورن جلد و از مسام و از او که
 سبب است اندک به جلد جلد و اندک علاج بعضی جلد جلد خورن که اندک باید کرد
 و مرجه که مردم خوری که سبب و جلد جلد وادرابول کرد و اگر مایه جلد جلد

هوای که خورن هوای تابستان خوری بسیار از او که جلد جلد که آن را مسام گویند از او
 مانند و هوای گرم از او که جلد وادرابول کرد و لطیف کشند و نیز از او که جلد جلد
 که اندک به جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 اندک از او که جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 و خوری بسیار از او که جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 و جلد جلد جلد و مرجه که اندک از او که جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 که خوری از او که جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 مانند از او که جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 آتش عمویت نول کرد و مرجه که اندک از او که جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 باورن از او که جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 و گردانی و کسالی از او که جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 گرمایه باشد گرم کردن وادرابول کرد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 بیرون از او که جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 اندک و رگ گرم نیز با جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 کتاب یاد کرد از او که جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 آب خوش گرم کنند وادرابول کرد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 با اندامها پیوسته و جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 جلد جلد جلد و با جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 و مرجه که آرد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 اندک گرمایه طبعی که خوری آرد و جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 باورن جلد جلد جلد و جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 که اندک از او که جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 سبب جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 و فراج از او که جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد
 و اما نظرون بعضی کنند از او که جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد جلد

خبر که از آن شود بر یک بن یا مانند با رخیس بر شستن و اگر حاجت باشد به این رطوبت
 پسندید بیاخت خواهد از آن باید و آنکه بر رخیس و اگر حاجت باشد از صمغاجی یا داروهای
 کوفتی یا سوزن مع لاحت اندک طوطی که با کوزه آمد جلا کند و داروهای سخت بذر
 پسندید بر یک بن یا غیر آن بر شستن اگر خواهد صابون را بر شستن و تراشیدن و داروهای
 خشک یا سوزن بر شستن و شفاف کند و آب باشد و رخیس را بر شستن و اگر رخیس را نیز
 جلا کند و داروهای بر شستن بهتر باشد و کرمی در آنها با آب شستن و شکل آن می
 بر شستن و جلا دارند رخیس و طوطی از آن روز فردا روز و الله اعلم

باب

هفتم

انواع سیر خفته

داروهای خفته در این انواع داروهای شفاف باشد که بر خفته قوی تر باشد از هر یک
 خفته بمقدار بیشتر باشد و در آن باشد کرم باشد و در یک یک است و خواص را از
 نیمه بالا فرو کشد و کسی که طبع خشک باشد و مانع باشد که او را از سبب داروی مسهل
 نتوان از حوض ضعیفی جدا و بداند که سبب دارو خوردن خاصه که امعاء او
 تغلظت کند چنانکه باید و عرض او تمام از داروی مسهل حاصل نشود و او بود حاجت پاک
 کردن تر و هیچ علاجی جز خفته نباشد و کسی که بر سر رخیس از آن باشد یا اندک یا
 باشد خفته سخت سوزد و باید از هر یک میان و از آن را با کرم و کشد و علاج فرستد
 چنانکه داروی مسهل کاه باشد که داروی خفته تا معدن بر شود و اندک شستن و قهقهه
 مار یک بر شود و بهر سبب هیچ حال بر این خفته نباید که و بیشتر از خفته شری که معدن را
 کند بیاید و دارو را از معدن باز دارد و اندک حال خفته کاه که با کرم در آن درج کردن باشد
 بهما بقا با رخیس و سر برایش بلند خفته چنانکه در رخیس و سینه او بر افراشته باشد و نیز
 او بر سر برایش بلند و میان نیست او بر سر باشد و اگر در آن اندک باشد یا در آن خفته
 و سر برایش بلند و باید که طبع را بر بهلو چوب فرماید خفته بر سینه او بر باشد
 فرماید نهاده و بالشی الی در بر سر او بعد و بای است او فرماید یا سینه بر آرد و بقا بر سینه
 و سر برایش بلند خفته چنانکه در رخیس و سینه او بر افراشته باشد و طبع میان الکشتان و نایز
 خفته جزو کد و صفت خفته سبب را یاد کرده اند و باید دانست نایز که خفته را تمام

اندر کار باید بوشانند از هر یک که اگر تمام بوشند نشود دارو تمام خرج نشود و اگر
 اندک بوشانند نشود دارو از بیرون رفته نشود سر او لمیتران باشد که مقدار دو سیر
 از نایز بمقدار اندک را باشد و یک سیر بوشانند و رخیس را با آنجا بکشد اندک
 دارو است بهر در دست بگیرند و نفس از آن با هستی که بکار با هستی خرج شود
 از هر یک که در دارو را و باید با رخیس با رخیس که در دست بر شستن و باز بخند می کردند
 می افشانند و باز در داروهای اندک شستن و نایز دارد و باید که اندک از آن حال خفته می کردند
 با سعال خفیه یا عطسه نایز یا فوای سفید نادر و از آنجا که باید بر تر و تر نشود و اگر
 دارو روز دیگر از آن اندک حال معافیت باید که و باید دانست که دارو چون اندک باشد
 موضع می کشد و حوض بسیار باشد سستی و رخیس و می قهقهه از آن باشد که خفته آرد و اگر
 سخت کرم باشد عشی که و اسهال خفیه آرد و اگر سخت سرد باشد باز کند و طبع
 احاطت کند و اگر سخت غلیظ باشد روزی که و سینه را از خفته و بر کمال و اگر
 سختی قوی باشد و منفعتی نکند و اندک بر همه باها بر میانه باید و اندک بسیاری دارد
 نیز معتدل باید و مقدار معتدل از خفته بجای شغال باشد و سبب سوار و نظریات
 روز را از نقل پاک کند و اگر سخت غلیظ باشد روزها را روزی که و طبع خشک
 با رخیس رخیس می کشد و هفت گرم بوشانند و در رخیس خفته و در رخیس خفته
 قهقهه صعب است چنانکه باید و اندک خفته جداوند در معدن و در رخیس از آنها و سینه
 و جداوند شده و جداوند قهقهه سخت بلغمی از قهقهه بیرون جلا بکشند از هر یک که او
 همه از کلاه لطیف کند و از غسل کردن نیز جلا نیست و از تخمها تخم جلد و سوزان
 استند و تخم سذاب و بر روی باغ باشد و اندک بعضی خفته از آنجا که سبب حال
 نیست و کاه باشد که سر کین که بر تر و تر و خفته می کشد و در رخیس رخیس
 دارند و از هر یک که سر سبب کرم و یا تخمها و سبب رخیس و از هر یک که سر سبب کرم
 حال نیست و اندک خفته جداوند نیست نه بوشانند که و نه نایز بهر چیز
 لکن از هر یک که از کلاه سبب و کشتک باید سبب و از هر یک که سبب رخیس
 کسل یا آب کرم بر شستن و خفته کنند و از هر یک که سبب رخیس و از هر یک که سبب رخیس
 لهاها و از شیر و از کشتک سبب و از هر یک که سبب رخیس و از هر یک که سبب رخیس

از بهر آنکه این شخص روز اندر بارها افتد و هر سوا المراجی که اندک اعضا به دست اندازد
باب سوم

اندر انداز سوا المراجی چه نوزاد کنند

هرگاه که سوا المراجی گرم باشد و پوسته کروی و تری کم از آن و کمتری کند یا سوا المراجی
خشک بداید و هرگاه که سوا المراجی سرد باشد ترها خرج نشود و کار بداند رسد
که اندرین تری بسیار کرد آید و هرگاه که سوا المراجی خشک باشد مضرتر از آن است
سالمه اگر در تری بداید یا در کفر اندر جوانی و سوا المراجی غلیظ کند و بداند سبب اندرین
سردی بر مراح غالب شود از سوا المراجی در حرارت و طوبی معتدل است و سبب غالب اندر
سوا المراجی سردی فضاها اندرین کرد آید و هرگاه که سوا المراجی تر باشد اندر
کودکی باطل باشد و اندر غایت جگر و سالمه و سوا المراجی تری در دست اندر و هرگاه
که سوا المراجی تر باشد و خاصه که اندر سالمه جگر و هرگاه که سوا المراجی گرم باشد
و اندر تری خشکی معتدل باشد و سوا المراجی تری در دست باشد و اندر تری روزی در
روز در اندر سوا المراجی و اندر حرکت و اندر جوانی و سوا المراجی غلیظ کند
باب چهارم

اندر انداز سوا المراجی گرم که داشتن تری در سوا المراجی

هرگاه که سبب سوا المراجی گرم مردم جوان را بر سوا المراجی غلیظ کند و اندر سوا المراجی
صغری اندر تری روز بداید تدبیر که داشتن تری در دست او آید باشد که سبب کرد
تا خط صغری را به خط طری استغراقی باشد یا نه و بجز آن باشد که استغراق آن
بافتل باشد و او را جز آنکه ملج هم دارد و هرگاه که سوا المراجی تری در سوا المراجی
و ما انداز خورد تا صغری در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
معده بهر انداز هر چند اندر تری با سبب گرمی باشد و او را با سبب استغراق و او را در
بشدت باشد اندر کرمه و سوا المراجی و طعام و سوا المراجی و سوا المراجی و سوا المراجی
باید و از هر حرارت فراد چون سوا المراجی و ریاضت قوی و از خشم و از تشنگی و از شستن
اندر آفتاب و خنک شدن را سوا المراجی دارد و اگر ممکن گردد هر روز و او را در کرمه و سوا المراجی
یکی با اندک از خواب بخیزد و دوم از سوا المراجی طعام خورد و با سبب کرمه باید کرد تا

سبب که از سوا المراجی اندر کرمه یا سوا المراجی تری در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
باید باشد که از خواب بخیزد و طعام خورد و سوا المراجی تری در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
کشا باشد که سوا المراجی تری در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
صبر و از سوا المراجی غلیظ سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
رشدت فضاها اندرین کرد آید و هرگاه که سوا المراجی تری در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
مواقع مراح و علایق خواست که در اندر سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
کرد اندرین و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
بکار دارد و اندر تری سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
بترین مزاجهاست از سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
و سبب این مزاج قوت غلبه و قوتی از غذا با سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
سبب با سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
بروزن با سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
اندر سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
بر ریاضت گرم باید کرد و فرمودن تا سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
با کرمه اندرین و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
خون فکها خشک یا از راهها خوب چون زیره و کرمه و سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
باید که سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
داشت که سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
اندرین و اگر سبب مبتلا باشد هر وقت اندر سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
سوز و از سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی
و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی و سوا المراجی در سوا المراجی

آمدن از دماغ ضعیف می شود و بسبب ضعیفی ماده را به پیشانی می برد و عطسه
 آوردن بدلا و هاجن کند سر را بلبل و عطش و ما را در آن و غلط آوردن هم بدین طریقت
 و لغاب آوردن بخور غریبی است یا غریبی باشد اما چشم را به سرهای که چشم را سوزد و از قوت
 می دهد تا ماده را قبول نکند لکن سر به بر کار بلبل چشم را به کشند و بچشم اندازند
 کرد و از هر کس شستن با مینا سبب آب و سوزد آن را نیم گرم کرد و بکوش اندر جگر کند
 و آبشانی که از سنبل و عفران و ما مینا و کل رخ سازند هم برین کوفته بکار آید و درین
 نادرین دروغهای که از ما فایده خوش کرد با شستن سوزد و سوزد باشد و اگر شخصی سوزد
 که هر کجندی اندر عضوی از اعضا او بهاری را به بلوری است به بلبل سبب آبشانی است
 همه تر باشد از امان و بسبب ضعیفی عضو مواد بیشتر قوت کند از آن عضو تا آن عضو
 حلاکه است مستلک کرد یا اندر عضوی از اعضا پیسته مان کرد آید و اندر وی نماید
 یا از عضوی که که ضعیف تر از وی باشد و اندر زین او همان باشد دفع شود نه سیر
 نگاه داشتن تر در سستی و باز داشتن آن بهاری از آن عضو است که سبب آن بخورد
 و باره فروزی را از تر برور کنند و آن عضو را قوت دهد بدلا و غذاها و طلبها که
 موافق آن حال باشد و اندر سیر شخصی که آب سردی بسیار آوردند و بدان سبب است
 حاجت آید و بسبب سبب تر نه معده او ضعیف می شود غذاها خشک که از وی آب
 کمتر تواند نمود موافق باشد و اندر غذاها سبب و طریقت جگر آید و از غلظت کوم و تر
 باشد و آب سردی تر از دست کوتاه کند و کم کاه و جوی آن بهیم که از موم
 مصفی را در غلظت و روغن که یا در غلظت کوم کرده باشند طلی کشد و اگر این موم که
 آب غلیظی را به آب خورده یا آب گول یا عسل یا سرکه یا سیر قوی تر باشد و اگر چه
 که سرد تر از تر باشد تر سرد کردن لغاج و سنجاق را که در طلا به کد و اگر بخندار سر
 مرشد به در او باشد و هر که که سبب است که آن را و ما الحیم خورد و اگر اندکی نان
 اندک شراب تر آید و بخورد و سبب موافق باشد و اگر حاجت آید اندک الحیم در آن خایه
 مرغ اندک کند و گوشت مرغ را که و شور یا مرغ نیک باشد و در سر خوار و سبب کشد
 و بهر نماید و اولی بار از آن تر شستن نماید تا اندامها او سرخ شود و اگر شخصی روغن سیر
 بکار آید سوزد و سبب است این به تدبیر آن روز که سبب است که باشد و دیگر روزی

تدبیر

تدبیر منع تولد آب سردی کنند و الله اعلم

کف
اندر اراض نفسانی و در کف و شش و آب است

باب نخستین

اندر اراض نفسانی که چیست و از کجا می آید
 بدانکه قوام تن مردم از دلت و از قوت حیوانی که در ویست قایل قوت است
 بدین دلت و از کجا های که بدین تن مردم است از هر جا و او پیش آید و پیش آمدن او را
 موافق آید اثر نیک بدین دلت و از هر جا و او پیش آید و نشان اثر بدین دلت
 است که از حال که پیش از آن برده باشند بگردن حلقه که شود اراض نفسانی
 اثر بدین قوت از قوت را که در دین حال او را که چون شادی و غم و خشم و لذت
 و ایمنی و حلقه و لذت و امید و آماج نیز می آید و سبب از آنکه سبب اراض نفسانی
 مزاجها اندامها مردم و مزاجها اخلاط و مزاج روح او و فعلها قوتها و اندام
 او به بگردن گردن با دانه موافق است و تا اندر کارها که او پیش آید

باب دوم
اندر اراض نفسانی قوت اراض نفسانی اندر مردم

اثر اراض نفسانی اندر مردم فروز از اثر طعام و شراب است که خوردن شود و فروز
 از اثر خواب و بیداری و حرکت و سکون و دیگر احوال مردم است از هر آنکه از
 طعام و شراب و داروها که مردم را اتفاق آید خوردن شود یا کسی بفصل بدین
 تا اندر مردم فروز نیک و در جرات و قوت معده و جگر او اندر مردم اثر نکند
 مصرت آن بدید بناید و اراض نفسانی به هیچ مدت اثر نکند و نمی تواند باشد که بر
 خاطر بگذرد و سببها و چیزها و خوش و ناخوش اندر حال اثر کرده به هیچ مدت و اثرها
 اراض نفسانی اندر تن باقیست باشد و از هر که اثری با دانه که خوردن و قوت
 آن کار باشد و این نیز با تفاوت باشد از هر یک از قوت حیوانی که شخص را او را که
 پیش آید قوی باشد یا مرد کارها دیده و از موم باشد اثر آن از وی بیشتر باشد و

باب شهر

باید دانست که بر طبیب واجب که منفعت و مضرت اعراض نفسانی بحسب مقتضای
از هر کدام شناختن آن و تدبیر حاصل کردن و دفع کردن هر یک اصلی بزرگ است اندر
نگاه دانستن نزدیکی و باز داشتن بیماری از بیمار آنکه بسیار باشد که تدبیر حاصل
کردن بعضی اعراض نفسانی باید کرد و منفعت آن باید خست چون مثلاً می تواند
فوقه بدان سبب قوی تر شود و بیماریها را دفع کرد و بهتر سبب است که طبیب یا مریض
بیمار هر بخش بر فنی نماید گفت و همه کارها بر مراد او فرماید کرد و دل خوشی و فرماید
خست و کور کاران را با بیماریها امیادها و چیزهای خوب فرماید داد و از همت محال
و از دیرینان امیر فرماید که تا نماند شوند و قوتها و ایشان بیماریها را دفع کند و بسیار
باشد که دفع مضرت بعضی اعراض نفسانی باید کرد تا سبب دفع آن قوتهای ضعیف شدن
باشد قوی تر شود و مراح که بدان سبب شده باشد بصلاح باز آید و بیماری را که در
چهارم

مخالف

23

بویست که در بیکه میزند و بیکه ارضا کند باز در کل شرح گویند و سبب که سبب
 و طبعی که در راجحت اند منقادیم دانند یاد آتی میباید که در شکر افند گویند
 المار آب چیل کنند و بدهند و آن روز سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 او سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 با معزناج سوزنازد صورت باشد **طبع** و هرگاه که طبع او سخت شود و هرگاه که
 بزاف و طبعی که در شکم و آب گرم و در غلظت هم عالم را سبب که سبب که سبب که سبب که
 و شکم و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 فرید الا قد خاصه اگر طبع خشک باشد و هنگام دندان بر آوردن بزاف و اندامها
 و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 کند و اگر آن اندک از خشکی است و در غلظت هم گرم بر او می کشد و اندامها را
 بدان جری دارد **سبب** و **زک** آب گرم بسیار بر ساری و زرد و کثیرا
 و مغز دانه او و مغز دانه او بگویند و کباب بپزند و اندک اندک بدهند اگر طبع
 باشد آلت با هستی بر زبان افند و باقی کنند **خبر** و اگر آن هم کثرت
 بگویند با اسر کنند و بپزند و اندک اندک بدهند و اما العسل نیم گرم
 و طبعی که در دهان او می کشد و در گوش او بر غلظت گرم گرم جری کشد و بکشد
 باقی کشد **عطسه** با درج خشک بپزند و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 اینان سه گونه باشد شرح باشد و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 شرح سوزنازد و اگر سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 جری و کوفه و خنده اند و هم در آن که از درون کل و مرم صافی که با سبب که سبب که
 و طبعی که در آب گرم و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 غلظت سوزنازد و اگر در غلظت و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 کا فزاند دهان او بپزند و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 با دام و اگر سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 و اما بویست و همان در دوج هر یک سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 جمله را بپزند و اندک اندک بدهند و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که

از دهان

از دهان او بروز و بویست و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 موم او سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 باشد و اگر سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 و اگر سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 بر زبان و زردیها با سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 المار آب چیل کنند و بدهند و آن روز سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 او سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 با معزناج سوزنازد صورت باشد **طبع** و هرگاه که طبع او سخت شود و هرگاه که
 بزاف و طبعی که در شکم و آب گرم و در غلظت هم عالم را سبب که سبب که سبب که سبب که
 و شکم و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 فرید الا قد خاصه اگر طبع خشک باشد و هنگام دندان بر آوردن بزاف و اندامها
 و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 کند و اگر آن اندک از خشکی است و در غلظت هم گرم بر او می کشد و اندامها را
 بدان جری دارد **سبب** و **زک** آب گرم بسیار بر ساری و زرد و کثیرا
 و مغز دانه او و مغز دانه او بگویند و کباب بپزند و اندک اندک بدهند اگر طبع
 باشد آلت با هستی بر زبان افند و باقی کنند **خبر** و اگر آن هم کثرت
 بگویند با اسر کنند و بپزند و اندک اندک بدهند و اما العسل نیم گرم
 و طبعی که در دهان او می کشد و در گوش او بر غلظت گرم گرم جری کشد و بکشد
 باقی کشد **عطسه** با درج خشک بپزند و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 اینان سه گونه باشد شرح باشد و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 شرح سوزنازد و اگر سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 جری و کوفه و خنده اند و هم در آن که از درون کل و مرم صافی که با سبب که سبب که
 و طبعی که در آب گرم و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 غلظت سوزنازد و اگر در غلظت و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 کا فزاند دهان او بپزند و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 با دام و اگر سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 و اما بویست و همان در دوج هر یک سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 جمله را بپزند و اندک اندک بدهند و سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که

و اگر سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که
 و اگر سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که سبب که

هرگاه که مزاج اصلی قوی نباشد یا گرم تر و سرد تر و اولی تر اتفاق افتد
و اعراض نفسانی در خوردن مزاج پیش از این و بیمارها کمتر حلاوت شود مزاج
دیرتر بداید و هرگاه که مزاج این باشد روزی در بدن آید پس هرگاه که
سردم سیر و سرد مزاج آن بداید که بیمارها او همه موافق باشد و از اعراض
نفسانی که از مزاج بری اندازد و مزاج آن را در بدن خویش نگاه دارد
و آنچه مزاج بری است در خوردن و در خوردن میباید حجت باشد که همه تدبیرها
او کند و کند و با گرمی تری از اینها بداید و بدین سبب که گرم و ترست خون
گرمایه و شراب صریح و ما بداید که اعتدال بود غنما که گرم خوش بودی خون را
و در سن سوس و در غفران و عطرها معتدل اند و سیر تر غنما که در بدن
سوز دارد و موافق باشد و اندر معده و امعاء و رطوبت غیر بسیار گردد و بدید
دفع آن با بدید که بطریق ادراک و بطن تر در استن طبع و ریاضت با بدید و ترست
و در سن سخت نام بود لکن نباید که ماند شود و سیران اندر آن ریاضت با بدید استن
و هوای و بکارها و در هوا و بویها تا خوش اند و سیران اثر بری که خوشی با بدید است

باب اندازد بر غذا و سیران و تر و داشتن طبع ایشان

مردم سیر را غلبه ای که از غذا خوردن کمتر سیران باید و سیران باید اگر کسی را
طبع اجتناب کنند که بسیار خوردن و با باشد و طعام تمام تر از وقت با بدید که
از گرمای بدن و طعام خوردن اندر گرمای نشاند و خاصه کسی که از مزاج
با شد و بیمارها که از سده فولد کند کشیده و غذاها و غلظت و ریح که سردا
و بلغم و از غذا خوردن و طعامها و سیر خون کامها و مانند آن نشاند خوردن و قوی
اند و تر از رطوبتی فزونی که در آمده باشد بر سبیل علاج سوز دارد و سیر سخت
نامع باشد خاصه اگر با بدید و ترش نشود و بدین سبب که ریح بشیر خاصه با شکری
یا با عسل سوز مندن نباشد و گرمی سوز را در وی رقیق کند و آب گانه و در
زیت بکون پیش از طعام خوردن موافق باشد و طبع را نرم کند و مقدار ریح بسیار
با داشته بکون کریم پسند و پیالیند و مقدار یک شست با داشت معرجه معصفر گفته

اندر وی جو شانه اند و خوردن هم از تر نرم کرد و طبع و مقدار یک دم یا دو درم عسل الحامض
طبع سیران را نرم کند و احشای را بال کند و از سوز بکون تر و در پیش از طعام اندر
بات سوز مندن بود و چهار درم اضمین یا دانه خنک خنک و خنک خنک و خنک خنک
بکون بداید و خوردن با حبتی نام کند و آنچه خنک اندر ما العسل اعشقه سیران را جام
هم اندر سیران موافق باشد از ریح که با بدید که در و هر چیزی که در و سوز
خوی کند و اندر غذاها حلاوت و ترست بخار دارد و از میوهها و باستان الخیر و ترست
و خنک خوردن موافق باشد لکن بدان مقدار که تر او را گرم کند و خنک بداید و با سوز مندن
دو باب است که در نظر و تر سخت و الله اعلم

باب اندازد بر سیران و سیران

شرب سیران کهن بداید و بکون نامع تر را گرم کند و هم ادراک و سیران سبیل
ریتون باید مکرر و قوی نشاند و بخار از و سیران سیران با بدید و نیان دارد
و بسیار خوردن سیران را با خصصها را امنای کند و با شد اندر معده
ترش شود و نیان دارد و اندر خوردن نشاط دارد و طعام بکون و فضله را از دفع کند
چهار درم

باب اندازد بر سیران که بداید و افشاند

هرگاه که سده اندر حلاوت باشد معجل فلافلی یا بودی یا اثنا سبیا یا امر و سبیا
انج حاضر باشد اندر خوردن و سیران چیزی مردم سیران و ترست و سیران
بسیار شد و هر وقت که اندر سیران جو نه چیزی بکار برده باشد تر را بکرمایه
و در غنم سیران و غذا گرم تر و بعد از خوردن مالجم و سوز با و مانند آن طبع
شده اندر سیران و غذا و اعضا دم زدن باشد و ریح و سوز مندن سیران
بکار دارد و سیران با سخت موافق باشد و میوز منق اندر سیران سیران سیران
باب

باب اندازد بر خوردن سیران و سیران و سیران

خون اندر گرمایه خویشتر شسته باشد بکون سیر و بکون و سیران بکون

کتاب

از کتاب جنین و خواص و مضار و از کتاب حیا و کنایات است

چهارم

کفت

اندر شناختن و مرور اولاد که هر ماری که نام بیمار را در شکم بایست

باب	۱	اندر آنکه بر طبق و اجز که شناخته شود هر ماری که نام بیمار را در شکم بایست
باب	۲	اندر شناختن جنس و نوع و صفات و خاصه و عرض
باب	۳	اندر آنکه بر طبق جنس و نوع و صفات و خاصه و عرض ماری که نام بیمار را در شکم بایست

کفت

اندر شناختن و طبع و از کتاب حیا و کنایات است

اردوم

باب	۱	اندر آنکه بر طبق جنس
باب	۲	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات
باب	۳	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است
باب	۴	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است
باب	۵	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است

کفت

اندر شناختن و مرور اولاد که هر ماری که نام بیمار را در شکم بایست

ارشم

باب	۱	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات
باب	۲	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است
باب	۳	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است
باب	۴	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است

باب	۵	اندر شناختن و مرور اولاد که هر ماری که نام بیمار را در شکم بایست
باب	۶	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات
باب	۷	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است
باب	۸	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است
باب	۹	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است
باب	۱۰	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است

کفت

اندر شناختن و مرور اولاد که هر ماری که نام بیمار را در شکم بایست

ارشم

باب	۱	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات
باب	۲	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است
باب	۳	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است
باب	۴	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است
باب	۵	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است
باب	۶	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است
باب	۷	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است

کفت

اندر شناختن و مرور اولاد که هر ماری که نام بیمار را در شکم بایست

ارشم

باب	۱	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات
باب	۲	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است
باب	۳	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است
باب	۴	اندر آنکه بر طبق جنس و طبع و صفات و از کتاب حیا و کنایات است

شناختن بیماری حاجت نیست اندر زایل کردن بیماری بدان حاجت از هر آنکه بنا
 نشناختن آنکه هر بیماری کدام بیماری است تدبیر زایل کردن آن بخوار کردن
 و طریقه شناختن بیماری نیست که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض و ششاد و جنس یا
 قسم کنند و نوعها را که اندر زایل و یا شد یک یک بگویند و بدست آرد و فصل هر نوعی
 به آنکه هر نوعی بدان اندک بگویند و ششاد و نوع باز پسین یا ششاد
 و بگویند که اینها در میان فزونی و کثرت ظاهر گاه که خواهد که ششاد که هر
 بیماری کدام بیماری است جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض آن بیماری را بداند و ششاد
 و جنس از بیماری واقف تواند گشت و تدبیر زایل کردن آن را بداند و فصل و طریقه و ششاد
 دوم

باب شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

جنس مرد و کونه گویند که جنس از جناس است که اندر زایل و جنسها بسیارند و چون
 جسم که در زیر جمادات و حیوان اندر آید و از آن جنس اعلا بزرگترند و اعلا از آن
 گویند که عام است یعنی نام جنس هم بر جمادات افتد و هم بر نبات و هم بر حیوان و این سبب
 جنس جنس اعلا و جنس جناس باشد و جمادات و نبات و حیوان و بیجان با انواع باشند
 و در هر جنس خاص تر است از جمادات و نبات و حیوان که انواع جنس اعلا است هر یک از اینها
 با انواع دیگر که اندر زیر هر یک است جنس است چون حیوان که در زیر او مرد و راست و دیگر
 انواع جانوران اندر این حیوان جنس خاص تر باشند و مرد و راست و دیگر انواع هر یک از اینها
 باشند اندر زیر او و پس جنس بای است که بر جنسهای افتد که نوع و معنی آن که دیگر جدا
 باشند و نوع خاص تر است از جنس و بای است که کلی و ذاتی از بعضی بسیار اند که
 بعد از آن که جدا باشند چون نام مرد که بر زید و عمرو افتد و زید و عمرو هر یک یکی
 اند و شصت و نه اند از آن که دیگر جدا اند و فصل خاص تر از نوع است و بای است که کلی و ذاتی از
 بر نوع افتد و هر نوعی را بدین نام از آن که دیگر جدا شوند چون نام که مرد از آن که جانوران
 بدان جدا شوند و خاصه خاص تر از فصل است و بای است که کلی و ذاتی از بعضی خاص
 صاحب کتاب مرد را و بعضی عام صفتی است که ذاتی و از بسیار چیزها نوع خاصه که
 باشند و در هر جنس سبب که اندر زیر و اندر ششاد و بیجان و از آن که در زیر و بیجان و غیر آن

باب سوم از انواع

باب شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض و ششاد و جنس یا قسم کنند

طریقه شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض و ششاد و جنس یا قسم کنند
 است که هر بیماری را که اندر زایل و یا شد یک یک بگویند و بدست آرد و فصل هر نوعی
 به آنکه هر نوعی بدان اندک بگویند و ششاد و نوع باز پسین یا ششاد
 و بگویند که اینها در میان فزونی و کثرت ظاهر گاه که خواهد که ششاد که هر
 بیماری کدام بیماری است جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض آن بیماری را بداند و ششاد
 و جنس از بیماری واقف تواند گشت و تدبیر زایل کردن آن را بداند و فصل و طریقه و ششاد
 دوم

جنس مرد و کونه گویند که جنس از جناس است که اندر زایل و جنسها بسیارند و چون
 جسم که در زیر جمادات و حیوان اندر آید و از آن جنس اعلا بزرگترند و اعلا از آن
 گویند که عام است یعنی نام جنس هم بر جمادات افتد و هم بر نبات و هم بر حیوان و این سبب
 جنس جنس اعلا و جنس جناس باشد و جمادات و نبات و حیوان و بیجان با انواع باشند
 و در هر جنس خاص تر است از جمادات و نبات و حیوان که انواع جنس اعلا است هر یک از اینها
 با انواع دیگر که اندر زیر هر یک است جنس است چون حیوان که در زیر او مرد و راست و دیگر
 انواع جانوران اندر این حیوان جنس خاص تر باشند و مرد و راست و دیگر انواع هر یک از اینها
 باشند اندر زیر او و پس جنس بای است که بر جنسهای افتد که نوع و معنی آن که دیگر جدا
 باشند و نوع خاص تر است از جنس و بای است که کلی و ذاتی از بعضی بسیار اند که
 بعد از آن که جدا باشند چون نام مرد که بر زید و عمرو افتد و زید و عمرو هر یک یکی
 اند و شصت و نه اند از آن که دیگر جدا اند و فصل خاص تر از نوع است و بای است که کلی و ذاتی از
 بر نوع افتد و هر نوعی را بدین نام از آن که دیگر جدا شوند چون نام که مرد از آن که جانوران
 بدان جدا شوند و خاصه خاص تر از فصل است و بای است که کلی و ذاتی از بعضی خاص
 صاحب کتاب مرد را و بعضی عام صفتی است که ذاتی و از بسیار چیزها نوع خاصه که
 باشند و در هر جنس سبب که اندر زیر و اندر ششاد و بیجان و از آن که در زیر و بیجان و غیر آن

تو دفع کند و این را بخیر از تمام گویند تا طبیعت قوی باشد و بیماری از آن اعضا برسد
 دور کند و از اعضا دیگر و از اطراف دور شود و اگر این را بخیر از تمام اعضا دفع کند
 این را بخیر از تمام اعضا دفع کند و از اطراف دور شود و اگر این را بخیر از تمام اعضا دفع کند
 گویند باشد و بیشتر میفرماند و اسرار و خیر و بر سرها باشد و بسیار باشد که بخیر از
 امثال بلبله و طاغور و نعل و مار فارسی و اسب و خور و جنات و کدو و بریز و حق
 و بر سر و غلظت و سرطان و دوا و دال و النبل و لقوی و شمع و در دشت و در سر
 و در دریا و باشد و بیماری بدان را بیل شود و از آن اعضا و بسیار باشد که فشان
 بدین آید که معلوم کرد که مانده ضعیفی میل خواهد کرد و از آن اعضا و بسیار باشد که فشان
 بود چون این نشان بدین آید که فشان از اعضا و بسیار باشد که فشان
 کرد اند و طریقی باز آید که از اعضا و بسیار باشد که فشان
 از خشن دوم از کتاب سوم یاد کرده آمد است و توقع بخیر از قوی تمام از قوت قوی
 خلط گرم و رقیق باید کرد و اگر قوت قوی باشد و خلط غلظت باشد بخیر از تمام
 توقع باید کرد و هر گاه که مانده رقیق باشد بخیر از تمام و اگر غلظت رقیق باشد
 لکن گرم باشد بخیر از تمام و اگر غلظت رقیق باشد بخیر از تمام و اگر غلظت رقیق باشد
 مخلط باشد و رطوبت و بای که از جسم آید و بر در آن که از کوشش با کدو و بخیر از تمام
 سینه سفت باشد و کثافت از غده از بواسیر اند و بسیار میانه و بخیر از تمام و کثافت از غده از غده
 کسی که رطوبت و کثافت از غده از بواسیر اند و بسیار میانه و بخیر از تمام و کثافت از غده از غده
 باب

از کتاب سوم اندر شناختن وقت بخیر

وقت بخیر از آنکه ویدی از آن باب هم از کتاب دوم یاد کرده آمد است که
 همه بیماریها را چهار حال است و هر حال را وقتی است معلوم بخیر حال بدین انداز
 بیماری است و طبسان از آن وقت ابتدا گویند دوم حال فردن بیماری است و طبسان
 از آن وقت نیز آید گویند سوم حال بیاض سیدن بیماری است و طبسان از آن وقت نیز آید گویند
 چهارم حال فضا بیماری است و طبسان از آن وقت ابتدا گویند و بخیر از تمام
 اند و وقت آنها باشد فاما هر که در وقت ابتدا و هم در وقت آنها

باشد و هر که از آن وقت ابتدا گویند و بخیر از تمام اند و وقت آنها باشد فاما هر که در وقت ابتدا و هم در وقت آنها
 آنها باشد یا فضا باشد یا باد باشد چنانکه سبب بود از آن اند و از آن اند و از آن اند
 بیماری باشد که لک کند و از آن وقت نیز آید که از آن اند و از آن اند و از آن اند
 باشد و اگر بدین است بخیر از تمام بخیر از تمام بخیر از تمام بخیر از تمام بخیر از تمام
 باشد تمام باشد و از آن و بر سرها باشد یا مانده بیماری بخیر از تمام بخیر از تمام بخیر از تمام
 دت یافته باشد و از آن حرکت آمده و بخیر از تمام بخیر از تمام بخیر از تمام بخیر از تمام
 باشد و طبعت را از آن گرفته و بخیر از تمام بخیر از تمام بخیر از تمام بخیر از تمام
 و باید دانست که هر گاه که حرکت بخیر از تمام از آن روزهای و که عادت وقت است که
 طبع اندازان و از آن حرکت این بخیر از تمام از آن روزهای و که عادت وقت است که
 اند حرکت ضروری بود و نشان از آن بود که مانده بیماری بخیر از تمام بخیر از تمام بخیر از تمام
 و طبعت را از آن گرفته و بخیر از تمام بخیر از تمام بخیر از تمام بخیر از تمام
 که فشانها بخیر از تمام از آن روزهای و که عادت وقت است که
 آن روز بدین آید و اگر این روز که حرکت آن بدین آید روزی از آن روزها بخیر از تمام
 باشد چون روزی از آن نشان از آن است که از آن بخیر از تمام از آن روزهای و که عادت وقت است که
 خواهد بود از آن زمان مانده بیماری بخیر از تمام از آن روزهای و که عادت وقت است که
 است که اندر بیماریها با سلامت بخیر از تمام از آن روزهای و که عادت وقت است که
 اند طبعت آنها باشد و مانده بیماری از آن با اضطراب از آن که از آن بخیر از تمام
 تواند بود و صبر تواند کرد تا مانده تمام بخیر از تمام از آن روزهای و که عادت وقت است که
 کند علی که حرکت بخیر از تمام از آن وقت آنها یا سبب قوت بیماری باشد یا سبب
 بیرونی که طبعت را می بیند که بخیر از تمام از آن روزهای و که عادت وقت است که
 با بدان حاجت و نه اندر خورد سراج بیماری یا عارضی یا عرضی یا از آن بیماری
 اعراض فضا یا مانده قوت است که بخیر از تمام از آن روزهای و که عادت وقت است که
 بخیر از تمام از آن بیماری از آن کاری سر بخیر از تمام از آن روزهای و که عادت وقت است که
 بود و اگر نشان از آن بخیر از تمام از آن روزهای و که عادت وقت است که
 بخیر از تمام از آن وقت آنها یا سبب قوت بیماری باشد یا سبب قوت بیماری باشد یا سبب قوت بیماری باشد

از روزها، بخلاف بیرون باشد و دورها، اصل و سینه است یکی در چهار کانی است
و دوم دور هفت کانی و سوم دور بیست کانی و بیست کانی تا متر از چهار کانی و با ما
جساعت مضاعف مثل آن دورها یعنی بیستین دورها یک یک بر دو وجه باشد یکی
بیستین اتصال در بیستین اتصال و بیستین اتصال چنان باشد که اندام میان دور
یک روز و شش روز باشد یعنی یک بنده آن روز از حساب دور بخشید و دیگر بنده آن حساب
دور دوم و اندر دورها، چهار کانی روز شش روز و از چهار باشد که آخر دور بخشید و شش
و آغاز دور دوم باشد و چون دور چهارم آغاز دور دوم باشد آخر دور هفتم باشد از هر
آن که چون دور آغاز را با دورها، دور دوم شبانه روز چهارم که تمام دور است روز
هفتم باشد و دور سوم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد و بیستین این دور
بر سبیل اشتراک نباشد یعنی روز هفتم میان دور دوم و سوم مشترک نباشد یک
سبب بخیر آن دور سوم روز یازدهم باشد از آنکه آغاز دور سوم روز هفتم باشد
روز چهارم از روز یازدهم باشد بیستین اتصال نیز کند باشد و بیستین دور چهارم
بر دور سوم بیستین اتصال باشد و روز یازدهم میان دور دوم و شش روز باشد نیز سبب
بخیر آن دور چهارم باشد از هر آن که چهارم چهارم باشد از یازدهم و هرگاه
که بیستین دور چهارم در چهارم اتصال باشد بخیر آن دور هفتم باشد از هر آنکه بیستین
چهارم باشد از هر چهارم و اگر بیستین اتصال باشد بخیر آن دور هفتم باشد
و هرگاه که بیستین دور ششم در ششم اتصال باشد بخیر آن دور بیستم باشد از هر آنکه
روز چهارم از روز بیستم باشد و اگر اتصال باشد بخیر آن دور بیست و یکم
باشد و بیستین دور هفتم در هفتم اتصال باشد و بخیر آن دور بیست و چهارم باشد
و بیستین دور بیستم در بیستم اتصال باشد و بخیر آن دور بیست و هفتم است
و هفتم ناسی و یکم اتصال باشد و دور دهم از سی و یکم ناسی و چهارم اتصال باشد و دور
یازدهم از سی و چهارم ناسی و هفتم اتصال باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم ناسی و بیست و یکم
باشد و اما بخیر آنها، هفت کانی را باید دانست که هفت نخستین آن هفت دوم فصل
باشد و نیز سبب بخیر آن نخستین دور بیستم باشد و بخیر آن دور چهارم میان بخیر آن دور
و سوم مشترک باشد نیز سبب از هر سینه روزی سه دور است و نخستین دور منفصل

روز چهارم روز هفتم را ششمی اگر چه تب روز هشتم را بلسود و اگر چه روز نهم را بلسود
 کند و آن روز دگر روز که چهارم است اندر عرف باشد و روز چهارم را بلسود
 روز چهارم را بلسود از بهر دو چیز یکی اگر روز چهارم فوی تر از روز
 است و دوم که اندوی و جبر حاصلست یکی عرف و دوم که از تب و بسیار است
 که از روزها خبر دهند که ایام اندر گویند روز چهارم را بلسود و این جناب
 باشد که بگردان روز چهارم اندر آنکه باشد یعنی خبر دهان باشد حکم کند که
 بخزان روز هفتم را است و اگر روز چهارم اندر آنکه باشد یعنی خبر دهان باشد حکم کند که
 بخیر از روز چهارم است و باید دانست که هرگاه که وقت ضعیف باشد یا سبب
 سبب که اندک باشد ششم باز کرده اند پس طبیعت را از حرکت نظام باز دارد و
 بخزان از وقت خویش بگرداند و چون طبیعت را از حرکت معلوم شده باشد که روزی که
 درست روز هفتم است و روز چهارم از وی خبر دهند است و چهارم مناسب است
 و یازدهم از وی خبر دهند و این روز هفت روز بدو بخش کند ساعت بخش الله
 نیمه روز چهارم افتد و دانند که این اندر روز چهارم بدین آید از این اندر روز هفتم
 خواهد بود خبر دهند است و بخش کردن هفته دوم بدین مثال باشد روز
 بخش کردن روز یازدهم باشد و یازدهم از چهارم خبر دهند بدین طریق نزدیک
 در تب کردن که روز هفتم کافی در وی نیست و دانند که هرگاه که اندک نیمه هفته
 بدین آید که او بعد از این در آخر هفته خواهد بود از بهر آنکه روز سانه یعنی دور
 میانه از اول و آخر هفته یکسان باشد و بسیار است که بیماریها که در وقت
 بخزان کند روز چهارم بخزان کند و اگر اندر چهارم بخزان کند هفتم بخزان کند
 و اگر اندر یازدهم بخزان کند و بیماری که اندر چهارم بخزان کند لکن شایه بخزان بدو روز
 بخزان اند هفتم کند و هم بدین تب می کنند **مثال** هرگاه که اندک باشد
 جلاء روز نخستین نشان تضعیف اندر دلیل بدین آید و از شایه بدین خبری ظاهر نکرد
 بخزان از روز چهارم اندر آنکه و اگر روز نخستین شایه بخزان بدین آید و یازدهم
 بدین آید و اگر روز چهارم از شایه بدین آید بدین خبری بدین آید بدین خبری که روز
 هفتم بخزان کند و لکن اگر نشان درازی جاری بدین آید اندک هفتم بخزان کند و دیگر روزها

نورانی

برین مقایس باید کرد و ممکن نیست که اندر اول بیماری بتوان دانست که درازی بیماری تاجه
 چیست خواهد بود لکن ششمی تر توان دانست و فایده شناختن درازی بیماری آنست
 که معلوم گردد که تب بدین بیمار چگونه باید کرد یعنی شرب و غذا چه و چه
 انداز باید داد و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم گردد بدین آید که
 بدانند که بخیر از کدام روز خواهد بود و بدانند شناخت که اندر روز کدام ساعت خواهد بود
 و طریقی شناختن آنست که بدانند که اندر کدام ساعت از روز نوبت کمتری شود و بیمار
 ضعیف تری گردد و بدین آید که بخیر از کدام ساعت خواهد بود مثلا اگر بیماری از اندر آغاز
 تب سرما سخت بدین آید و بخوار گردد و سرد و در آن روز و در آن روز و در آن روز
 ضعیف شود و سببی یعنی غنودی که در خواب خوش بود یا مانند این نشانی از نشانه
 بدین آید که اگر بیماری از آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانه بدین آید و در آن وقت
 سخن بر آنکه کمتر و قیامه و ضعف و تارکی چشم و جرات با غرض اندر میانه تب که وقت
 انتها و بنجین سیزدهم تب بدین آید بدانند که اگر از اندر وقت انتها و بنجین سیزدهم
 و اگر نشانه بدین آید و در آن وقت سرد و ناخوار یا بر سر در آن تبینه و ضعیف تر شد
 اگر نوبت تب بدین آید که مرگ او اندر آن وقت خواهد بود و در آن جمله باید دانست که مرگ
 بیمار اندر آن ساعت است که بیماری نوبت تب صغیر گردد و در آن

اندک شناختن علامتها بخزان و طریقی کلی

نشانه بخزان بعضی آنست که بدان نشانه بخزان دانست که بخزان روز خواهد بود
 و بعضی آنست که بدان نشانه بخزان دانست که بیمار اندر بخزان است یا نشانه بخزان
 صحیح است یا نه یکی که در وقت تب بخزان است دوم نشانه بخزان که اندر اول
 و یازدهم بدین آید سوم تب عظیم و سرع چهارم روز چندین نوبت تبها
 نوبت اندک تب شش روزی که لازم باشد این نشانهها است که دلیل آن باشد که
 بخزان روز خواهد بود و اگر نشانهها باشد نشان آن باشد که بخزان بر روز خواهد
 و سخن در بخزان روز است نشانهها که بدان توان دانست که بیمار اندر بخزان است یا نه
 است یکی که اگر بیمار است که در آن نشانه تر و از طریقی بخزان در صحت است

نقص

و کوفه شدن سر و سر و سنان است جهان به پیشی بخنایا، بواکنده کنش بچم کند چو جاسنها
و غافل شمع حیا لها آید پیش چهر آمدن هفتم سر گستن و تازی دوار گویند هشتم
آواز در غش اندک کوس افتادن و تازی ظنیر گویند و دوی نیز گویند نهم از چشم
آمدن در گوشتن و هر سر چو چشم بی درد بازدم جنبایند فلان فرو سوزن دوازده
روی سرخ شدن سیزدهم تنگ شدن نفس ناگاه و درد در دل چو جگر و عضله ها
سکیم سووی سینه کساید شدن با نردم لب فرو سوزن اختلاج کلاه چو
و خنیدند گوشت لب و اخیار او سوزند سوزش معده هفدهم درد دشت
هشدهم بجمیدن ناف و آوار کردن بازها اندک شک نوزدهم لرزه سخت و تازی
نافر گویند بیستم دسجاری برایت و یکم باز تو قش طبع بیت و دوم نشکی صعب
بیت و سوم بگر درین بجز از حال خوش بیت و چهارم دردی اندر اندامها
بریز از دران ساز که کسی مانده شود بیت و پنجم باز استادن استغرا احمای که
عادت بودن باشد خون سرخی که از بواسیر ببالد و از طهر حصاران بهر آنک
نشان آنرا نشاند که مانده میل کای دیگر گردد و از این نشانه ها که یاد کردن انداز
اند از شب بدین آید صعب تر از آن باشد که اندر روز از بهر آن طبع اندک شب
از به کارها خوش باز آید و آرام و نیز اندک غلبه شغل گردد و کاری
صعب باید با طبیعت را از آرام خوشتر و از کارها خوشتر باز درازد و باید دانست
که هرگاه که مانده بیماری خزن باشد و میل سووی باشد دارد بجز از بیماری
باشد و رعاف کشاند از خون باشد از بینی و هرگاه که مانده صغیر باشد بجز از
بقی بیشتر باشد لکن اگر بیماری چشم حیا لها، سرخ می بیند رعاف باشد
و رعاف عظیم که مردم از آن خبرند مانده بیماریها، بدلا از بچ بکند و زود رعاف
بدین آید و هرگاه که اندر وقت بجز از پیشی و درد در صعب و سرخ چشم و
دل نشکی نشیند آید نشان آنرا باشد که مانده میل کای دل یاد ماغ گردد
و هرگاه که مانده سووی ظاهر تر باشد بیشتر بجز از رعاف باشد و دیگر چنانکه اندک
باحتسار آن بر کنایه یاد کرده آمدست خزن کمر و خارش و ریون و البته و برین
و نیز و برین و بجا شدن بسیار باشد مانده بخت با میل کای و بجز از رعاف خواهد

نویز یا بن جان باشد از آنجی مادی بر اعضا شریف گذرد چون از اماها دم زدند و مایع
و بدان سبب سنگی نفس و مینوی نوید کند و بحران باشد که شریف باشد و باشد سبب که اگر چه
بسیار عضوی شریف گذرد و مایع نشانی از نشانیها و بدیدند باید که از هر یک از این عضو مایع
کشیدند علامت از درون حکم که آنجی بداند از آن بداند باز هر قدر مایع باشد از هر یک از
هر عضوی از طریق است که فاصله بدان طریق دفع کند چنانکه طریق دفع مایع با رغاوت است
با سهال و طریق دفع حکم با کرم و مایع است باز هر قدر و طریق دفع مایع با رغاوت است
با دمعه و هر بحرانی از نشانی است که طبیب بدان نشانیها باشد که چنانکه بحرانی که نام
نوع خواهد بود و بسیار باشد که بدان نشان مرد و جگر نشانی از هر چند چنانکه طبیب بدان
نشان دهند که مایع دفع مایع از و کماهی نشان دفع مایع از و کماهی نشان دفع مایع از و کماهی نشان
نشانی که باشد خاصه تر تا بتوان دانست که دفع مایع بدان طریق خواهد بود و چون از این
بین و خطها سرخ درین بیش چشم رغاوت و اختلاج لب و زردی و سوزن فی را و خشکی طبع
اند و وقت بحرانی مرد و جگر نشانی از هر یک از این مایع مایع نسوی یا دارد و بحرانی باقی
باشد یا تر عاف یا بد معده و مایع از و دم اندک بحرانی با معرق باشد یا با دلاریا معرق از
انواع امثال از نوع مرض نیز بتوان دانست که بحرانی که نام طریقی خواهد بود چنانکه
آماس جگر از رجان محب باشد بحرانی با بر عاف باشد یا معرق یا با دلاریا و اگر
در حال سحر باشد یا با سهال باشد یا بنی و بحرانی تمام بحرانی بیشتر معرق باشد یا با بر
و میر از عرق بداند و لن لوزه را بسیاری با نظر کند و بنی و با سهال نیز باشد و بحرانی
نیمه بحرانی بیشتر بنی باشد یا با سهال و بحرانی هر سه کرم بر عاف باشد یا معرق بسیار
و بحرانی تمام سر که مایع از نشانی باشد و بحرانی هر سه سر که از این معرق گویند
هر کس بر عاف نباشد و بسیار باشد که یک بیماری چند گونه بحرانی کند چنانکه تمام
بحرانی باشد که بحرانی بر عاف آغاز کند پس عرق بسیار کند و لن بحرانی نام شود
و این چنان باشد که دو نشان از نشانیها بحرانی یکجا بداند و هر دو بحرانی ظاهر در در چنان
باشد که بیمار عرق کند و هم قیام رغاوت کند و هم قیام بسیار باشد اندک بیمار رها
زنان آبستن افتادن بجه بحرانی نام باشد و بدان خلاص باشد و بسیار دانست که
واجبیت که هر دو که نشانی از نشانیها بحرانی بداند از آن بحرانی باشد که بسیار

باشد بحران در برتر کلمات نه موقت که بیا عرق نشد یا قیخ یا ضد ای زیادت شود
 و سخن بر آنکه گوید یا نفس شک شود یا سبانی بدید آید بر اثران بحران که نشانه
 بحران بعضی نشان اند بحران بر سر و بعضی نشان آن باشد بحران بکدام طرف خواهد
 بود و مقدمه بحران باشد اما الخ نشان امثال بحران باشد تنگی و سخن بر آنکه در کسر
 و تارکی چشم و آنچه مقدمه بحران باشد آغاز کردن عرق است و آغاز کردن و آغاز
 کردن اجابت طبع با ادرار و نشانها بحران خلاف نشانها وضع باشد از هر یک نشانها
 بحران همیشه نشانها بحران خواهد بود نیاک باید و نشانها وضع همیشه نشان
 دهد که بحران خواهد بود از هر یک نشانها باشد که مانع شده شود و عاری جلیل را بشود
 و بحران نهد و هرگاه که از نشانها بحران آن نشانها بر سر نشانها بدید که نشانها
 از نشانها بیماری نجات صعب است و بیماری سخت بر خطر است و هرگاه که نشانها بحران
 بدید آید و بر اثران بحران باشد از هر یک نشانها باشد که نشانها بحران از هر یک
 بحران بازگشتیب و بقرط اندر کتاب ایندهای که در هرگاه که نشانها بحران اند
 وقت خویش بدید آید و بر اثران بحران باشد یا نشانها بحران از هر یک نشانها
 که بحران بدید بحران خواهد بود و حکایت سخن بقرط بتاری نهر عبارت کرد اند
 از اعراض التي بحران وقت بحران از اظهره شمره بحران زمانت علی
 الموت و یقارن علی ان الحلال یسر و هم بقرط بحران بر نشانها نیاک که نه بحران
 و بحران بدید آید از هر یک نشانها بحران و بحران از هر یک نشانها بدید آید نیاک
 نرسید و نشانها بحران بدید آید درست بر نشانها نشان نرسید آید که میان آن
 بر طریق و بحران باشد و آنکه بطریق و بحران باشد و اعتلا بران باید که و بر جان
 که هم بقرط بود که نشانها وضع نشانها دهد از آنکه بحران روز و دست خواهد بود
 و هرگاه که وضع بدید آید از چهار حال سر و نشانها یا نشانها است که بحران
 نخواهد بود یا نشان در دهان و نشان در آری بهاری باشد یا نشان مرکز باشد یا نشان
 آن باشد که اگر بیماری نرسد شود کسر افتد و هرگاه که این خرد بر روی پوشش شود
 از آنکه در آن میان نشانها بحران و نشانها مرکز و حکایت از سخن از بقرط بتاری
 بهر عبارت که اند کانی از این بدلائل جیدة لیست علی الطریق الواجب و الا

نشان

نشاند خوقل من علامات ردة اذ كانت علی الطریق الواجب و الا ان طلب
 علامة صحیحه بفقرت ما بین ما عرض علی الطریق الواجب من ما یعرض علی خلافه
 و تلك العلامة انما هي ما قال بقرط ان النضج یزال علی سرعه البحران و صحنه فاما
 طریقا التي لم یضج فیدل اما علی انه لا یكون بحران و اما علی اوجاع و اما علی طول
 المرض و اما علی موت و اما علی عود من المرض و من لم یحسن هذا فهو لا یحسن ان
 یمیز بین تغير النفس و الهدایان اذ ادلا علی التکلف و بینما اذ ادلا علی ان البحران یخسر
 و تیاران اند که که نشانها بینما بدید آید است مثلا انضج باطل شد است
 یا عرق آغاز کرد بود باز خوشید است و سران بحران نیاک نام کرد است و بر آن
 وقت باشد که طبع سکار است از همه کارها بدید آید و همه در دفع بیماری کوشد
 و بدان مشغول باشد و چون است از همه کارها بدید آید و همه در دفع بیماری مشغول گردد
 ممکن شود که جیسر شود و مانع را دفع کرد و ممکن باشد که بیماری بحران عظیم باشد عاجز
 آید و بیماری بحران عظیم باشد طبع سکار از همه کارها باز گردد و روی بجنگد
 و چون بیماری بحران عظیم باشد که طبیعت سکار از همه کارها بدید آید که نشانها بحران
 بپوشد که در جناتک مثلا در سوم و چهارم نشانها ان بدید آید که بیماری روز خواهد
 گذشت و بحران روز خواهد بود و نیاک و نیاک و نیاک بحران نشانها در هر توان دانست که با آن
 بدید آید خاصه اگر نوبت فرار از نیاک نیاک روز تر آید و خاصه اگر مرض بحران ضعیف
 شود اگر اندر عظیم از نشانها سلامت باشد و اگر ضعیف یا ضعیف شود بدید آید
 و بدید آید که خشکی اندامها و گذارش نیاک بیماری نشانها ان باشد که بحران
 نخواهد بود از هر یک نیاک بیماری خشک یا کشنده باشد چون در بحران در کرد بحران
 بیماریا سودا و نبض بلند و یل مشرکت اندر انواع بحرانها استغراق و کتن
 نبض عظیم دلیل که آمان نرسد و نیاک و بحران باقی باشد یا با سبالی
 و در جلد هرگاه که طبع قوت دارد و بحران خواهد کرد نبض از بندگی خانی
 و پیش از آنکه طبع قوت بدید نبض و منزه باشد از جمله که یاد کرد که نشانها بحران است
 باقی

اندک نشانها بحران بطریق بحران

اما نشانها ميل ماله نسوي بالا هفت است بكي ميل آمدن در دست از هر يك تا ماله
ميل نسوي بالا هفت در دست بود بكي و بسياري باشد كه بخير ان بكي خواهد بود و سخت
ضد اعني بديلايد از هر يك ميل معده را با دماغ متار است چنانكه اندر كاي دوم ياد
كرده آمد است دوم سر گستر است و كواني كه اندر سر و ضد بديلايد سوم اندر گوش
او از هر يك چهارم آنك گوشها بكار گشتو ناكاه چنانكه چرخ نشود بكمه آنك سر ان
نشانها كه ياد كرده آمد تنكي نفس و كواني چشم روز باشد يا اين نشانها هم باشد ستم
آنك سرها و هلوها و عضلهها و شكم سياه رنگين شود بكي در دانه هفتم آنك سر
كرم باشد و نبايد دانست كه اين نشانها را تفصيل است و ان است كه و كاه كه
با اين نشانها چشم خنجر شود و در فوسون اخلاص كند و از اذهان روز و بان نشتر
كشتر باشد با فم معده در دانه كند و در بطرد و بضر است و فوسون باشد خاصه كسر
لونه كه از انافض كويند بديلايد نشان از ان باشد بكي ان بكي خواهد بود خاصه كسر
صفر نشتر باشد و اندر ان چال روي چار در دست از هر يك اندر سيمه و فوسون كه في خواهد
استاد بكي روي شود و اگر اندر ان چال اندر معده اني و اندر سر كواني بديلايد
سنگ في خواهد آمد و اين نشانها اندر دانه نشان مشيخ باشد از هر يك عصبها
ايشان ضيف باشد و اندر راي كه ايشان را در درجه عادت باشد نشان در درجه باشد
و اندر بيران نشان برا كدر ماله باشد اندر ان سبب عارها كونا كون باشد از هر يك
قوت ايشان ضيف باشد و اندر راي كه ايشان را در درجه عادت باشد نشان در درجه
رجم باشد و اندر سيران نشان برا كدر ماله باشد اندر ان سبب عارها كونا كون باشد
و هر كاه كه بار ميش چشم خطها سرخ ميند و روي و بوي چشم سرخ شود و ناكاه
اشك ان چشم روان گردد و بضر باشد سرخ و موي شود و بوي عارها كونا كون باشد
سر ريان كند نشان از ان باشد رعا ف خواهد بود خاصه الكوان بماري خون
باشد و بكمه كرم از سي سال يا حالي از ان باشد و ماله صفر اني نيز بسيار باشد بكي ان
بر عا ف كند و نشان است كه خطها و خيالها در و بر ان اشك چشم عا ف و ان نشانها
نشان اندر سيمه محرقه صفر اني بديلايد و سر با فوسون بمار اندر و در حالي و فوسون بكي
صرد و ان جمله نشانها رعا ف است بشرط انك ديگر نشانها نشان سلامت باشد و انكر

نشانها نشان سلامت باشد و در و نشان ماله باشد اما انج از نشانها بر عا ف مخصوص
نرست كرمي سرست و آي چشم و طين و كرمي كوش و بركشيدن جانب كرا بكي
نسوي بالاي اني و انج بكي مخصوص است تنكي نفس است و بركشيدن بركها ميل نسوي
بالا و در معده و انج خاصه نشان است و ضد نشان رعا ف خنجر و انج چشم
است و ريان روي نر در نشان انج خاصه نشان رعا ف و ضد نشان است
شعاعها و خطها و خيالها سرخ ميش چشم بديلايد و بكي سرخ شدن اما اخلاص لب
فوسون نشان است خاصه و خايدن بكي نشان رعا ف خاصه و هر كاه كه
بجوان نر عا ف باشد و نشانها فوسون سلامت باشد انك رعا ف ضيف باشد و حاجت
آيد لطيف و باري دهندا بكي ان فوسون بكي انك كرم بسيار بر سر ي بايد
انج و بكمه كرم داشتن و انك رعا ف با فراط باشد لب سر در سر ي بايد بكي
بر سر بعلوها ي بايد نهاد و نبايد دانست كه بهتر رعا ف است كه از ان جان باشد كمان
كمان بماري اندر روي باشد **نشانها** ميل ماله نسوي ضد نشانها ميل ماله است
نسوي بالاي و در كرا انك بمار اندر فوسون نر اني و حيدر اني قوي بايد و بغير ان
و سر و بماري كند **نشانها** ميل ماله بوط بر سر عرق بديلايد بكي بكي
طبع سوم سرخ كشي ظاهر بوط چهارم كرم شدن نر بجم عا ف و ركه از نر
بر خيزر ششم بصر نر و موي هفتم بول از قلعه باشد بكي و غليظ خاصه كونا كون
و بكي شود و روز هفتم غليظ شود هفتم هر كاه كه دست نر او نهند هر چند كه دست
دايد بوط كه در دست او باشد كرم نر شود خنجر اما هر كاه كه بمار را در دست
كرد و نر كرم فوسون و نشانها فوسون سلامت باشد دليل از ان باشد بكي بكي
خواهد كند خاصه كرا طبع خشك باشد و بول نر اندر اني باشد بكي بمار كرا ماله و ان
و ديگر غسل بخور سيند و نبايد دانست كه بكي نشان ميل ماله باشد كرا ب
نهار و هر كاه كه ماله بكمه ميل كند استغرا ع بر فوسون يا با در ان بول و تفصيل
از ان كرده آمد و اندر بكي ان عا ف است از انك نر بكي كرم باشد قوت قوي و سيمه
بياري عرق خنجر است بكي بماري ماله دوم رقي ماله بكي تنكي سوم قوي فوسون
چهارم ضيفي قوت ماله بكمه كرم كشا خنجر ماله و عرق راجه چندين بكي بكي بكي

و از آن عضو بیشتر آید که ماده اندر بیشتر باشد و عضو که کمتر باشد و یا
اندکی ماده باشد هیچ عرق نکند و نیز سبب است که از مایه که ببارد خوشتر است عرق
نکند از مایه که ناسام او فراوان باشد و از سوی نیست عرق بیشتر آید که از سینه
و شکم و از نیمه بر سوی بیشتر آید از نیمه فرو سوی و اندر خواصتر آید که اندر سبب از
از مایه که اندر خواب حرارت عرق بری اندر خلط نصرت بیشتر کند و نصرت عظم تر باشد
و نصرت عظیم مایه ها را از سوی طامع تر باشد **نشانها** سیلان بطریق و کف است
یکی سوزش بر قضیب یا از آن اندر مایه و بسیار باشد که اندر مایه که از آن بیرون آید
و سوزش بر قضیب باشد پس سوزش بر قضیب و کفانی مایه دو نشان باشد
سوم غلبه که از آن آب خنجر بر مایه از آن غلات او جدا و غلیظ بود و بیدار اندر سوز
ششم خشکی طبع هضم که آید عرق این نشانه ها در دست کند و بنا بر آنست که بجز آن
بطریق بود اندر رستان بیشتر از آن باشد که اندر فصل **نشانها** سیلان در بطریق
اسهال هشت است یکی سببی بود دوم آنکه با سببی بود که از او و جیدل بیاید
اندر این خاصه اندر این زمان سوم او از آن و قریب چهارم بر آمدن شکم و جویان تاب
نه از آن پنج بصر صغیر و بافت صلب نه ششم آنکه اندر بیشتر وقتها عادت به اجابت
باشد که طبع او نرم باشد و دیگر استغنیای آنکه افتد هفتم آنکه مایه اندر بسیار
صفراوی آب سرد بسیار خورد و بول سبید و رفیق باشد و دیگر نشانه نشان سلامت
باشد که دلیل آن باشد که اسهال کنند و سبب اسهال سحر تواند کرد از مایه که هرگاه
که مایه صفراوی بطریق بود یا بطریق عرق می کنند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد
هشتم آنکه بول بیمار و بکثر از عادت کرد نشانه آن باشد که اسهال خواهد کرد **نشانها**
سیلان در بطریق جز نشانه ها سیلان در بطریق جز در وقت است که مایه که ببارد از نیمه باشد
و بصر نشانه نشانه ها بجز آن ظاهر نشود و دوم آنکه اندر هرگاه و رحم کروی و در
بیدار نشانه نشانه از آن باشد که مایه سیلان در بطریق جز خواهد کرد خاصه اگر
وقت عادت آن نزدیکی آید باشد **نشانها** سیلان در بطریق متعده نشانه ها سیلان در
بطریق متعده و کثرت از آن مایه است یکی که عادت بیمار افتد باشد بدین مایه او را
این نشانه که در دست و سخی یا بیدار دوم آنکه اندر متعده دردی و کفانی باشد و سوزش

و کما نیز در در چهار بصر از عظمی و قوت دارد بجز آنکه از نشانه ها بجز آنکه
ظاهر نشود **نشانها** بجز آن نشانه ها است یکی قوت تب دوم از آن پنج بصر نشانه
استغنیای سوزم و بیدار نا آمدن از بصر چهارم مایه که از آن بصر بیدار باشد و سینه
اندر مایه یا اندر آن اندام دردی است در مایه که از آن بصر بیدار باشد و از آن بصر بیدار
بنا بر آنست که از آن بصر بیدار قوت قوی باشد و هفتم آنکه بصر بیدار و سوزش
و قوت باشد اما نشانه ها آنکه انتقال بکدام جانب خواهد بود چهارم است یکی آنست
که اندر آن عضو که ماده بیدار انتقال خواهد کرد دردی بیدار دوم آنکه در کما
آن عضو و جویان آن منبسطی کرد سوم آنکه از آن عضو که سوزد چهارم آنکه از آن بصر
بیمار اندامی ضعیف تر باشد یا رنجی کشیده باشد یا عادت یافته باشد که اندر آن
اندام دردی بیدار آید و آن اندام اولی تر باشد بدین مایه و انتقال کند از دیگر
اندامها و بنا بر آنست که از در دست سببی سببی ها و کفانی از بول در دست مایه
اسهال بکدام اندام یا بکدام جانب خواهد کرد از بصر آنکه از آن بصر است بیشتر از همه
انواع است که مایه را و اولی تر است خراج انتقالی بیشتر از بصرهای که مایه دردی دارد
و اندر فصل رستان از مایه که بیشتر باشد مزاج سرد مایه را از تجلیل و از بصر باز دارد
از مایه که تجلیل پذیرد و بصر خنجر بر آید و طبیعت خواهد کرد از آن بصر که بعضوی
روشن و اما سبب خراج حق در دست و اندر مایه که کفایت از بصر آن باشد که قوت سرد
کمال از دفع کل عیال خواهد شد و نیز سبب جان باشد از آن بصر که بعضوی شل
کند و سبب انتقال و است یکی غلیظ مایه یا بسیاری دوم آنکه قوت سخت قوی باشد
که میکار از مایه تر بر قوت کند و این هر دو نشانه که کفایت از بصر آنکال قوت
اندر سبب کفایت بصر بیدار باشد که بیدار کرده اند و بسیار باشد که علامتها بجز آن
انتقال بیدار آید و بر اثر آن استغنیای قوی اتفاق افتد خاصه اگر در بول سببی بسیار
ماده انتقال نکند نشانه آنکه مایه جاری حاضر مایه که در مایه است که مایه که بیدار
بیماری حاد نزدیک وقت انحطاط قوی در کفایشان از بصر بسیار بوی بیماری که
آرد **نشانها** بجز آن خراجی نشانه ها بجز آن که بصر خراج باشد چهارم است یکی آنکه
در آن بول بیماری قوی مایه باشد دوم آنکه قوت قوی باشد سوم آنکه نشانه ها که هرگاه

نشانی است از جوارم آنکه در عضوی بحران در کما هو نشود و نشانه بحران
انتقال بدنی است و باید دانست که هر عضوی که اندک بیاری عرق می کشد
انتقال از عضو کوشش باید داشت و اتصال مناز و سوزن کوشش در دلیل اندک
بحران انتقال است که دلیل که هر دو سبب بحران انتقال است و خراجها که تولید در
بخنه شود خاصه اگر بیاری بسیار باشد و هرگاه که اندک قیاس نب تول بسیار
این نشان از ماندن اندر و سوزن و دردی تولید کند و بیاریها که خراج طاهر
نکند و از سبب روز نکند و ناکه اندر عضوی ایله باید که کوشش باید داشت
که روزی از روزها بحران اندر عضو خراجی بدیدارند و بسیار از نشانهها خراج
بدیدارند و طبیب کوشش باید از در بر اتفاق افتد که از غلبه کوشش و بول سبب در
غلبه بسیار آید و خراج بدان بکشد و هرگاه که اندک بیاری اندر و در جوارم
بحران طاهر بول ظاهر نشود و بول غلبه کرد کوشش باید داشت که بحران بر غلبه
کند پس از روزی از روزی کوشش باید داشت که اندک مفصل که در بحران در
خراجی تولید کند یا اندر کوشش ناکه اندر از بخندان باشد از بهر این که خراج که
مفصل است مانع از آنجا کشد و حرارت تب مانع از نشوی یا از روز کوشش است
که اندر از بخندان باشد سبب سستی در بول مانع از قبول کند و خراج آنجا تولید
و خراج بیاریها از سبب نشانهها در روز سوزن افتد و بسیار باشد که بحران
ذات الریه خراجی باشد که اندک مفصل بدیدارند و هر خراجی که بدیدارند و روزی باشد
باز در روز سه حال بروز نیابد یا عظیم تر از آن بود باز آید یا بیاری نکند
یا مانع مفصل افتد یا عضوی که ضعیفتر باشد یا بیاری و دردی کشیده است
و بهتر از خراجی از آن باشد که از سبب خراج بدیدارند و از سبب تب رخاسته باشد
و از اعضا ریشه دور باشد و صلب نباشد از بهر این که اما صلب الم بسیار
باید کشیده بخند شود و هرگاه که با خراج بحران تب می کشد خراج اندک است
روز بخند شود یا کمتر و اگر موضع خراج فراخ باشد و ماله اندکی بخند باید
از آن باشد که موضع او تنگ باشد از بهر این که خراج مانع نباید موضع بخند
باز در روز و همچنان باشد که طبیب کامل مانع بدلا از عضوی شریف نبوی می کشد

آمد باشد معالج باز که اندک مانع سبب حرارت اندر و باز کشش بیشتر شود و ضربت
بیشتر کند و بهتر از خراجها از آن باشد که سوزن اندر و سوزن در **نشانهها** بحران که
بیشتر کند در گونه است که آنست که هرگاه که کوزل طفل را طبع خندان باشد و اندر
خارج بسیار تر باشد و بسیار از بیاری و ناکه او سرخ یا سبز باشد و سوزن نشان از آن باشد
تب خراج خواهد بود و هر چند کوزل کوچک تر باشد تب خراج از تراف اندر هر یک
عصبا ضعیف تر باشد و این مانند نده سال باشد و دوم هرگاه که مرد جوان
اندر بیاری چشم اجول شود و روز از روز چشم بر هم می زند و کوشش و روی می کشد
و دندان به حرارت نشان تب خراج باشد و بسیار از سوزن در دندان و کوشش بر این تب
تب را از روز هرگاه که مانع از سوزن کوشش بدیدارند حال از روی سوزن تب خراج کند
باقی نکات **نشانهها** در آنکه از آن با فرض کوشش اندک بیاری خراج نشانهها
باشد و بول اندک باشد نشان از آن باشد که از خراج بود و بحران بول خراج
سبب از بیاری بول اسهال که از نافض باشد کوشش باید داشت که هرگاه
که نافض اندر اثر او عرق آید و هر چند نافض قوی تر باشد عرق بسیار تر آید و اندر
بیاریها خراج نافض منجم عرق **نشانهها** بحران سبب است که تب خراج
دوم آنکه بحران اندر روزی از روزها بیاری خراجی باشد خاصه از روزی که قوت از سوزن
باشد و بحران اندر روزی سوزن تر بود سوزن آنکه از روزها اندک مناسبت
روز باشد بدو اندر آنکه باشد جوارم آنکه بحران استغفار باشد نه با مقال
بخم آنکه استغفار خلطی اندک مانع بیاری باشد ششم آنکه استغفار بدان طهری
که طهری از بیاری باشد چنانکه اندر تب بحران عرق عرق است و اندر تب
بطریق یا عرق هفتم آنکه استغفار بدان اندک باشد که بیمار طافان فواید است
هشتم آنکه بیاری از سبب از راجت یا بدخضم آنکه قوت بر جای باشد و بعضی نکوشد
چنانکه باید و نباید است که هرگاه که بعضی قوت اندر وقت بدیدارند صبحی
بحران قوی باشد و چنانکه مانع باشد خاصه که اندر وقت قوی تر از آن که در
بیشتر از آن بود باشد اعتقاد باید کرد که بحران ناکه خواهد بود و تمام آن وقت باشد که از
سبب بحران راجت و سبب اندر بیاری بدیدارند و هرگاه که از خلط بیاری باشد و اگر خراج

روز بدید آید خطر این باید بود و هر چند علامتها قوت بحران ظاهر می گردد
 این بر این روز از هر آنکه نشان آنرا باشد که بحران بعد از نماز خواهد بود
 و بسیار باشد نشانهها بسیار بختی نشانهها قوت بحران بدید می آید و هر قدر
 و نظام نرم شود و جانب نور بحرانها و نیکو مثال آوردست می گویند که گاه
 اندر بیماریها که در صفر اوی قوت هر چه در وساعت باز بسیار می افتد و دیگر نشانهها
 از او و نخستین قالیب یا از دم بر سوراخ است نشانه روزی از دم اندر و اعصابی بدید
 و غیر این نبود باشد صید قوی از که روزی از دم بحران کند و باشد نیز که
 از چهار دم اندر گذرد و بسیار باشد که روز سیزدهم نب روز تر آید و چاکها صعب
 بدید آید بر شب امید بحران قوی تر که در سحر از اندر چهار دم که در گذرد و بدید
 چهار دم عزت آغاز کند و بنظر و نفس بنیاس با آن حال برابر باشد و اندر بحران سکی
 بدید آید و همه روز اندر عزتی باشد که در و شامل و بسیار و غم و در و شامل و غم و در و شامل
 که از وقت آن از سر بای و بسیار که شب چهار دم و بسیار که از وقت آن از سر بای
 که کوه این بحران بحران در دست باشد و از آن که از سر بای و از آن که از سر بای و از آن که از سر بای
 از جمله روزها استون است و همه نشانهها و نیکو از پیش بدید آمده است روز
 یازدهم از پنج بدید آوردست و روز سیزدهم صعبی است و شب چهار دم که در گذرد
 و روز چهار دم عزت شامل بودست و بعد کنند که کوه این بحران ظاهر است
 از هر آنکه اندر وی نشان چنانکی شود است گویند بحران با سلام است و از هر آنکه
 از پنج اشریانه که گویند بحران تا نیست و نیکو و فصل بحران که اندر روزی شود
 باشد از روزها بحران چون روزها بحران که یاد کرده آمدست یا در آن جای که نیست
 اگر مثلا این نشانهها که یاد کرده اند در شهر ترش و بهر حال باشد که بحران باشد
 افرد روزی از دم بدید می باشد که از چهار دم باشد که از آن روز باشد
 و اگر بحران خطا کند که در افند و اگر اندر بحران در دست و از آن که از سر بای
 که یاد کرده آمد که بحران روز چهار دم باشد بسیار و بهتر از بحران روزی از دم
 باشد **نشانهها** بحران بدید بحران می باشد از هر آنکه بحران بدید بحران
 و بیشتر وقت غایت رسیدن آن را آنها گویند بدید آید نه اندر روزی از روزها

بحران

بحران بخشد و بنظر صعب و صغیر باشد و باید دانست که هر چه بحران که سحر از پنج و بیشتر
 انشا بخشد و اسفند از کثیر از بسیاری آن و عاخری قوت باشد و بدان اسفند از عرق
 نتوان شد بحران اندر بیماری اندر پیشتر نشانی باشد که لک اسفند از عرق باشد
 عتده باید بدید از هر آنکه از سگنی از غلیظی مان باشد از نیکو حال عا و بسیار باشد
 که مان بخند شود و نامان بخند شد قوت صعب کشنده باشد و از دم از عا آید
 و علامتها بدید بحران بسیار بدید خطرا باشد که نکر تا قوت بر جای باشد حکمی باشد
 که در اندر از نماز بر نشانه است از هر آنکه از جوشان بدید بر نماید چون قوت صعب
 باشد از نه من باشد از هر آنکه همیشه اعتماد بر قوت باشد و نشانهها که بغایت بدید
 باشد بلبل مرگ باشد که قوت قوی باشد بیماری در از گذر سحر که اندر و از قوت
 صعب باشد مرگ و قوت آید و بسیار باشد نشانهها بدید از روزها بدید از چهار دم
 با کاه قوت دست یابد و بحران از بحرانها آید و بیمار خلاص یابد و طبع و طبع
 است که هر گاه که بخند و همت شمع و روی بیمار و رنگ او بدید بخند بحران از شخص
 بدید از آن اسبی از سبها باده همت خون خورای و ریاض و اسهال و نفک
 و بحران با آنکه از بیمار در کون شد و دست یابد بدید با هیچ چیزی خورد که
 این فعل از آن بدید با سبب آن جایا بیماری است از آن اسبی از سبها باده
 روزی اصلاح آید و اگر سبب بحران صعبی باشد سخت بدید باشد ⑤
کف

اندر فاعله المعرفه یعنی نشانه که حال بیمار چون خواهد شد ⑤
 نخستین

باب
اندر یاد کردن نشانهها سلامت خلاص یافتن بیمار ⑤
 از نه وجه جویند نخستین از قوت طبع دوم از قوت دماغ سوم از سینه و همت
 و رنگ روی چهارم از تب و احوال از پنجم از انواع بحران ششم از خطا اندامها و اندر
 ششم هفتم اندر اجابت طبع هشتم اندر ادراک و بول نهم اندر رفتن **است** از جستن دلیل
 سلامت از قوت طبع از پنج وجه باشد که آنکه بیمار بر سبها تواند رفت و خود بر تواند
 خاست و خود از سبها بدید که سبها تواند خاست و چون بر سبها بخشد بر آن سبها بدید و روز

مستقلی شود یعنی نیست از یغفلند و بیشتر بر آن شکل باشد که اندک در تنی عادت
داشته باشد و در آنکه هرگاه که خرد بیمار شود و سرد و سخته را بر آنکه گویند
و هر چیزی را جانانک انداند و اگر بخند و از خواب بیدار شود و بوش باز آید
نشان سلامت باشد و دلیل آن باشد که طبع مانع از آنکه و بیشتر از آنکه با آنکه
مطلع کرد که بوش بر جای نماند و خبر اندر سر سام و بیماری جان نشان سلامت باشد
از بهر آنکه اندر سرد و در و استمال ناکم از بوش بر جای باشد و جام دم از آن
طبیعی و نبض قوی و در دلیلی برکت و قوت طبع و جسمانی که هر شرط میزد
و علاج بجای نماند و بر غرض که و بیماری بر یک حال استند باشد و زبانه شود و دلیل
آن باشد که بیماری سلیم است و قوت بر جای است و علاج نوزاد کند و هرگاه که باشد
امید داری قوت قوی باشد امید قوی تر گردد و دلیل آن باشد که بیمار روزی که در تن
باز آید **حسن نشان سلامت** از قوت دماغ از دو وجه باشد یکی آنکه اگر بیمار بوش آید
و حستان است و در ظاهر و در سستی باشد و بوش خوان باشد دلیل سلامت دماغ باشد
و دوم و طبعه از سر استقام و نبض جان و دلیل آن باشد که دماغ قوی است
و فضله را دفع می کند **حسن نشان سلامت از سینه و هضم** و زبانه روی نیست که باشد
اگر سینه و هضم و زبانه روی طبیعی باشد و از حال خوشی که در دهن باشد دلیل سلامت
باشد و از حال خوشی که در دهن جانان باشد که گوشه بخان بر روی خرد که از دهن بر
بینی روی بار یک شود و رنگ روی بگرزد یا رنگی بد شود یا بر رنگ از دهن شود
اگر سبب که اختلال نیست بخان و بزرگی و بی خونی یا با قوت غذا باشد یا استغراقی
از انواع استغراقها به حال نباشد و رود بحال طبیعی باز آید و اگر شخصی را سبب بار یک
و بزرگی طبعی باشد نشان بد حال نباشد و اگر شخصی را روی و هضم و سبب
فروغ طعام و زکات و سبب سستی و مبتلی و منقوح گردد و به نبض استقامت اگر سبب
که اختلال کوب و خسار سستی جاری باشد که نبض از بهر آنکه سبب بزرگی و باریکی
روی از روحانی که باشد یا فروغی حرارت کوب و خسار و منقوح و زدن و کداز
یا ضعیفی حرارت بزرگی تا بدان سبب روح و خون که نتواند که و با طرف نتواند
رسید و بهر سبب جمیع از حال خوشی که در دهن از بهر آنکه کوب و خسار است

اسخوان روی بر حال خوشی نماید و کوبت از سبب حرارت که از دهن سبب ضعیفی حرارت
بزرگی هم باز نشیند و روی بار یک شود و بینی بیشتر شود **حسن نشان سلامت از لثه**
اگر حرارت تب اندر دهن نباشد و غضوی که منتهی از غضوی باشد سلامت باشد
که بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر دهنها را اندر دهن سلامت است و اما اگر لثه نیست
و هرگاه که خداوند تب مطبقه را اندر روی از زوایا که حرارت لثه در نشان
سلامت و زبانه شدن تب باشد از بهر آنکه تبها مطبقه بیشتر از خلط غرض باشد
که در دهن از کجا و باک شدن تر از آن بهر سبب دلیل سلامت و زبانه شدن تب باشد
و هرگاه که خداوند تب غلبه بر سستی و لب شرمه ها بداند دلیل بزرگی زبانه شدن
تب باشد و این شرمه را بیماری سبب خال گویند و تشنج و تشنج و مبتلی کشان
شود تب از بهر آنکه خلط بخان تب که از دهن تب چهارم که شایر ربع گویند خداوند
تشنج را و خداوند صداع را سرد از دهن و اگر خداوند معده و جگر و سبب و امعاء
سرد از تباید سبب از اج سرد زبانه شود و آن عضو بحال سلامت باز آید **حسن نشان**
سلامت از بخران اندر کفاس سوم که اندر بخران و علامتها است نیکان تا بهر آنکه
چالها و بخران از آن معلوم گردد اما هرگاه که خداوند صداع دموی یا از سر یا از
راه بینی اندر روی اندر زوایا بخران بطوری خاص بالوزن که سرد یا رطوبتی یا آب است
نشان سلامت باشد و صداع بخران زبانه شود و هرگاه که اندر دهن کرم زوز
هضم یا روی از زوایا بخران بخران بر فانی بداند دلیل آن باشد که طبع قوت
یافت و مال صغیر و دهن که بطاهر تر و هرگاه که اندر روی از زوایا بخران
اندراحت طبع یا اندر دهن کرمی بزرگ بر روی بداند دلیل آن باشد که طبع مانع
بداند دفع کند و اندر دهن اندر زوایا بخران دلیل سلامت و دلیل دفع مانع باشد که
خداوند ذات الهیه را خراجی برای بداند دلیل آن باشد که طبع مانع بداند
دفع کند و اندر دهن اندر زوایا بخران دلیل سلامت و دلیل دفع مانع باشد که خداوند
الیه را خراجی برای بداند و آنچه سبب بر امعاء نشان که در دهن دلیل آن باشد
که مانع استغراق و طبع آن با طرف دفع می کند و بهر سبب که خداوند
ذات الیه را اندر دهن کوبت یا اندر دهن سینه و سر بهر دهنها و بهر دهن دلیل

بجز از اقبال باشد نشان سلامت باشد لکن آن ریشه با سبب بی مایه ناصور
کرد و اگر خداوند مایه یخواری را و خداوند سرشام را با سبب بدیدد دلیل اقبال
استقال باشد از بهر آنکه مایه میل از دماغ نسوی فرو سوی می کشد و مایه یخواری
و سرشام بدان زایل شود و من دیم اندک سر که خداوند مایه یخواری را برای عرق
مدنی بریدند و مایه یخواری زایل شد و عرق مدنی نشسته باشد و اگر خداوند
دیم را بر سینه آماسی و شرخی بدیدند و بزندان باز کردد دلیل آن باشد که طبع
مان را بظاهر رخ کرد و همچنین اگر بظاهر خط و یاز اما سی بدیدند شرفه زایل شود از بهر
آنکه اندامها دم زدن مشارک اندامها توله فرزند است و اگر خداوند اندامها را
دوای بدیدند در اغلب زایل شود و موی بر آید از بهر آنکه مایه های اقبال که
بازند و همچنین اگر خداوند در دره و در اندامها و خداوند نقره بر او ای بین
اند دلیل اقبال مایه باشد و علت بدان زایل شود و اگر شخصی از این احوال باشد
بال باشد و بر تر او و خارش و بیرون بدیدند نشان آن باشد که طبع او را
بظاهر رخ می کشد و اگر خداوند فواف استماله اعطسه بدیدند فواف زایل شود
از بهر آنکه حرکتی قوت باید که تا از مایه غلط را که فواف از این فواف کشد و کشیدند
و عطسه حرکتی است که این معنی از حاصل است **حسب طبع** **سلامت اندامها**
سلامت هرگاه که بیمار اندامی کوشش کند و فوافی که اندک درستی بوز باشد و جوی
مانده باشد و صبح در دماغی نباشد دلیل آن باشد که اندامها و غذای قوی و قشلا
است هرگاه که بیمار را شهوت غذای باشد و آنچه خوردی کوارد دلیل سلامت
معه و کبر جمله آنها و عال باشد دلیل سلامت قوت خیره **سلامت اندامها**
سلامت اندامها **طبع** هرگاه که بیماری با سبب بی مایه باشد و باشد
اگر اسهال صغریه اتفاق افتد در زایل شود و همچنین اگر خداوند در چشم با اسهال
صغریه اتفاق افتد در زایل شود از بهر آنکه کتری در چشم از برامدخ است
تولد کند پس چون آن طبع با اسهال بیرون آید کتری در چشم زایل شود و ممکن باشد
خداوند اسهال صغریه را کوشش کرد و اسهال از این است که مایه صغریه
بالجمله زایل شد که قوام ثقل معتدل باشد و رنگ آن سخت زایل باشد دلیل آن باشد

قوت هاضم و قوت است و معده و جوی سلامت است که خداوند اسهال را بخی اتفاق افتد
و رطوبتی ناک از وی بیرون آید و اسهال است که دفع می شود و بیمار را طبع **سلامت اندامها**
سلامت اندامها **طبع** هرگاه که بول نرخی باشد و اندر یکایک نشسته خونری سید که
تاری غامه گویند او خنده باشد و سحابه نیز گویند و میل کیسها کن نسوی فرسوی
باشد دلیل سلامت باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که مایه یخواری و دماغ یکدیگر
و فر و خوار کرد و ای کیسها که باز کرده آمد تاریخی غل گویند و بهتر از این آن باشد که
ثقلی سید اندر سینه نشیند از بهر آنکه دلیل آن است که طبع عظمه را نیز اندک
و سایدانست که رشتی بول معنی بی رنگ و قوام و رطوبت بول اندر دهه عظمه این
باشد لکن شکلی بل صفت دلیل سلامت باشد از بهر آنکه اندامها و دماغ و دل و کبد
تغی و سحابه معنی مطامی دلیل سلامت باشد اما اندامها و اما سها حکم و سبز و دیگر
احساس دلیل سلامت باشد و این فضل که باز کرده آید اندکی با که بازی تصنیف کنند
بهر عبارت آورده اند قالوا ردة البول فی کل علة ردی حسنة و حودة لیسری علی
الامة للمانی الحیات و اورام الاخشاء و علة الکبد و اما فی علی الدماغ و القلب
فلان حوزة علی الحیر و از هر استغری که اتفاق افتد سودمند است که از این
نصیح باشند و آن خطا نیکه مان بیماری است و بیمار را از سبب غریغ سکندر و بر این تر شود
حسب طبع **سلامت اندامها** **طبع** هرگاه که خداوند که خداوند رفته بر اندامها نقت کنند
اگر خداوند از الحیات و ان الریه و رطوبتی سید و رطوبتی از او و بر او غلط تر می شود و سینه
بر اندام و چون علته بر شود رنگ او سبز و سیاه و سخت زایل باشد و بوی ناخوش باشد دلیل
نصیح و دلیل سلامت است اگر خداوند از ان الریه و ذات الحیات را بر سر سینه شود معنی شوی که
اندک شش اندر غشاء احجاب توله شده باشد و بوی سید و بیماری از ریه بر
اندازد و کسارینه شود و لندوی طعم بدیدند نشان سلامت است از خداوند از
الریه را برای حواشی بدیدند و آنچه سینه بر اندام از خسته باشد دلیل سلامت باشد
از بهر آنکه طبع مایه را با حواشی افکند باشد و همچنین اگر خداوند ذات الریه اندر ریه و اندک
جوانی سینه یا اندر سرها یا اوها که از اسراف سید گویند و سینه بدیدند نشان سلامت است
لکن آن سینه با سبب بی مایه ناصور کرد و دماغ

و اما شنبه که از روح بدو پسر مرد قهر و شوره و دوا انداختند و بومست
بیشتر از هر یک از این معدود خون و روح دورست و گوشت اندر بر او انداخته گوشت
نور و بومست بر اسحاق کشیده شود و این علامتها بیشتر اندر آخر بیماری مرد
بریداید بسبب لغزشیدن اندر مدت بیماری ضعیف شدن قوت و بجهت نقصان
روح و خون بسیار و اندک این علامتها بسبب خواب و در و روح و اندیشه و غم و غذا
نا باغی و مانند آن بریداید و بدان خطر ناگهانی شد که بسبب بیماری بریداید و بعد
کذا خنی و کفری که اندر یک شب بسبب خواب و در و روح و غیر آن بریداید که اندک
بجای بازاید **شفاها که از درد شربا بد جنت** اگر با درد شربا سخت صعبه و اجم اندر
تبها اگر کم علامتی دیگر از علامتها بریداید هر که آن کند و اگر علامتی دیگر از آن باشد روز
هفتم رعا ف چشم باید داشت و اگر از هضم اندر گذرد و رعا ف بخور کند گوشت باید
داشت که اگر کوش یا از منی ریم بلاید و اگر نیست روز بلاید و ریم مالون بسیار باشد
مکن کرد که روز بیستم رعا ف کند و بیشتر آن باشد که از کوش یا از منی ریم بلاید
یا حوالی کردن خراج بولدند و اگر با درد شربا و آبها و بیانی که از کوش آمدند
قوی کرد خاصه اگر غم بیمار کم از سی و پنج سال باشد و اگر اندر چند سال باشد
ریم کند و بیشتر کسی که اندر تب و بیماری روز چهارم و پنجم در صعبه کرد روز
سازن شود و بیشتر آن باشد که روز سوم آغاز کند و روز پنجم صعبه کرد و روز هفتم یا
یازدهم سازن شود و این اندر تب غلبه بیشتر باشد **شفاها که از جربا بد جنت**
هرگاه که ما چیزی نشنود و بیند و از شنیدن آن ازها و از دیدن کباب نری
و از بویها که این نماید و کوشانی نتواند دید بلبل ضعیف روح نفسانی و نشان
مردن خون حساسه باشد بقراط این را هلاک کننده گوشت و اگر با یکی دست خانه
کشند گوشت خاصه اگر ناگهانی منع بسبب در جبین و در سری و مندر عشا و در مغ
کشد پس اگر منتهی به کوشید از این خطر ناگهانی نماند و هرگاه که خطر اندر صلاح
و سرشام و زان اگر به دستهای چشم می نهد برسان کسی که بشه یا کسی خواهد
کرد یا دست اندر جامه می سازد برسان اگر کسی در جامه کثیر میارد بدو بار
ع و زانگاه از دیوار بر زان کباب نهد و بقراط گفته گوشت از هر یک از این جنبه از دست

[illegible]

و در صحرای کوه در دلیلی نزدیک آمدن مرگ باشد و چشم گملاز می آید و جان ناله اگر نکشد
نزدیک چشم او برسد چشم بر صومعه نزدیک کشنده باشد و بجهنم چشم فرخ باز اگر از بخت
مراکنده گشتن با اثر ضعف کشنده باشد احوال شدن اندر بیماری حاد بد باشد
و دلیلی شش عضله باشد اگر شش اندر عضله چشم افتاده باشد و اندر
دماغ آفتی دگر افتاده نباشد سهل تر باشد و نشان در آفتی دماغ آفتی هرگز
جای نباشد و گفته اند که هرگاه که اندر چشم بیمار شوه جز عده سی دیدار آید
و بیمار را شیرین کند و کند و در دهم بمیرد **نشانه های از حوائی شب بانه حجت** کوز
شدن بینی و نیز شدن دلیلی مرگ باشد از هر آنکه شش عضله نباشد هرگاه که بیمار
دم همه از راه بینی نهد بد باشد و هرگاه که بیمار اندر بینی فوی مسکاید یا بد یا نه و نیز
کا و یا بوی کد تر کرده که تباری طبع کند بد باشد و حکایت از آب زرد از می
در بهما، جای دلیلی تر دلیلی مرگ باشد و عطسه نامعده از بوی حنجره ها عطسه از
دلیل باطل شدن حس و نشان مرگ باشد و هرگاه که حس را نکشد و بینی بی کد برسان
کسی که بینی ناله کند و اندر آن استقصا می کند بی بد باشد و آن آمدن از
بینی بد باشد **نشانه های از احوال گوش بانه حجت** هرگاه که ریه گوش خشک
شود و باز گردد و صدق گوش هم فرا آید بد باشد در گوش اندر بهما حاد کشنده
باشد از هر آنکه دلیلی امراض کم باشد اندر عضو شیوانی سر از گوش کوز
و کشاید و چیزی با لایند در دیا و امداد محاطی درون آید این مرد کمال و بر باشد
فاما حوائی از هر آنکه حس را فوی تر باشد پیش از آنکه ریش نخندد و کشاید میرد
نشانه های از حوائی زلفا بانه حجت بریم زدن دندان برسان کسی که چیزی خورد
بد باشد و جبران دندان دندان اندر کم اگر عادت بود نباشد نشان مرگ باشد
از هر آنکه سبب شش عضله، بنا گوش است و بسیار باشد عضله بنا گوش از اصل
لغز پیش آفتی دیده باشد و دندان سبب دندانها جرابید از علت از دندان بر اینست
که عادت بیمار نگاه باید که ریح عادی باشد از جمله نشانه های بد نباشد و بسیار
باشد که دندان جرابید از دلیلی دیوانگی باشد و اگر نخست دیوانگی بوده باشد و دیگران هرگز
از این آید بد باشد دلیلی مرگ باشد و گفته اند که هرگاه که اندر بهما، گرم و طوی لریج تر در آنها

[illegible]

شوریدگی عقل و تنگی نفس باشد از بهر آنکه هرگاه که اندام اندامها در دوزخ اندامها باشد
چون مردم در بهشت باشد نفس تنگ شود و چون در بهشت باشد نفس آسان تواند شد و
تنهای و خلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ**
حجت خشک شدن زبانت بر اندامها چنانکه اگر بابت کثرت بکسند و کشند و دوز
کجای باز نشود بزیانند و برخاستن بخار گرم از پوست مردم سرد شدن دلیلهای
باشد و دلیل آنکه حرارت دامنند **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ**
هرگاه که اندامها جدا باد اندام شکم افتد و هضم نمی شود خاصه اگر باین
حال استهالی باشد نشان مرگ باشد اگر بر زمین بیارید و هرگز نشو و نما نگیرد
خاصه از آب و قندهار و سبزه مرگ در دست نرود و هرگاه که عضلهها شکم چون باز
گفته باشد و طریقه شود و اندام شکم باز باشد دلیل آن است که اندام شکم
آماسی است و اگر سر نهالوها و عضلهها شکم خاصه از ناف تا زهارا غریب باشد
باشد از بهر آنکه دلیل ضعف و خشکی احشاء باشد و سبب بدکاریدن غذا از بهر آنکه
فرجه عضلهها شکم اتفاقا غذا را گرم کند و هضم نایاری دهد و استهالی را غریب
شکم خطرناک است از بهر آنکه دلیل ضعف روزها باشد و باضعیفی از اسهال مضربه
تواند و بقرطاز بر این معنی بود اهل جود فی کل مرض از بوی مایل استن البته
له غیر و متوکی از قیافه حلاصه بود که دردی واداکار که در آن فاسه اسهال معده خطر
نشانه های دوزخ **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ**
نشانه های دوزخ **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ**
چنان بداند بر بزم خاینها و هم باز نشستن قضیه دلیلهای قوت غریزی
باشد یا دلیل دوزی صعب احتیاج اندر ارباب دلیلهای بیماری باشد و اندر
تغذیه بیماری ستون نر باشد **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ**
حاله بداند **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ**
کم نیک باشد و اندر بیماریها و مرض سهل تر باشد اما اندامها چنان بر سر حال
دلیل بابت دلیلهای عظیم دوز و در حرارت غریزی سوم آنکه غشی خا غذا فزاید
و قوت ضعیف خواهد شد و اگر اندر او آب اطراف سرد شود و کم گردد دلیل آن

از استند اندرون تن آسانی است و چون نصیب آما من میل بر درون گشت و دلیل
آن باشد که بیمار بیدار خواهد شد و اگر بیک ناخن از گشتان گردد و بسبب و کبودی
میل از بستر چو غشی میل نرود بیک اندام باشد و سرخی و غشی غیر باشد
آنکه کبودی و بسبب دلیلهای ضعیفی حرارت غریزی باشد و سرخی دلیلهای خلط و غلبه
آن باشد و سیاهی نیز بخوبی بداند و اگر با سردی اطراف و کبودی از ناخن
و انگشتان علامتها دیگر باشد بخوبی بداند که بیمار سلامت یابد و بیماری بخوبی
زایل شود یا اطراف غرض شود و سفید از بهر آنکه بستر از آن که از طبع باشد و مان
انتقال گردد باشد و سرخی و کبودی اطراف ظاهر و سردی اطراف دلیل مرگت و کبودی
یا سرخی بیمار اندر خوشن یا علامتها بدلیل ضعیفی قوت و نزدیکی مرگ باشد **نشانه های دوزخ**
از سبب استهالی کشنده باشد که از وهران و تب گرم دلیل مرگ باشد **نشانه های دوزخ**
نشانه های دوزخ **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ**
خلط کما رطبی است ککل اگر هلات بیمار اندر تن درستی چنان بود باشد بداند
و خواب یا قریب روز و نه شب بر باشد دلیل تباهی یا غی یا دلیل دردی است
و بهرین خواب که بیمار روز چند خواب او روز باشد و عقودن بسیار باضعیف
نص باشد و دلیل ضعیفی قوت باشد نه دلیل دلیلهای دلیلهای خاصه از عقل بیمار
ممانی باشد و بسیار باشد که بیمار از خواب بیدار شود دردی تواند که باشد علامت
مرگ باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب تبهر تن نرود و بهضم غذا و تصحیح
مان و بصلح آورد و در کمال صلاح تواند آورد مشغول شود و حول حال قوی باشد و اگر
ضعیف باشد حرارت معهود گردد و مان بیماری قوی شود حال بیمار تر باشد
نشانه های دوزخ **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ**
یا دلیل حرارتها عظیم یا دلیل آماسی عظیم یا دلیل خراجی عظیم باشد و اکثر
در اندامی از اندامها دردی صحت شد و گاهی بی سبب است شود بداند **نشانه های دوزخ**
نشانه های دوزخ **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ**
که از سخن و از آواز بیمار **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ** **نشانه های دوزخ**
انبار ضعیفی او از دلیلهای ضعیفی قوت باشد و سخن در نظام دلیل از تن عقل باشد خوش
بود و سخن هیچ ناگفته بداند از بهر آنکه سبب از چهار چیز کی باشد نخستین

و بولس دفع سستی عضلهها و زفان و خنجره سستی عضلهها و زفان چهارم آفت
وقت تجلیل لامدا و سخن گفتن سخن بسیار گفتن و شبانه گفتن و تنگی و تنگی
که در بدن باشد و دلیل شود که عقل باشد و گفته اند که اگر بیمار سخن گوید باشد و نام دیگر
نزد و میزد که از او از دادن دلیل از باشد که اندک دماغ مانده است سودای چو شد
و دماغ نیز سخته شد است سخن می کند حرکت مضطرب اندر سر و فشارها و
با هستی و سستی که اندک اندک می باشد **نشانه های سستی دماغ** **نشانه های سستی دماغ**
نشانه های سستی دماغ که اندک اندک می باشد و سستی دماغ می باشد که اندک اندک
بما و کاه و جاده بدن می باشد علی الحکم سستی دماغ و سستی دماغ می باشد که
معده و رگها با نردن وقت نفسان هرگاه که اندک اندک جان و حیرت نشانی
باجل شود و با سستی خاصه که از زبان سیاه باشد دلیل موت وقت نفسانی باشد
نشانه های سستی دماغ هرگاه که بیمار از مرگ سخت ترسان باشد و سخن می گوید
بسیار گوید و نماند و دلیل خلط سخته سودای باشد اندک دماغ **نشانه های سستی دماغ**
نشانه های سستی دماغ که از ای بیمار می باشد و دلیل بر آمدن بخارها و سستی
بر دماغ و سستی که سبب آن بخار می باشد **نشانه های سستی دماغ** **نشانه های سستی دماغ**
نشانه های سستی دماغ سبب دافنس که سبب تفاوت و بطی است طبع عضلهها سستی
و عضلهها و در یک اندامها را سبب انداخته را فاضله را دفع کند و اگر مانده باشد که
کشاکش باشد بهر جهت باشد حاجت نباشد که چون بخوابد عضلهها
حاجت آید دلیل آن باشد که فاضله سستی است بهر سبب می باشد که
طبع سستی بسیاری طایفه و ضعیفی وقت عضله را دفع می تواند که مگر
عضلهها تن **نشانه های سستی دماغ** **نشانه های سستی دماغ** اگر برین بیمار و سستی که
هرگاه که رنگ آن کرد و سستی سیاه شود و نماند و دلیل بر دیدن اندک
باشد از بهر آنکه چون مرگ نبرد که اندک اندک آفت می بیند بیشتر از اندام دیگر
مرد باشد سبب آن حرارت غیری اندکی ضعیف تر باشد که اندک اندک
حادثه برین بیمار و خنجره و کاه و رگها برآید باشد و اگر برین بیمار
سکند و از دفع سستی که اندک اندک برزانی بیمار و سیاه برآید چند

انگوری و کور و کور و سنج باشد میارند و میزد و اگر دیدار کشد از سنجها و
عرف میزد و میزد و اگر مرگ کرد که او را وید کند بر چند سنجها و
یا خشک زنده سبب و بسیار بیماریها و سبب آن که از او سستی میزد و اگر
اندر یک کرم انگشتان هر دو دست اما سستی سیاه و سببها که برین بیمار دارد
صفت بدن اندک و گویا و میزد و با سستی روز چهارم میزد اگر این حال
طبع خشک باشد علت بر سبب میزد هرگاه که خداوند از این جهت و ذات الزمیه
را اندر نواحی می خراش میزد و وقت خام و اندک و دجوار باشد و اندر نور سستی
سستید و با سستی میزد دلیل از سستی خراج که شود از بهر آنکه مانده
باشد بران میزد و واضح میاید و اگر خراج را کرد و سستی باشد و وقت
بر حال خویش باشد خام و اندک و دجوار میزد دلیل از سستی که مانده صفت
باز کش و عقل سوریان شود و بیمار اندک سیاه میزد **نشانه های سستی دماغ**
هرگاه که اندک اندک سستی که از بدن میزد که مغوهاران و اطراف آنها می کشد
بتر از آن باشد که سبب آن سستی که از مانع عقل می کشد و سستی از سستی
اما سبب آن که اندک اندک سستی بدن اندک و سستی میزد که از سستی
اضاعه افتد و سستی باشد و سبب آن است که اگر خراج یا اما سستی می کشد که چون
در کمال خلط اندک خام باشد از تحت خراج هیچ سودا سستی و سببها
انفاق اندک خراج که سبب سستی شود و گمان برین که بیماری اندک خلط اندک
از پس آن هلاک شود و هر اما سستی و سببها که از سستی و از سستی
باشد که از طبیعت قوی کشد و از دفع کند و بر این دلیل قوی طبیعت
باشد و سببها که سببها را سستی که سببها را سستی که سببها را سستی
شود و چون عادت این باشد برین روز باز کشن میزد باشد **نشانه های سستی دماغ**
نشانه های سستی دماغ بیشتر از روز و سببها که سببها را سستی که سببها را سستی
آید می باشد و سبب آن است که یا اما سستی که سببها را سستی که سببها را سستی
و و سببها را سستی که سببها را سستی که سببها را سستی که سببها را سستی
اگر اندک بیمار سستی حاصل نشود و علامتی که از علامتها می کشد و سببها را سستی

باشد و نشان بی برقان است که اسهال اندک صغری می باشد و چیزی خشک
تکالی می آید و ز میز از آن در بر خورشید اما اگر برقان اسهال تمام یا عرق تمام
باشد بدین باشد و دلیل آن باشد که قوت قوی است بخوبی چکه یا بفران بدین باشد
و دلیل آن صغری است باشد و ممکن شود که باستسقا که **نشانها که از روز یا بخت**
هرگاه که مدت دراز از روز می آید و تب کم می گردد و قوت ضعیف باشد
و اگر قوت بر جای باشد بکنش کشته نشود هم ناله می شنود و ترکان باشد که
استغراقی لغو و فتنه از آن راجتی می باشد و کشته نشود و اگر استغراقی لغو
نبیند دلیل آن باشد که طبیعت از دفع خلط عاجز است از بیماری و اگر میانه
بیماری که بکشد و نبیند باشد حکم می توان کرد که سبب از ضعیف قوت است یا غیر
آن **نشانها که از استغراق یا بخت** هرگاه که جز از خط استغراق افتد که
سبب بیماری باشد نیک باشد و اگر استغراق با اسهال جز از آنکه لایزال و دوار باشد
بدین باشد و استغراق لایزال عرق یا رعاغ یا غیر آن دلیل آن باشد که طبیعت کوشد که
حرکت کند و قوت آن بداند و اگر با این علامتها دیگر بدین باشد دلیل نزدیکی مرگ باشد
و اگر علامتها دیگر نیکان بدین دلیل درازی عاری باشد **نشانها که از عرق یا بخت**
عرق که در روز اول بیماری بدین باشد و دلیل بسیاری می باشد که اگر سبب آن عرق
ترکی بود و بیماری بارانها باشد بی آن که متعرق باشد و اگر کسی عرق فراشاید
نیک باشد از هر آنکه آن فرشته دلیل آن باشد که خلطها اندک می ماند و می شود و
ندان عرق نیک است شود و ممکن است که حرارت از شکسته شدن باشد یا رطوبتها تحلیل
گردد و معاد بسیاری است بدان عرق سبزی بخورند و عرق سردی که سخت
نیک باشد خلصه اگر جز از سرد کردن نباشد و اگر سرد باشد چون جز از سرد کردن نباشد
هم بدین است که عرق سرد سخت بدین باشد از هر آنکه دلیل غشی باشد و اگر از عرق
جز از تب عظیم باشد نشان آن باشد که مرگ نزدیک است و باید دانست که سبب
سردی عرق آن باشد که حرارت عریضی ضعیف شدن باشد و طوبیها را که نمی تواند
داشت و نمی تواند بدین که حرارت عریضی اندک عاری که اندک حرارت از هر آنکه
عریض است از آن عاری جذبی شود و عاری سردی می آید از عرق آقا زنده و زنده

شود بدین است و دلیل صغری حرارت عریضی و خامی ماله باشد و عرق بسیار که تب
از سر آن کشته گردد و بیماری سبکتر شود بدین باشد و دلیل بسیاری می آید
و طبیعت و عرق که از سر بیماری بکشد شود سخت بدین باشد که از همه تن آید
نشانها که از رعاغ یا بخت رعاغ اندک بدین باشد و رعاغ بسیاری سیاه
نیز بدین باشد از هر آنکه دلیل آن باشد که اندک رعاغ ظاهر می باشد و طاعون این
باشد خون که خوراند و سیاه شدن باشد اگر از رعاغ لایزال و روزی از هر آنکه نباشد
از دو روز باشد یا بیماری روزی میزد یا بیماری بدین که در و بجز اینها و بارخ که در
یابد و رعاغ سرخ و در فشان کم بود که بدین باشد و بجز آنکه اندک روز سخت اندک دلیل
عسری عرق آن باشد و اگر رعاغ صغری از دیاسه آید بدین باشد و دلیل آن باشد
که صغری بدین اندک رعاغ غلبه کند و سبب و اگر رعاغ بسوزاننده **نشانها که از عطسه**
یا بخت عطسه که بوقت استهائ بیماری باشد نیک باشد و هر آنکه از بیماری
باشد یا علامت زکام یا علامت خلطی بسوزاننده باشد **نشانها که از احاطه طبع باید**
بخت احاطه شبیه و سبز و کله و خربند بیماریها و تب نشان مرگ باشد از هر
آنکه شبیه و دلیل سختی از خط باشد و سبب دلیل صغری و عاری باشد و کله دلیل
صغری عفت باشد و خربند دلیل صغری حرارت و از اختربیه اندامها و احاطه
صغری اندک اول بیماری بدین است و اندک وقت استهائ دلیل آن باشد که تب نیک است
و اگر از استغراق بسیار شود و بیمار از آن راجتی می باشد خلطها صغری کشته
و شهور طعام با از باطل شود احاطه رقیق چون آب سید یا سبک از دیگران بدین باشد
از هر آنکه رقیق دلیل آنکه از بودن طوام باشد و سبب دلیل آن باشد که ماله صغری
سوز و سردی آید و از تب می آید می شود و برقان تواند کرد و اگر سخت از دیگران
دلیل آن باشد که صغری بسیار برود و سردی آید و بجز بود که لوزها را بجز است
و رقیق کند و کله را سبب و جین یا سبب که اندک یا با رطوبت فضل آن می
و کله جین در جنان دریا روزی اندک کند و در قوت حرارت خنایان در آن
قوت حرارت بخورد و کف کند و اگر سبب و اندک عوار و لزوج باشد یا از
و اندک لزوج باشد دلیل که اختربیه و اندامها باشد و از دی دلیل آن که سبب حرارت

بیه را می که اندازد سخت قوی باشد و بسیار باشد که و اگر جانب سرد و تر باشد از سردی
تسبیر باشد که کشنده باشد خاصه اندکها، مجرقه و اگر کراهه، اجماع من بین شود
رفیق باشد دلیل آن باشد که صدی سوزان از جگر فرو می آید و نعل را دفع می کند
و اگر اندر وی منبتها باشد همچو باقی از همه بیماریها کشنده باشد و اگر رخ اجابت افتد
صدی باشد بد باشد و اسهال بسیار که بیمار از آن اجابت نماید خاصه اگر با وی علامتها
بد باشد قوت ضعیف باشد نشان مرگ باشد و بکاه و کواکون دلیل آن باشد که اندک
خلطها، کواکون بسیار رو بدن سبب دلیل درازی بیماری باشد و اگر مختصر اسهال خون
قدیم باشد و آذ روی طعام روز بد باشد از بهر این اسهال خون اندک باشد از آن
باشد و سبب قیام کسری عفوشت خورد شدن موضع خراشیده باشد و وقت کجایی
و غم معده باز دهد و شونت طعام بدان سبب باطل گردد و اگر از اسهال خون تب
دلیل آن باشد که اندک روزها آما سست گرم و عظیم و اگر از خون اسهال روی صورت
کوست بیرون آید نشان مرگ باشد دلیل مرگ است اگر از بهر این دلیل آن باشد که روزه
البتن بود شست و در پیش عفت شد شست و اگر اجابت اندک اندک و متواتر باشد بد باشد
و دلیل آن باشد که هر ساعت بیمار را بر باید خاست و همش ضعیفی و فراید خاصه که
خلط سوزان باشد اگر از اسهال صغری یا کاه اسهال خون آید بد باشد و اگر
آن باشد که روزه بسیار سبب نیزی و سوزانی صغیر خراشیده شد شست اجابتی بسیار
و سستی ظاهر بدید آید چه بانی چه بر تن علامتها باشد اسهال روزه باز ایستد
و کمال طبعی باز آید بد باشد از بهر این دلیل آن باشد که طبع قوی است و خلط
بلد از تر دفع گردد و نفث و بول بسیار و همچنین بد باشد از بهر این بسیار دلیل است که
و ساقی خلط باشد و هر بیماری که اندک آغاز آن بقیا یا اسهال سودا ویر آید دلیل
مرگ باشد از بهر این دلیل بسیار خلط صغری ضعیفی قوت فاسکه باشد و سرد و
بد باشد از بهر این قوت ضعیف با بسیاری خلط سودا و یا بی نفاذ از اسهال آن
بیمار لاغر و قوت شد باشد استغراق نشان مرگ باشد اگر بیماری جان باشد یا نیز
روز کمبرد از بهر این سبب نری استغراق دفع قوت باشد لکن ضعیف قوت فاسکه باشد
اگر از بدب مجرقه را طبع خشک شود بد باشد از بهر این حرارت بر مایع بر آید بیرون

آمده باز باز کسی که از کما و او باشد باید باشد زیرا که اگر اختیار او باشد دلیل
دلیل دردی سخت باشد و اگر در اختیار او باشد دلیل آن عقل باشد **نشانه که از دل**
کرم است اگر اندر تنها چاکه کاهی بول اندک اندر کاهی بسیار و کاهی باز کمر و کمر
از هر آنک سبب آن دو چیز بد باشد یکی آنکه طبع اندر جگر عظیم باشد کاهی در طبع
و آب باشد و کاهی دست بر روی باشد و دوم آنکه در غلیظ و سرد باشد و بجم در متوارف
باشد پس اگر بیماری آهسته باشد دلیل غلیظی غری خط باشد **نشانه که از دل**
سنگ جگر است با وجودت بول رفیق من تنگ جگر لب اندر جگر و حاد سبب جگر
باشد یکی عاخری طبع از کهنه و از برادر کردن با و دوم برآمدن حرارت بر دماغ
و نیز شب غفلت افتد دلیل هلال باشد از هر آنکه حرارت اندر دماغ منگن
شده باشد و اگر بیماری دراز گردد و بول بجز رفیق نباشد سلامت باشد و شاهی
سلامت بدید اندک دلیل آن نباشد که مرحوالی شریف یا بر اسفل خراج میداند
از هر آنکه سبب بیماری دراز خط غلیظی سرد باشد و جگر طبع در خط طبع
باشد آن اصلاح باز می تواند آورد و با سبب آنکه باید دانست که سبب مرض اندک
تنها چاکه دلیل آن باشد که در روی از جگر رها و از جهت تنها و بول کمر باشد
و منمن باشد که سبب میل کند و سرد تمام تواند کرد و منمن باشد که سبب چاکه
و اما سرتی که کند که این علامتها و نیک بدید می آیند ممکن نباشد که جگر آن بکند
یا با سبب آن علامه سرد و معلوم است و اگر جگر آن سبب که خط از باشد که حج کند
روضا آنرا باشد و اگر بول سبب و رفیق اندر تنها حاد غلیظ یا نبره شود و جگر
باشد دلیل تشنج و دلیل مری که باشد هر که که بول کدو که رفیق باشد یا باشد از هر آنکه
بول طبیعی آنکه غلیظ باشد و ما در خدا نیک بپزند و سبب بسیار باشد پس اگر مری
دراز رفیق باشد دلیل مری که باشد از هر آنکه ضعیف طبیعی باشد اگر مری که بول
باشد و در میان او چون یکی از این علامتها باشد جگر آن از هر آنکه دلیل از جگر
عظیم و جگر آن قوی باشد و اندر علت را با جگر رفیق و سبب باشد بول آب و در
یرون آید و نشانه که این باشد و اگر سبب جگر سبب سبب و رفیق و یا که خامی خط باشد
باشد که مایه را باز از اندر هر آنکه جگرها بکند **نشانه که از بول خط و بول**

تیسر کویل یا دلیل علی طی ماله باشد یا دلیل عاجز طبیعت از بر این دلت آن اگر بول
نیرو بیشتر از وقت بحران صافی شود نایک باشد و دلیل آن باشد که ماده الله ترع باشد
و طبیعت از دفع آن عاجزست بول غلیظ و شوریده که صافی نشود و اگر صافی شود
و سبب لذت کند دلیل آن باشد که جراثیم غریب سخت قویست اخلاط را در جراثیم
ع از جراثیم غریبی ضعف و از دفع عاجزست **نشانه های بول سیاه** بول سیاه
هرگاه که اندر نیمه حاله بول سیاه باشد حکم باید کرد که بیمار بخوابد و پس اگر
قوت تو بول سیاه نشان از این باشد که اخلاط بیدار دغ گذر و نشان دغ آن باشد
لدیما بر اثر آن آسایشی یابد همچنانکه هرگاه که از سر بوشیدگان اندر ایام عاله
با خون حیض خلطها اندازن بر داخه سودا را از اجته باشند و نیز سبب است که
بول سیاه از نشان سلاست بر باشد بول سیاه هر چند که تر باشد بشواید و هر
آنکه دلیل آن باشد که رطوبت کم باشد یا قوت التواء و اضعفت و بول سیاه
حلیت نموده و این نشان نزدیکی مرگ باشد و اگر بول سیاه با اندکی غلیظ باشد
از هر یک هم دلیل آن باشد که رطوبت کم است و هم دلیل آن باشد که طبیعت از
بزیاید ماده و معتدل کردن و از دفع عاجزست اگر اندر نیمه حاله بول سیاه
در قوت باشد و اندوی سستی معانی باشد و بوی آن تر باشد دلیل آن باشد که
ضد اخلاط بود و همچنین حالها آن باشد که دلیل عانی سیاه باشد اگر بول سیاه
نه بوی باشد و اندر میان سببه قطنی خلق باشد گرد شده و بهم باز آید و اندر
زیر سبها و هلوها آماسی باشد و هلوها کشیده باشد و بیمار عزت کند دلیل نزدیکی
مرگ باشد از هر یک این کشیدگی بول دلیل سخت باشد و پس عزت دلیل ضعف است
پس از من که مایل سیاهی دارد دلیل درازی بیماری باشد از هر یک این نشانی خاک
باشد و سیاهی نشان نزدیکی باشد و گفته اند هرگاه که خداوند بول سیاه طوام
طعام لطیف از رو کند آن باشد که اندر حکم علی است و دلیل بر فساد باشد از هر یک
هرگاه که بول سیاه و قوت و اشقر شود یا دلیل نقصان جراثیم باشد یا دلیل آنکه
علت مخنه می شود و نشان این نیست که بیمار را حیاتی یابد پس اگر نقصان جراثیم شد
و بیمار را حیاتی یابد دلیل آن باشد که ماده اندر حکم بازی ماند و سبب شده و روزی

کرم بدن آید **نشانها که بول است رخ با یا سرخی و قوی باشد** هرگاه که بول اسرخی و قوی باشد
و در علامتها نیک باشد دلیل آن باشد که بحران خواهد بود و اگر علامتها نیک باشد
دلیل آن باشد که بیمار روز خواهد مرید و بهتر حال آن باشد که دلیل صلاح و آن غفل
باشد و در رازی بیماری از هر آنکه مانع بر باشد و سبب قیوت باشد و بخت باشد
عسر و قحط باشد علی الحمله بول اسرخی رخ دلیل قوت حرارت باشد و اگر بول سرخ
و رفیق اندک اندک و متواتر آید و کند باشد خطرناک باشد و آنکه دلیل اضطراب
صحتی حرارت و عجزی طبیعت باشد و اگر بسیار آید و صورت بسیار کشید دلیل سبب
باشد خاصه اندر تنها و مرکب خون آب اندر تارها، جان کشنده باشد از بصر
آنکه دلیل بسیاری و گرمی خون باشد و بیم آن باشد که خون ریخته شود و بخون بپزد و دماغ
بپزد و کینه بولد که با بخون بپزد دل پز شود و حنظل و قلی و ناله از گوش سرخ باشد
و رنوب هم سرخ باشد خامی خلط و در رازی بیماری باشد خاصه اگر حنظل و قلی
و سرخ افایت باشد اگر بول اسرخی اندر تنها جان سبب بسیار شود بد باشد از بصر
آنکه سبب دی دلیل آن باشد که مانع جان دماغ میل گردد و بسیار دلیل آن باشد
مانع نخونده شد یا حرارت غیری مژدن شد **نشانها که از رنوب یا رنوب است**
ثقل سیاه یعنی رنوب سیاه که اندر رنوب سیاه باشد یا ثقل سیاه که با تر ماند و سیاه
شدیده دارد دلیل مرکب باشد از بصر آنکه سبب ثقل سیاه در جبین باشد یا نخونده شد
طالع با فرور در حرارت غیری سبب ثقل سیاه که اندر رنوب سیاه باشد و اینج معانی باشد
و میل نیز شیشه دارد دلیل آن باشد که علت قوی و در قوت عارضه دارد و رنوب
قوام و رنگ آن مختلف باشد بد باشد از بصر آنکه دلیل بسیاری خلطها و کونا کون باشد و بول
رنوب و بوسه آن بهتر از سبب آن باشد و بسیار باشد که بیمار رنوب بول سرخ و رنوب
و هموار باشد سلامت یابد و ذکر که رنوب در رشت سبب و نامووار باشد و کله شود
از بصر آنکه قوا خوب بر سلامت دل است که کتله از ریح خون باشد و بصر آنکه خلط همواره
نور تر از خلط در رشت و نامووار بدتر و رنوب سبب همچون کفیل بد باشد از بصر آنکه سبب
و کدک بکلی نخونده شد بد باشد با دی و این کاری طبیعی است و رنوب که چون بخوابند
روی و بخند و بیابان آید و سرا و بار یک شود بهتر از رنوب باشد و روی او میاید و بهتر
باشد

هکاه که توان قوی و رسوب برده باشد لکن از اول بیماری غلیظ و بار رسوب باشد و یا
از همراهِ یک دلیل بسیاری ظاهر باشد و دلیل نضح باشد و رسوب بسیار از آن دیده اند که در
رضوی و نقل برده باشد تا بوضع دلائل آن بود که یکبار در روی رسوب باشد دلیل
نضح و دلیل خبر باشد از مریض بسیار باشد که سبب حرارتی یا سردی یا سبب کم قوت
غذا و نیکن شود رسوب رخ اندر تنها محرقه دلیل بسیاری چون باشد و دلیل آنکه مایه
دیر تر خواهد سخت و با آن باشد عظیم باشد و اگر جلد روز بخان باشد دلیل در داری بیماری
و امید باشد که اندر دست و از محل کشد اگر اندر بیماریها جان رسوب حق و نضح با
و میل شوی بالا دارد و بول نبی باشد دلیل آن باشد که عقل شوران شود و لکن در دراز تر
حال اندر سخت باشد و بیمار در خطر باشد پس اگر بول بدیج قوام گیرد و رسوب بسیار شود
زیر دند و سببی شود دلیل استقامت باشد اگر اندر تنها جان رسوب با عین اندر بخون
بازها و خیمه شود و نشان نضح دیده اند باشد و تب نمی آید دلالت آن بر حال کله باشد
اگر اندر تنها جان اندر رسوب پاها باشد چیزی همچون سنبل و نشان تشنج دیده اند و بنا
نکند باشد از همراهِ یک رندش عصا و رکها و اسخاها باشد و اگر نباشد بر دندش باشد
باشد و اسخاها از نشانه باشد الم متناه برادر دلائل **نشانه ها که از اجزاء** **کلیه و اعضاء**
کلیه و اعضاء **کلیه** بول قوی یعنی بول که بر آن قوام بخیزد و نیز باشد لکن اگر نشانه
دیگر نیک باشد که نباشد و اگر رسوب نباشد سخت نباشد و دلیل هلال نباشد
و نیز نیک باشد که از لاری بسیار می کشد و وضع کوبد اگر بول رسوب نباشد و نیک بول
یا رسوب سیاه بدید یا در دلیل خبر باشد و بول نباشد آن نشانه الم آغاز بیماری باشد
اگر نشان دیگر نباشد و سر روز جمیع بول قوی شود خطر آنکه بار در شمع می کشد
اگر اندر بیماریها جان نشان نیک که اندر بول باشد می کشد و علامتها دیده اند
مرگ بیمار نزدیک باشد و دلیل آن باشد که قوت مجاری ساکت باشد و بسیار باشد که بول قوی
دلیل آنست که بول از مریض لایزال بول نباشد که سبب قوت لایزال اندر بیماریها جان
اندر بول بیماریها خون فشرده باشد نباشد خاصه اگر لقا خشک شود و اگر نیکان نشانه
بر باشد اگر بول قوی و اشقر اندر آید و تنها گردد و غلیظ شود و نیز بول بول اخرا
و می خواست بر آن که این و بول قوی نباشد و قوی نباشد دلیل آن باشد که تشنج خواهد بود

از همراهِ یک شب رقیق و اشقری خیزد علیه صفرا نباشد و سبب غلیظ و تیرگی خضار
نباشد که اندر اندر رجات جرقه است که با نباشد بول خون نباشد و از آن نباشد
نکند باشد **نشانه ها که از اجزاء** **کلیه و اعضاء** **کلیه** بول قوی یعنی بول که بر آن قوام بخیزد و نیز باشد لکن اگر نشانه
دیگر نیک باشد که نباشد و اگر رسوب نباشد سخت نباشد و دلیل هلال نباشد
و نیز نیک باشد که از لاری بسیار می کشد و وضع کوبد اگر بول رسوب نباشد و نیک بول
یا رسوب سیاه بدید یا در دلیل خبر باشد و بول نباشد آن نشانه الم آغاز بیماری باشد
اگر نشان دیگر نباشد و سر روز جمیع بول قوی شود خطر آنکه بار در شمع می کشد
اگر اندر بیماریها جان نشان نیک که اندر بول باشد می کشد و علامتها دیده اند
مرگ بیمار نزدیک باشد و دلیل آن باشد که قوت مجاری ساکت باشد و بسیار باشد که بول قوی
دلیل آنست که بول از مریض لایزال بول نباشد که سبب قوت لایزال اندر بیماریها جان
اندر بول بیماریها خون فشرده باشد نباشد خاصه اگر لقا خشک شود و اگر نیکان نشانه
بر باشد اگر بول قوی و اشقر اندر آید و تنها گردد و غلیظ شود و نیز بول بول اخرا
و می خواست بر آن که این و بول قوی نباشد و قوی نباشد دلیل آن باشد که تشنج خواهد بود

مردید آید ممکن باشد که تا هندی یا بیستم بماند و خورد قوت و اگر قوت ضعیف باشد ممکن
باشد که روز نهم یا روز یازدهم بمیرد و شاید است که اندر ذات الحجب ذات الریه
مردم کمال و بیشتر میبرد و اندر علتها دیگر که اندر حوالی سینه اند حوالی
میرد از هر آنکه اندر ذات الحجب قوت قوی باشد تا ماه را نفی تواند کرد و قوت
بسیار ضعیف شود مان باک نشود و قوت جوان قوی تر باشد روز تر ضعیف ده
و باک تواند کرد و اندر اما سینه دیگر که اندر حوالی سینه باشد نسبت به حرارت جوان
فزون تر باشد بر تنع اما سینه تواند کرد حرارت است با اندامها اصلی باز دهد و ترها را
بگذارد و قوت را ساقط کند و میرد از حرارت است این سخن چهار سینه است در حوالی
با سلامت تر از جوان باشد و هرگاه که خنک و سرد باشد و رافت باز باشد و بسیار ضعیف
قوت و نشان مرگ باشد و هرگاه که گرم اندر سینه بماند سینه را بخورد و سینه از آن بماند
نشانه که از بیماریها با بخت هفت بیماری که از سینه بخاری دیگر باشد که بصورت از بیمار
مختبر باشد یا اندر عضوی شریف تر باشد یا سینه هرگاه که بیمار هر چه باشد که از هر
و علاج می کنند و منفعت آن بدید نماید بیماری ضعیف بیمار خطر باشد و اگر با کرد
صعب و دایم و علامتی ضعف از علامتها بدید لاجاله دلیل مرگ باشد از سینه آنکه
در سینه دایم دلیل امارت است اما دماغ باشد و علامت بدید از دلیل ضعیفی قوت باشد
و اگر علامتی بدید بیماری تر عافیت را بشود یا بخارج و رافت جوان را باشد و در وقت
باشد اگر سینه را فک خارج کند حاضره اگر بیمار کمال یا میر باشد علامت سترام با کرد
و اگرانی سترامند صغیر باشد مرد دماغ و سینه که از خنک دماغ و غشاء او باشد
و قی ز کما و سینه بسیار صغیر و بدی آنرا باشد و نزدیکی مرگ سینه صغیر و غشاء و سینه
دماغ باشد اگر قوت ضعیف باشد اندر کمال و کمال بدید اندر سینه و اگر قوت
قوی باشد سینه روز بماند پس میرد اگر کسی را سترامی رفت و عقل شود بدید شود
دلیل آن را بی که آفت دماغ است نسبت اگر از شراب خورد در سینه عقل شود و بشود
و خراش بدید بدید باشد و دلیل آن باشد دماغ از خارش گرم شدن است محتمل
گشته و خراش بدید آن باشد که بسیاری شراب حرارت غریزی را فروخته است و میر آنکه
میرد از آنکه حجت را ناکاه سکنه اندر کمال و سینه بدید بدید سینه از خلای کمر

که در سینه

بسیار ضعیف و سکنه کشتان شود از هر آنکه سکنه از انزال شد اما دماغ و عضله بر سینه بخورد
ت و اطراف سینه مان را بگذارد و لطیف کند و اگر مان سخن غلط باشد حرارت
آن را لطیف تواند کرد اگر شخصی تر است با ناکاه در دهن و سینه سکنه
افتد و در از او باختر جز در تر باشد که از انزال غلط کشتانند مدت هفت روز
بقرطبی گوید سکنه از آنکه قوت قوی تر بخاور الیوم الشاح و هم بقرطبی گوید
اذا کانت السکنه قویه هم ممکن سر و پا و اذا کانت ضعیفه لم یسئل ان یسئل یعنی
اگر سکنه قوی باشد ممکن باشد که برهد و اگر ضعیف باشد از اسان از سینه از هر آنکه
سکنه از حمله بیمارها جدا است که حمله از باخ روز بیشتر از از از بیمارها جدا اندر
عضوی شریف تر باشد و عضوی شریف اندر بیمارها صعب تر از سینه است صبر شود که
هرگاه ذات الحجب ذات الریه گردد بدید و دلیل آن باشد که علامت بسیار است و ضعیف
نه بدید و در حجت نشانی از دهن اگر اندر ذات الحجب موضع بیماری سینه شود مرگ نزدیک
باشد و دلیل آن باشد که فساد مان بطاهر و روز از او که خداوند ذات الحجب ذات
الریه را استمال بدید آنکه بدید باشد خاصه پیش از او و هم از سینه مان این سینه و علت
با سینه مان نشود و نسبت استمال قوت ضعیف شود و قوت ضعیف مان را باقی تواند
کرد استمال که اندر دهن دلیل آن باشد که طبیعت از صبح مان عاجز است و سینه سینه
قوت ضعیف مان سکنه است و اندر بیماری سینه استمال بدید از سینه مان دلیل ضعیفی
قوت مان سکنه و کذا خسر الی امهات اصلی باشد که مان زکام سینه فروز آید و رخ زلات
کرد اگر شخصی را اندر سینه ریم باشد و دماغ کنند یعنی مانند دردی بیرون آید روز
بسیار از هر آنکه دلیل آنرا باشد که مان نتوانست تحت بر حال ساهی ماند سینه از استمال
استمال سینه و سینه و کله و آنکه مان تمام برداخته سینه باشد بدید از سینه مان
جوان مان بدید از سینه مان بدید از سینه مان کرد و ساهی مان سینه باز دهد و کشته
و اگر اندر بیماری سینه عمل سوره بدید سینه بدید از سینه مان اندر سینه سوره غفل
عضوی غریب باشد در سینه و بخیر موی اندر بیماری سینه نشان بر دید از سینه مان
از سینه مان دلیل آن باشد که رطوبت نیست شد و قوت مان سکنه ضعیف کشت عرق بسیار
اندر بیماری سینه بدید از سینه مان دلیل که خنک و خلیل رطوبت شد هرگاه که خنک و خلیل

سببی طبعی بسیار افتد اما جامه برادر از هر آنکه دلیل آن باشد که مانده برادر در
شود چون این عارضه بسیار گردد ضعف بسیار شود حرارت غیری ناکاه و فریاد و جفا
دایم نیز دلیل مرکب فاجا باشد هم بنسب ۵ استسقا که از سبب ماری حاره افتد
و یا باشد بمرکز نزدیک باشد از هر آنکه سبب استسقا سرد باشد و خور و صبحی
مذره باشد و علاج او بخیرها و کبر باید کرد و عالج بخیرها و خنک باشد و خنکی
اندک استسقا ریادت کند و کوی اندر سبب ریادت کند ۵ سرد با استسقا بدیا
خاصه اگر سبب کینه غلبه کرد و طوط باشد اندر سبب کینه سببی جز باشد سبب
باشد اسهال صغیر اندر استسقا بد باشد از هر آنکه سبب استسقا مانده سرد باشد
مانه گرم از تن برداشته شود سبب استسقا غلبه کند و کشند ۵ اگر شخصی را
استسقا کبدی باشد سرد و استسقا کبدی سرد و سبب کینه بر آب باشد که هشیما
بدن کند و آن سردها سازای نقاخات گویند هرگاه که آن نقاخات اندر رضاء شکم
کشان شود و زرد آب از وی بیاید بر صفا و نور بخند شود و رضاء شکم برادر را
شود و هر دروغ و حرور شود بیمار در ۵ فواق و اندر علت قولنج بد باشد
اگر باری شنج بد باشد نشان مرکب باشد از هر آنکه سبب فواق و قولنج صغیری
باشد که منقلد از دها بسته شده باشد و طبع غلظت را بخیر و طبعی دفع نتواند کرد
معده برادر و قی افکند و معده را بر بخاند و رخ بر دماغ برده و شنج و غلظت را
و بکشد ۵ اگر خداوند قسط الهی را قلع که با نادر معرفت بدیدند از دهنده
بمیز ملک که نباید و اداری که بسیار و خداوند کار کامل الصانع می گویند از معنی
اند مقامات ششم از فضول بفرایم و جالبینوس سبب این نتوانست دانست و انکار کرد
و گفت این سخن بقراط نیست اگر شخصی را نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد
نبازی فطن گویند و آن درد کباب بر بدن نشان مرکب باشد از هر آنکه از درد بابت دلیل
عاسی گرم باشد و چون درد کباب بر بدن غفل شود بدین سبب مجاری یا دماغ سرد
است سبب اگر نشانی از نشانه نیک بدیدند و طبع غلظت فنی باید و مانه و استسقا
عاسی گرم کند ۵ هواری در خور وضع و عالج و هم یار و فصل سال باشد خطرناک
باشد ۵ قوی بخیر ناز و شورید شدن عقل کشنده شد ۵ نامواری حرارت سب

اندرو سوزنک اندامی مختلف که اندام بود و قی و اسهال کونا کون بد باشد و دلیل آن است که
اندک از خطها کونا کونست و طبع را با همه براری باید کرد و هیچ حال نتواند کرد
اگر شخصی را عرق سرد بر پیشانی بدیدند و احسان زرد یا سبز بود و ران اما سبب و در
سرها غریب بر آید مرکب نزدیک باشد اگر اندک سبب سردها و اختلاج کند و اندر ششها
نامحلول بدیدند و شش باید داشت حال بدید بر میانان کرد از هر آنکه دلیل آن است که
اندک مویخ اختلاج آماسی و نفوس ۵ اگر شخصی از بیماری ضعیف شده باشد
نفس متواتر شود و عشی اندر مرکب نزدیک باشد چهار ساعت بیشتر نماند ۵ اگر خداوند
تجربیه ناکاه را جانی یا بدنی اندک بخیر ظاهر بود باشد یا استغنی یا استقالی و
نه اندک بشیر و موافق نسکس کلاه باشد یا از هوا هوای کمر رفته باشد و نبض که سیرج
نور باشد آهسته شود حکم باید کرد که نوزد بسیار ۵ اگر شخصی را آب لیمو و ناکاه
طبیعت کپرد و طبع سبب خشک شود نشان از نباشد که نوزد خواهد بود اگر بول
صغیر باشد و شیر از آن سبب بدید باشد و سر بر بول کبی باشد و از بوی خوش سیاه بود
بدان نشانهها **بدن از کرمی طبعی** ۵ هرگاه که بر رطوبت کلام که آن را
شازی و بدید کوند بشر حدیخ کندی بدید یا خشکانه سبب خشک از سبب
گویند و بیمار را شیرین آرد و کند و حایر گویند اندک چیزها نیز آرد و کند و گویند
بمیزرد ۵ و اگر بر صدمه حیت سردها صلب و سرخ بر آید و خا و صعب بدیدند
باید آید روز جمعه بمیزرد ۵ اگر شخصی را بر روی یا بر کمر یا بر تن دلی بکشد و در
نگردد و چون فصل ظاهر دینی بخیر کلد و روز دوم یا سوم بمیزرد ۵ اگر شخصی را
بانبیانی تب اما سها و ریشما و نم بدیدند و عقل را بدید و میزد ۵ اگر
شخصی را بر سر زانو بشیر و چندانه انگور بر آید و نیمه را آرد اگر سیاه باشد سبب
و نشان مرکب آن باشد که عرق سرد کند ۵

باب
اندرا نیک از نشانه کلام قوی تر باشد و اعراض کردیم بیشتر باشد
دلائل از چشم بر غلبه خلطی قوی است از هر آنکه نیک چشم صافی است و نیک خلطی
بازی با میزد و زرد بدیدد دلائل نیک ران آله کمتر از استیم قوی است از هر

آنکه اندر وی نگاه و تیر نکشت و گوهر اوست و متخلل است بجز استغیج هرگاه که باشد از کد
کند و رنگ باریک نیز اگر ز فاق خست و درشت باشد دلیل آن باشد اندر سر معد
و حکم اما سی خوش است اگر سید باشد دلیل سر دی معد و حکم باشد و دلیل آنکه
اندر سر بلغم بسیار است و باشد از دلیل بر قان باشد دلالت اندر و هاسر نوی
نیست از هر یک چیزی موافق خط آرزو کند و کاهی ضد آن آرزو کند دلالت بول
قوی است از هر یک از خط اندر عروق باشد و آب از عروق بنده آید بنیر سید دلالت
رنگ و قوام و ذراتی و فی باشد رنگ اندر کد ام خط سیر است و خواها نیز
دلالت کند بر خطها خاصه که مدنی حوالها از رنگ نوع بیند و اندر از استجج اندیشه
و صبح سخن گفته باشد چنانکه از بارها در قفا و سرهاها دلیل غلبه بلغم باشد و کد
آفتابا و سرماها دلیل غلبه صفرا باشد و دینر بیستاهها و ملاهی و غداها خوش دلیل
خون باشد و دینر و دها و تار یکها و خرابیها و چیزها و شمنایک دلیل سودا باشد
باب چهارم

املاشائفا، بیمارها، دراز

نشانه و بیماریها دراز است بکلی خطی غلیظ در وضعی فمعه سوم
بدینا آمدند از توضیح چهارم بدینا آمدند از توضیح چهارم بدینا آمدند
سخن کرم باشد بخت ضرع عظم دردی بیمار و سرخی و باذنک ششم بدینا آمدند
نشانه و بیماریها دراز است بکلی خطی غلیظ در وضعی فمعه سوم
علامتها صغری بحولان دریدند و منفوع حضرت در و ج برید نماید و بیماریها بیشتر
نمود هشتم اختتام بسیار افاد خاصه انداز اول بیماری هم بسیاری عزت
دهم اسوت شرح که تا جمل از شرح باشد نشان دردی بیماری لبه و حیران کوش نماید
داشت در حال وقت و عمر و فصل سال و مزاج جان حرکتها و بیماری و اوقات آن که به
باشد کرد و بحسب آن حکم دراز و درازی و کوتاهی بیماری

باب المداخلة في حق من يدين ونسب في جاري نحو الهذلول

هرگاه که حفظان بر مردم تنزیه بیسته گردد جمع گزینانند مفاجا عیروزند پیر آن باشد

[illegible]

که بسبب گرمی خورشید باشد و یا که نموده که در بیم بواسیر باشد بسیار یکی ملها مندا
 ذیل یا شعله نرک باشد و یا بسیار مقدار بر صر سیاه باشد بحق سید مقدسه بر صر
 با

اندر شناختن شبها، ترک

اسباب مرگ سه وقت یکی تنه شدن مزاج دل دوم تحلیل در وقت سوم
 فرو رفتن حرارت غریزی است مزاج دل تنه شدن مزاج دل تحلیل ساقط که چهار چیز
 که در ضعف دوم مزاج غریزی سوم مزاج غریزی چون مزاج چهارم بسته کشتن راه
 دم زدن و تحلیل در تمام جوی خلل و بیماری پرو سینه بستن سینه شدن راه
 میزد و نیز سینه است که اندرین علت نکند از که بیمار نیست باز خستد و نیز طایف خستد
 از هر یک که چون شب باشد خسته آید خلق خستد شود

هفت

اندر شناختن وقت مرگ

اندر نوبتها نبض همیاری که اندر انداخته نوبت یا اندر وقت که نوبت میرد بیشتر یا
 اندر نبضی میرد که سبب آن اما سی باشد اندر انداخته اندر وقت و اندر وقت و اندر وقت
 فرو رفتن روی بدان موضع شد و الم ریاض شود یا اندر بیماریها صعب که مان از سخت بد باشد
 و طبیعت از حرکت آن نوبت شود خسته اگر وقت ضعیف باشد حال طبع مانده چون
 آشی از که باشد که اندر میرد بسیار و میرد یا همچون کسی که اورا کلو نفشاید و اندر
 وقت استنبا نیز میرد و سبب آنکه طبیعت از مان بیماری میرد شود و یا اندر وقت خلط
 نوبت نیز میرد از اندر وقت خلط غمیزد مگر کسی که سببی سخت قوی افتاد افتد
 چون حرکت قوی یا اسهالی قوی یا خستگی عظیم یا سببی که از اسهال نفسانی و دیگر که
 سخت قوی باشد و سخت قوی لوج که در بدن میرد و حقیقت آنکه این خلط خلط
 منور باشد از خلط طری استنبی باشد و سبب آنکه قویها مستقر می شود باشد
 و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته باشد و بعضی ضعیف شدن و از نظام بر قند بدان مانده
 نوبت اندر تخلی طبع و یا باشد و از هر یک اندر خلط استنبی قوی تر شود
 و حرارت غریزی بر افروزد و بعضی قوی و یا نظام شود است اندر آنکه بسیار باشد

که اندر وقت خلط غمیزد و بیشتر اندر آن وقت غریزی میرد و یا اندر آنکه از سینه و کدن
 و سینه و اندر بیماریها جان صعب که کشیده باشد از دور میرد که اندر بیماریها
 نحران مکرر خواهد بود و اندر بیماریها و تنه و حرقه و آج بدان مانده و اندر وقت استنبا
 نوبت میرد و نشان مرگ آن است که عقل سوزان شود و یا سینه صعب خیزد یا غمیزد
 و ضعف برید آید پس در سر خیزد و چشم مار یک شود و دل در خیزد و بیماری قوی
 گردد و اندر تنه با نفی اندر اول نوبت میرد و نشان مرگ آن است که سرها دراز گردد
 و نیز گرم شود و نبض ضعیف و متعاقب نماید و کسالتی و سبب آنکه جلد دراز گردد
 و مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد از روز و از وقت نوبت که اعراض نبض بیماری بروی صعب
 نوبت باشد اگر اندر انداخته نوبت تب باشد یا اندر وقت نوبت یا اندر وقت استنبا و اگر
 علامتها بدانند چنین و قهها که باز کرده آمد که کمتر باشد ترسند و اگر اندر وقت
 بدید آید که کم باشد که نخواهد مرگ و الله اعلم

تمام شد کتاب چهارم از خیر خوارز مشاهی اندر مقدمه المعرفه بنمای این کتاب علی
 بمرالله تعالی و خیر بقیه بر دست ضعیف الحالی و الحیجیم الی
 رحمه ربه الصمد عمر محمد بن محمد المنیر بلا الا المودع
 ابو الساکین بروی الکتاب من المرحله
 سندت عشرین و سبجاه لعل الله
 خاتمه بحمد الله و ال امر و الله
 علی صید محمد الطاهر
 لعنه
 سلم

نهادند که اندک آخر ماه کرم به است و ارواح طبع و حیوانی و نفسانی را و بخارها را که
 اندک هم از است بجای می آید کرم به نهادند که اندک هم از است بجای می آید کرم به نهادند
 اصلی آورند همچنان باشد که چاربت آتش اندک در او روخت و سنگ کرم به آویزد
 و این جنس تب را تب در گوشت و هر که که چاربت غلت اندک از خط آویزد پس
 مانند امهات اصلی باله ها همچنان باشد که کرم اندک از خطها کرم به کند و سنگ
 خست کرم به از آن گرم شود و این جنس تب را تب خلطی گویند و هر که که چاربت
 اندک از خطها آویزد و خطها را اندک از آن گرم شود و دیوارها خانه گرم کند
 این جنس تب را تب یک لونه گویند و بناری جمعی بود و یک روزه از هجرت گویند که چاربت
 این تب بخست اندک روح آویزد و روح سخت لطیف است تب اندک در سینه در یک
 نیز اندک در دوزخ لیل بدرزد و یک جنسی دیگر از کرم در سینه اندک در دوزخ
 بهر شب جنس تب این است که با ذره ای خلطی و یک لونه و از جمعی که گفته اند
 که تب در جنس است که بی طاست و یکی مرکب اما بی طبعی را گویند که مادت آن تب
 خلط باشد و مرکب بی را گویند که مادت آن خلط باشد و انواع تب سینه را تب
 نخستین است که با آن خوشبختی باشد و در سینه است که عرض دردی به عرض او می
 بلغزانند و سوره می است سخت کرم و نیز و آن را چاره گویند و حاد می است که گفته
 نو و آن تب باشد آن را منورنه گویند پنجم تبی است که بر روی سینه تبی است که تب
 که در سینه تبی است که تب در سینه تبی است که تب در سینه تبی است که تب در سینه تبی است
 سنگین شده تبی است که لازم باشد و نکار و آن تبی است که تب در سینه تبی است
 که لازم باشد و بناری منورنه گویند یا زهم تبی است که دو از هم تبها با لرز است
 که آن را با فقر گویند و در سینه تبی است که با اندک تبها است و آن را با فقر
 و فقر است از تبی منورنه گویند و این تب که با اندک تبها است و آن را با فقر
 و فقر تبی است که تب در سینه تبی است که تب در سینه تبی است که تب در سینه تبی است
 و تب تبها خلطی که از غشوی خلطی است که از کدنه شد و بر سینه خلطی گویند که تب
 چهار نوع است از هر یک از خلط چهار تب و غشوی و سوز و سودا لکن این غشوی خلط
 اند و حال تبی نباشد یا از اندک که بعضی از این تبها در سینه تبی است که تب در سینه تبی است

[illegible]

باشد که نوبت را بگذرد و فراموشی را ببرد و نافض ندارد و سبب آن بسیار می باشد
 سوم آنکه اندر مغذیه انکسالی و نکست و غموض کمتر باشد چنانکه آنکه نضر غلب
 صحت تر شود و لکن بیاضی و توان دارد و اگر غلبه سود آن اخلاط با نظام باشد
 اگر بی نظام شود سبب آن جاری می باشد که بیشتر از تب بوده باشد خون غنی و سوزشی اندک
 احشای بسیار باشد که بنض سبب غلبه سردی و برآیسی از معده که خشکی
 فراوان نضر صلب شود و این سبب خشکی فزاید خون حرارت آفات و بیخ و ریاضت
 با فراط و کسری بی خوابی و غم و انواع استغراق باشد و شکل این در حرکت است و
 بنض سریع تر باشد و حرکت انقباض بطی تر و اگر حرکت انقباض سریع تر باشد هم
 سریع و اگر بطی تر باشد هم از حرکت حاجت بسیار باشد و آن فزاید باشد
 از جهت طلب هوای تازه باشد و از جهت بیرون در خارج از بدن اندک اندک نحر
 مذکور باشد و حرارت بیشتر از غایب باشد و اگر حال نضر خشک گردد اندر احوال در
 رفس حکما می باشد نغمه آنکه حرارت و سوزان و بیشتر باشد لکن حرارتی باشد
 این حرارت که هم هست از اثر آب و فزاید و حرارتی که به برآید معتدل
 تولید کند ششم آنکه روز غلبه اندر نول اثر نغمه باشد یعنی قوام بود معتدل باشد
 و اندر بی سویی یا غمازه باشد معطل یا طافی و در کتب نیز خور باشد و بنض بیشتر
 بر جای و معتدل باشد هرگاه که طبع روز سخت از نشان آن حکم باید کرد که
 تب مکرر و نه است از بهر این ممکن گردد که تب مکرر و نه باشد و سبب تغییر در
 و بنض طالی که باشد که از بیشتر تب بوده باشد هضم آن اندک و این تب نرم و آهسته
 باشد و در کار تر باشد و بیشتر از دو ساعت نباشد و بادی در از آن که تر باشد
 و کسای و زنا و بعضی خوش بوی آید و با ناله باشد پس اگر بی فراط باشد هم بوم
 نباشد و این علامت هم از علامت خاصه تر است هشتم آنکه حرارت و تب و ناله
 گرمابه فرستد تا ماحول گردد که همی بوم است گرمه و این بدان معنی گردد که خون گرمابه
 شود اگر فراوانی باشد که علامت باشد معلوم گردد که همی بوم است این معنی است
 نیز مانند از باز گردد و حج در یک سحر و کماج فراوانی که معلوم گردد که تب
 مکرر و نه است با آنکه ممکن گردد که تب مکرر و نه باشد و در آن در گرمابه

اخلاط ساکن را سهواً اند و بدان تنبیه تب مکرر و نه تب عوفی گردد و اگر اندک گرمابه
 در آن نکرده تب همان که بوزی پس خواب آن باشد که از گرمابه بدین فایده کند که
 بیازماند تا تب کدام تب است و هیچ در تب نکرده این خوف نباشد و الله اعلم
باب چهارم

آنکه در دوم اندر تنبیه تب مکرر و نه تب عوفی در تب مکرر

بیاید است که تب مکرر و نه تب مکرر و نه تب عوفی در تب مکرر و نه تب عوفی در تب مکرر
 باشد تا خلط کدام خلط است یا استعداد آن چگونه است و در در سببها و در تب مکرر
 با احوال تر و احوال اخلاط تر از سوزان خطاها که اندر تب عوفی علاج گردد و در تب مکرر
 اندر تب عوفی و آنچه کند که خوار و نه تب عوفی و آنچه کند که خوار و نه تب عوفی
 حال تب مکرر و نه تب عوفی در تب مکرر و نه تب عوفی در تب مکرر و نه تب عوفی
 اندر تب عوفی سبب نایافتن غلبه تبی شود و اگر مزاج صفراوی باشد تب غلبه تبی است و غلبه
 و اگر مزاج کوفی تب ناک و خون افرازی باشد خون و گرم گردد و تب مکرر و نه تب عوفی
 خون عوفی گردد و تب عوفی شود و اگر طبع نایافتن تب مکرر و نه تب عوفی در تب مکرر
 کشان کند و طبیب از غلبه تب مکرر و نه تب عوفی در تب مکرر و نه تب عوفی در تب مکرر
 عوفی گردد و تب عوفی شود و الله اعلم

باب پنجم

آنکه در دوم اندر تنبیه تب مکرر و نه تب عوفی در تب مکرر

که تب مکرر و نه تب مکرر و نه تب عوفی در تب مکرر و نه تب عوفی در تب مکرر
 کند یا اگر عوفی کند هموزانی تب اندر و نه تب عوفی در تب مکرر و نه تب عوفی در تب مکرر
 باشد و بعضی عوفی و ضد تبی که بوده باشد زایل شود نشان آن باشد که
 همی بوم گردد و جنسی در تب مکرر و نه تب عوفی در تب مکرر و نه تب عوفی در تب مکرر
 تب عوفی و آهسته باشد و اگر غذا خورد حرارت تب ظاهر تر گردد و بنض مستوی و با
 دوام باشد لکن بصلبی و بعضی که آید باید دانست که همی بوم در تب مکرر و نه تب عوفی در تب مکرر
 و کما مصلی و برخاسته شود و بنض عظیم و در خواب و افروزی باید دانست که حرارت
 اندر خون آید و گرم گردد همی بوم سوزن تر است و بنض عوفی و اگر فراوان باشد باید

و چون شیب زایل گردد شوز عرض را بکشد پس اگر در زایل گردد و شوز از تب
بعضی مانده باشد علاج آن همچون علاج حمی سوم یعنی باشد و الله اعلم
باب

از کسار دوم اندامی هم که از آماس تولد کند

باید دانست که اندامی غول را در غلات و نیز یک لوزین آماسها بدید آمد و حمی هم
از آن تولد کند و سبب بدید آمدن آماس اندامی در غلات یکی آنکه اندامی در جای
کف آنست که اگر فضله بروی گذرد لختی آنجا ماندن بهر آنکه اندک است و لختی
دارد و سبب دوم آنست که گوشه ای در جای نازک مختل است و فضله را قبول نکند
و خوشتر آنکه چندین بار که مثلاً در ساق یا بر قدم فرجه یا رخی بدید آمد
طبع بدفع آن بر حسب و روی بدان موضع ریح آرد و آن بهر آنکه مرکب طبع خون
و روح بسیار بدانجا میل کند و لکن آن رخی نماند و برین اندکاه
که اندامی فراخی است و لختی نکند و لختی آنجا ماند و از ماندن آن لختی در کبد و اگر در
لوز یا بیشتر ماندیم آنجا سبب برآمدن عفونت بدید آمد و کرم شود و بخارها بر آن
عمالی شمرها نماید باز آید و حمی هم تولد کند و اندامی غلات و لوز نیز هم در
طریق آماس بدید آمد اگر نخست تب بدید آمد پس آماس تولد کند باید دانست که آن
تب حمی بود و سبب آن آماس فضله باشد که اندامی غلات است و حرارت آن را
جنبه غلات و لکن لخته و بخور شایده و برین جایگاهها رخنه و کار این درازتر
و مثلاً کل تر باشد علامت این تب است که اندامی در جای آماسی بدید آمد و تب را پس
آماس رخا کرد و بعضی عظیم و سریع و متواتر باشد سبب حرارت و آماس لختی بصله
گراید از بهر آنکه رگ نشیده باشد علاج غت فصد باید که از رگ فصدان
مراغ ضولا موافق تر باشد پس طبع نرم باید کرد در صاده آماس یا شیب از تر
بال کلام و غذا نیز کم باید فرزد و حصول یار باید گرفت و علاج آماس خول باید که
چنانکه اندامی غلات بدید آمدن شایسته الله عزوجل اما غیضها سرد و قوی کند
برای نهاده تا آن طبع را قوی کند و صاده را باز پس راند و از آن صمغ که در کافور
ضادها افراط نباید که نامان خام نماید و در اندام معده را بشیرتها و خاک جوی

که در مخرج ضاده قوی و سرد و مایع نهند و بخار آن بشورند و باز کرد و این شربت را چون شراب
انار و شراب سیب ترش و شراب لیمو و شراب برنج و آب میوه ها باشد و کدکاب را با سبغول
و شکر میوه افشانند و اسافین باید که بر آن وقت که مایه آماس خلیل خرج شود و لخته شود
و از شراب و رباید برود و حرارت آن را دفع کند و ایند زمانه یاری ندهد
باب

از کسار دوم اندامی هم که از غشی تولد کند

ممکن است که بسبب غشی ریح را جوی و اضطرابی بدید آمد و سبب آن حرکت کرم شوز و حمی
تولد کند علامت آن آنست که از علامتها آنها دیگر هیچ نباشد و اجوانی مضام غشی
مختلف باشد گاهی سردی غلبه کند و بعضی باطل شود و گاهی حرارت برافزود سبب
شوز و اندامی بیشتر اجوانی خض خداوند غشی همچون خض خداوند بود یا شد و در دردی
علاج غت کلاب سرد کردن که بر سینه و روی لوز اندامی را باید که در بخورها
سخت و بویها خوش بویاند و لخته را با آب غشی باید که شوز نکند باید دانست که غذا را
روز کوار باید از دما اللهم باورن خایه نیم برشت و اگر ما اللهم با شرب قوت را روز
کای با راز و اندامی وقت از حرارت تب بالانید داشته چون از غشی برورید و قوت باید
علاج تب بشیرتها و غذاها سرد و تر می باید کرد

نوزدهم

از کسار دوم اندامی هم که از کسری تولد کند

که باشد که مردم کرسنه شود و حرارت عمریزی از بهر آنکه غذا جای نماند آن را هضم کند
روی خلات طین از وجه طبع از کسار فرزند نباشد سبب بخارها برین در و روح از آن بخار
تیره شود و کرم گردد و حمی هم تولد کند علامت این تب آنست که بعضی ضعیف و بعضی
و صلب شود علاج اندامی غلات نشیند و خون از آب بر نماید و غش اندامی
و غذا حسوی یا سدا کشفک جو و اسفناخ یا کول علی ایچ جیری سرد و تر و اندامی خور تا
چهار از حسوی مضم شود بتدریج بشور یا واسفند یا لوفه در دیگر غذاها شود
باب

از کسار دوم اندامی هم که از ششی تولد کند

بیستم

هم بدان طریقی که حی نیم از کرمی تو که کذا از نشانی او پست از بهار کرمی بخارها که از آب
آب و ناکدشش طعام تولد کند کرم و سوزان نر باشد علاج اندک اندک آب سرد
دهند و مضمضه و غرغره می کنند تا پس ندریج خورده خورده آغازند و شربت
آب صوفی خاصه آب از ترش و آب زردش و اسفودج و خربار و اگر تواند اندک
الدر آب سرد غسل کند بیاید که که شربت نافع باشد پس ندریج خورده و غذا خورده و ندریج
باید

الکفار دوم الکرمی که از شده تولد کند

اسباب شده شش نوع است یکی آنکه مردم کرم به نیاید و بوی او در شکم و منج شیره
او گردد و مثام بسته شود دوم آنکه کرم بسیار از شیره او شیند و مسام را بپزد
سوم آنکه کرمها بپزد و مسام بسته شود چهارم آنکه کرمها با فاضل خون که معده را که
و شب و آب سرد غسل کند پنجم آنکه کرمها با فاضل خون که معده را که
بسته شود ششم آنکه کرمها را که با آب که اندک است محلول کنند
و دهها و کذا که آن بسته شود و آنچه کرمی بود سده است این که کرمی که از
نوع تولد کند و سبب این سده یا غلیظی از حی خلط باشد یا آماسی از عضو دیگر
ایزد و کذا هاتک که یا کوشی فروزی روید چون تولد و مانند آن سبب تولد این
شده است که تحلیل کرم باشد و کرمها اندکجا و کرمها با ناز و خون و کرمها با ناز
الدرین تخافند و نمواند از کرمها تا بپزد سبب خون کرم سرد و خیمی بود
تولد کند و این نوع عفونی باشد لکن نه خون باشد از آن اسفودج و کرمها از بهار آنکه
الدر بیشتر حالها خون غلبه باشد جنسی که کرمی معنی خورس از کرمها از بهار آنکه
و کرمتر شود و نیز کرم و حی که جنسی که کرم شود و کرمی که کرم و الدر همه انواع کرم
هم از آنکه کرمی که از کرم و الدرین نوع بیم باشد از بهار آنکه کرم بسیار باشد و این سبب
دخوار توان دانست از بهار آنکه کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
سه شیار رویدارد و اگر کرم تر باشد رویدارد و باز معده رویدارد و همچون نهها
بوت شود از بهار آنکه کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
تکررید و عفونی نه است که فراسا کند و لعل از علامت این نه است که هیچ سبب از اسباب

و اصله ظاهر باشد و سبب کرمی که نوزد از آن خاصه اگر اندک آخرت هیچ عرق نکند نه
اندک نه بسیار هر که که طبع این حال نشانهها است اما باید کرمی که کرمی معنی
است خاصه اندک کرمی که نوزد از آن خاصه اگر اندک آخرت هیچ عرق نکند نه
سبب تولد آنکه است با غلیظی خلط است که اگر اندک باشد نشانهها است اما باید کرمی که
سرمی نوزد و کرمی که کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
بر حال کرمی که کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
سده و لطیف که خلط غلیظ یک نوع است علاج این نوع تب جفا از اسفودج تولد کند که
انجا خلط غلیظ تولد کند یک نوع است و فرق اندک علاج هر دو معنی از آن نشانهها است
سده است اما باید کرمی که کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
معنی که کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
سده کرم کرمی که کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
نشانهها است اما باید کرمی که کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
و این کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
شده صغری باشد پس اگر کرمی معنی مشغول گردد و فضلها که فروزی
حالی از ترش و عفونی قوت تب و آن برده شد و این کرمها از آنکه عفونی گردد
خاصه اگر بقصد خون بسیار بروی کند حد آنکه هم باشد عفونی افند لکن بشرط آنکه
سال هر سینه و قوت و فضل سالی از آن باز دارد از بهار آنکه کرمها با ناز
باشد و اما باید کرمی که کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
الدر کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
الدری و سبب از بهار آنکه کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
و اشان از بهار آنکه کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
بجمل سبب شد و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز
الدر کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز و کرمها با ناز

و این تدبیر خوبت اندک علاج اینست و بدین تدبیر از آن مطبوعه خلاص میاید و شد هار
 از اندرون شیرین و لطیف کشید و کشاید با بد از خون سنگین ساق و زور
 و آب کی قاپ از بار و شکلات تخم با زبان یا پوست خج و پوست خج و کف اندرون خج
 و شکر فستق و غلام از کشک که جو باد که خج با دانه در وی تخمه باشد و سوسور که با دانه
 بلال و غلطها و غلطام بهر شیرین و بدین تدبیر لطیف توان کرد و سبها که شد
 و باطن اندی توان کشید از خواستن با بد از آنست و طعم از شیرین و با دانه که به روغن کشیده
 و عسل آن خج شود از جالب سوسور عسل که اگر خداوند باری لطیف جاهل اتفاق افتد
 که علاج کند و او را از غلا باز دارد از سوسور روزی نیم تب حیات که از بهر آن که
 غلا اندرین است اخلاط را میبرد و هر که این است از سوسور روزی یکبار از نشان آن
 باشد که عفونی است و اگر بسیار از دانه معاودت کند و معاودت هم از آن عسل و کرم
 کند که خج بود باشد یا کرم تر و بول خوب شد که باید که تب عفونی کشد و دراز
 خواهد کشید و علاج آن علاج است عسل و آب زردی که معاودت به زبان کردی کشد
 و بول خوب شد نشان سلام باشد همین علاج و تدبیر یاد کرده آمد که کد را باقی
 مدعا کشان شود و سلامت بگذرد و الله اعلم

باب **تدبیر دوم**

علامتها اینست باز خج خیز توان دانست یکی معالجه باشد که سرها رسیده است دوم
 آنکه سر پیشتر میست بر پوست بیمار تا آخر سوم از خج خیز چهارم از خج خیز
 پنجم از خج بول اما سرها رسیده خون ظاهر باشد و حال شیرین جنان باشد که جوش
 دست بروی نهند حرارت تب بر ظاهر باشد که خون عسل تب بروی نهاد در اند
 حرارت تب شیرین را کرم کرد و مسام بدان سبب اندک کشان شود و بخار دخیانی خج
 قوت میزد و از حرارت تب ظاهر گردد و حرارت آن موضع کرم تر شود و حال خج
 از بهر آنکه حرارت غریزی میل از درون کرده باشد و تحلیل توانست بود قوت
 بر جای مانده بعضی از سبب ضعف باشد لکن سبب حاجت سیر غریزی که باید و اندر
 بعضی حالها مختلف گردد لکن اخلاط بر ظاهر شد مگر اثری تمام کرده باشد

و مضرت آن قوی گشته تا بدان حد که سبب مختلف و ضعیف باشد و بصلاحت که باید و خج
 سبب تحلیل تا بوزن قوی و زورفته باشد که سبب آنکه حرارت میل بر اندرون دارد و آنچه
 می باید که از مسام تحلیل افتد بطریق اولی که علاج خج اندر خج اندر کرم باید
 و فستق و جامه کرم و نرم باید کشید تا عسل کشد پس با خج تب اندر کرم باشد
 و بسیار بنشیند و آب خوشتر بر دانه عسل که در کرم و بر اما اندر اندرون تمام
 کشان تر شود و با بونه و مر جوش و سبب اندر آب بنشیند و خوشتر از اندر آب بنشیند
 و از آن بر اندامها آوی حکا زد و می ریزد پس اندامها در خج شست با روغن با بونه یا روغن
 قسطا روغن شون جبر کشد و عسل و این تدبیر که یاد کرده اند نگاه دارد هر یک از این
 یکدیگر چون از کرم به بیرون خواهد آمد و می کشد به بیرون آید و یک سبب اندک کشد
 یا بخند پس غذا لطیف بخار از خون دراج و طبع هر بران کرد یا بخور که خج
 و ترخ و مر جوش و بول و اگر دانی که مسام بیشتر از کشان شد و شراب کرم کشد
 اندکی شراب ریختی صرف بخورد و اگر دانی که هنوز مسام بیشتر از کشیده است شراب
 نشاید خورد از بهر آنکه شراب اخلاط را بخشد و بخارها را بکشد و مسام را بنوازد و کشان
 مضرت آن بیشتر از منفعت باشد و الله اعلم

باب **تدبیر سوم**

علامتها اینست از خج خیز توان دانست یکی از آنکه معالجه باشد که اندر خج
 است و خوشتر از آن شسته دوم از خج خیز سوم از خج خیز چهارم از خج خیز
 پنجم از خج بول اما اندر آب شسته علامتی در دست است از بهر آنکه سبب خور است
 و حال شیرین تب کشی باشد که اندر آب مار و آب بار و کرم کشی که باشد و در
 اندرون داشته و بعضی نزد آن باشد بعضی آنکه خراب گشته یا کرم آمده و بعضی
 ضعیف تر و سیر تر شود از بهر آنکه مسام او بسته تر و پوست از درم کشیده تر باشد و سبب
 ضعیف و کرمی طریقی و سبب سیر و بسیاری حاجت باشد و جسمها دور و زورفته باشد و این
 سبب که اندر آب گشته یا کرم شده است و بول اندر سبب و حالها سبب و در
 باشد از بهر آنکه ضعف سبب بسیاری بخارها که اندر اندرون تر باز ماند و ضعف آن مشغول

خلطها، در کمی آید و قوت ضعیفی شود از کرم باه باز آید است و سفوف جیب
الربان باید داد و بیار کرم طبع متخولت باید بود و خوردنهای سرد می باید داد که بسیار
کمترید بر دهن سماقیه و در شکم و غزویا و ناربا و آج بدین مایه و شربت زنجبیل
لیمو و شربت عسل و شراب انار و شرب ساق و شرب زرشک باید بود و بر سر آسایش کند
و هرگاه که اسهال آید باید استعداده را بر وزن افستین طبع کند تا قوت کبیر و الیزب
سخت کرم نباشد و در غن نار دین و یا در غن مصطکی طبع کند و بهر آن باشد که چشم باه بود
حرکت و نفث آید از کرم لاری میرون آید و آن را کرم بر مغز معده نهد و هر چه بر میخیزد
سخت کرم باید از سر کرم بر جرم کرم باشد معده را ضعیف کند و هر وقت که از غن
کرم کند هم اندر میان آب کرم کند تا ضعیف نشود و بسیار باشد که بهما در بوی تر
از ضلالتها، بیضه حاجت آید و اگر ضلالت از آب طبع او در واسه مجلس
اجابت کردن باشد اتفاق افتد که قصد کند اسهالی میبوسه کرد و باسد که
اسهال کبلی کرم در غن اسهال که از ضعیف حکم باشد و طعام او چه مسکن و زود کول
تواند چون مایه نان خورد که بر شکم لیمو مایه دارد و آب مایه را بناری و بصری کوبد
و پست جو اندازد آب را ترش و نان که خمیر او در کرم کرده باشند یا ککک بخورانی اندازد آب
الزهرش و پیش از آن را بخت شری از آب آبی ترش یا شرب انار ترش یا میبده ساق
محرد و اگر شهبوت غذا ساق کوار ساق مده را قور دهد و طعام بکوار و ساق
بکند باید بدهند لکن این کوار شربس از آن توان داد که آب کسار آید و باسد
و هیچ اثر حرارت آید و باقی نباشد و بوقیاد خوش و خنک باید بود و اگر تا سبستان
باشد اندر خانه خنک باید داشت پس اگر طبع خشک باشد کارد سوار تر با
ندیس و نرم کردن طبع باید کرد و قابل باید کرد تا اندر معده هیچ طعام باقی نماند
باشد و خشک می باید کرد پس طبع نرم کردن و اگر در شخا باشد نبشت خورانی بود
ندیس کوار بدن طعام و دفع آن باید کرد که حب المفاوید یا معجز الزاجه یا ککک
که اندر وی نوب در جند از آب کد اندر ساق است و اگر تغل اندر معده فروز می باشد
دفع از شفاها و حقیقها موافق باید کرد و اگر در روزها سوزش و حرارت می باشد
حقیق نرم فراید کرد از عنایه بنفشه و ککک جو نیم کوبیده و در غن بنفشه و میبده
خاک

و اگر اندر روزها باز و قراقر باشد حقیق با المفاوید نیم کوبیده و در غن و نوبه باشد
و هر که طعمی خورد که خور از آن قوت ندارد یا طعمی غلیظ تر باشد یا بیشتر خورد و بیک
سبب وی است آید انظار کسار این شربت باید کرد لکن ندیس کوار دین و دفع آن
متخول باید بود از سر آنک این شربت جیب عطفه چند روز میبوسه باشد و باید
دافست که اگر طعام کرم نوبه است مزاج کرم است طبع را با المفاوید نرم باید
و ماء الزمان یا شرب خشک و اگر طعام سرد بود است مزاج سرد است جمع و المفاوید
المفاوید و معجز الزاجه نرم باید کرد **صفت المفاوید** که اندر میان آب بخار
می باید بود و در غن نیت و افستین روی بکشد و اندر قلیج کد و در جبال اندر بایله و آب
هفت و پنج سانند از غن قور افستین کبیر و در غن نار دین و در غن مصطکی اندر غن تر
نیم اندر علاج معده یا اگر کرم شود **صفت حب المفاوید** ملل و دار فلفل و دار صندل
و زنجبیل و مصطکی و بار شک از هر یک لا استار است بکشد و میبزد و از همه مقدار کد
بکشد و در مسکن سقمونیای بروی چند و جلای سازد از آب آبی شیرین و شکری
عسکری و بقوای نام و داروها بدو لیسر شدند سرتی در مسکن و اگر ضعیف باشد کد

کف المفاوید عفووی و این کرم باه و خنک است
اندر شاختن عفووت و علامات آن و خفت و زینتها
باد

اندر شاختن اسباب جففت
سه دفع است یکی حور دنیا است از هر آنکه بعضی است که کوهرا و بدست
و زود از معده تباه و کنده شود و بعضی طعامهای لطیف و نازک است اگر چه
کوهرا و نیک باشد و سبب نازکی زود متعفن شود و تباه شود چون شیر و مانند آن
و بعضی میوهها تر و آب ناکت که قوام خون را در فن کند تا بدان سبب با نازک میجرارت
بسیزاند و عفووت بنزد بود و بعضی خوردنهای که از وی رطوبتهای خون تولید کند
و حرارت عزیزی از بختن و بسلاح آوردن آن باز ماند و ممکن باشد که

جرات غریب آنرا شاه کد چون خیال بخار و باز در دشت افروخته و بعضی خردنها باشد
که ترکیب چوایح آن بدست ساخته باشند یا اندر کفتر ساخته شده باشد یا آفتی در کمر شده
باشد یا با وقت بی ترتیب خورده شود و بدین سبب عفت و نیت در روز نوع دوم شده است
و سبب شده تقصیر جرات غریب باشد و این جرات غریب بزرگ و بعضی بزرگ
که عذ و خط خاتم فاسد را نکند و در اندوکی حج اثر کند لکن بعضی نایم دهند و بدان
سبب طوبیها و فزونی تولد کنند و این طوبیها سبب نایم و نیم خای و غلیظی که اندر کمر
باریک اندر مانده باشد شده تولد کند و عفت و خط را هیچ سبب نایم تولد نکند
از بهر آنکه فاسد راه دم را در خط بسته باشد نوع سوم هوا نیکست چون هوا و باران
هوا و پیشها و آبها و البستان عفت شده و مان عفت از دیر روز باشد یا اندر همه تر باشد
یا اندر عضوی که سبب جرات غریب باشد لایق عفت شده باشد یا سبب ضعیفی
نارکی عضو اندر وی کمر مانده باشد و آنجا عفت کننده و الله اعلم

باب دوم در جرات غریب که در سبب غفلت و بی احتیاطی است و در آن روز

باید دانست که اختلاط عفت پذیرد یا خور باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و این
عفت خون به طبعه تولد کند که او را سونو خض و کوبند و آن بی سختی که مرو با
خطوا باشد از بهر آنکه در آن باشد و هیچ کس از دنیا آسایش نیابد و از عفت و صفرا
تب عفت تولد کند و این تب عظیم تر باشد از بهر آنکه در او اندر تب شد و دیگر روز
آسایش یابد و مدت نوبتها، او کو تا نوبت نوبت بکشد و تبها باشد از بهر آنکه سطل
صفرا الطفرین مادیها است روز نوبت شده شود و روز نوبت کلیل پذیرد و از عفت
بلغم اندر تب و وقت نایم تولد کند بعضی تب که هر روز نوبت می آید و نوبت
این تب در او تر باشد از بهر آنکه بلغم غلیظ و لزج باشد و دیر نوبت شود و دیر
کلیل پذیرد و جاد از این تب رنجور تر باشد از بهر آنکه هیچ روز از تب آسوده نباشد
و با خطر تر باشد و آنوقت نیز که بسیار از باقی تب و خشکی آن خالی نباشد و از عفت سودا
اندر تب و وقتها و این تب هیچ تولد کند از تب آسوده نباشد و با خطر تر باشد و مدت آن
در او تر باشد از بهر آنکه خلط سودا سی غلیظ ترین خلطهاست

و دیرین سبب جرات غریب شود و در بخیل پذیرد و در سحر پذیرد و اندر یاب و در آن روز
باز در آن اندک است که جمله اختلاط خون نیز در آن روز که عفت و نیت پذیرد و در آن روز
و کما سحر که که دیر روز که عفت و نیت پذیرد و سبب آن که نباشد خون در آن روز
از اعضا اندر وی که عفت و نیت از آن عضو نیت پذیرد از خط این تبها تولد کند که باید
کرد اما در هر یک نوبت می آید و کس از ملکوت علی اگر عفت و نیت از آن نوبت نیت پذیرد
کلی این نوبت ظاهر تر باشد و نوبت پذیرد و اگر در آن روز که عفت و نیت پذیرد که سبب
همه تبها مانده باشد و هیچ کس از ملکوت علی که تر باشد و کما عفت و نیت از آن نوبت
نوبتها و این تبها است که کمر تر شود و نشان کس از این تبها عفت و نیت پذیرد و اگر عفت و نیت
خطوا در آن روز همه رگها تر شده باشد یا سحر که در آن نوبت نیت پذیرد و تبها
تب و این نشان بدین باشد لکن نه دائم و لازم باشد از بهر آنکه در کما بلغم و پیشها
پیوسته است و این اندر آن روز که با باشد همچنان که در آن نوبت نیت پذیرد و تبها
از آنکه هر جزوی از بدن که عفت و نیت پذیرد و سبب عفت و نیت و عفت و نیت
در آن رسد و جرات غریب از آن سبب می آید و این تبها با آن نوبت نیت پذیرد و تبها
و لازم باشد و تبها که از عفت و نیت تولد کند که در آن کما عفت و نیت پذیرد و تبها
باشد که کس از دنیا آسایش نیابد و از عفت و نیت پذیرد و تبها
که اندر تب عفت و نیت پذیرد و تبها کس از دنیا آسایش نیابد و از عفت و نیت پذیرد و تبها
کرد اندر خطوا است هر جزوی از آن نوبت که در آن عفت و نیت پذیرد و تبها
اندر وی است می پیوندد مستحیل شود و اندک اندک عفت و نیت می پذیرد و از بهر آنکه
خلط عفت سبب جرات غریب که کمر تر شود و لازم سبب از جرات لطیف
می شود و عفت و نیت پذیرد و تبها و در آن نوبت نیت پذیرد و تبها
آید و تب عفت و نیت پذیرد و تبها سبب جرات تب و نوبت نیت پذیرد و تبها
تخلیل تواند کرد از آن نوبت کلیل پذیرد و بر اثر نوبت نیت پذیرد و تبها
از نوبت نیت کلیل پذیرد و در آن موضع رسد که مظهر از خطوا اندر وی است
آن سبب بسیاری با سبب غلیظی و لزجی عفت و نیت پذیرد و تبها
موضع آن باشد تب کلیل پذیرد و تبها کس از دنیا آسایش نیابد و از عفت و نیت پذیرد و تبها

تری حرارت غریب اندر وی تولد کند و متغیر شود و مسکوح و باخ عفونت پذیر
نباشد هم بصورت و هم مزاج خشک باید تا بسبب رطوبتی غیر شود چون خشک
و اعلی و مانند آن و الله اعلم

باب
از خبر نخستین از اکتشاف نمودن علامت های بیماریها

از علامت های کلی بیماریها عفونی را پنج خاصه نمیت آید که آن را بسبب از اسباب واصله
باشد لکن اسباب آن سابقه باشد و پیش از جدوث تب سببهای خونی و غیر آن ای
و گرم شدن نه چو کرمی شفا شده و گردید آن ازین معلوم است و ای باشد و در
اندک خوشین باید که کسالتی می یابد و دست و پای و همه اندامهای خونی باز و گاه
کاه نفس تنگی شود و در گاه و سر به پا که تنازی شریک است که بیدار شود و در
کوان باشد و در گاه با گوش و صدای خند و بسیار باشد که نفس کشیدن و بسیاری آب
دهن و می و بسیاری بول و کدی که در و رار و هیچ و توان تر بنض با این علامتها باید باشد
هرگاه که از علامتها بدیداد و در بزرگان کمر را بشود تب عفونی بر او بدید آید
و ضعف آرد و رنگ روی زرد شود و هرگاه که بنض فشار شود علامت آغاز است باشد
و فشار دیک بنض آن باشد که بنض غایب و صغیر و سریع و مختلف شود و اندامهای
منضها بنضی نزدیک و قوی می آید و در حمله اندام بنض در اندام بنض حرکت انقباض شریک
باشد از بهر آنکه جلجت بیرون که در غار میسر باشد و گاه باشد که بنض صحت
شود خاصه اگر اندام عضوی و می صلب باشد یا ورم اندام عضوی صلب باشد آنچه
و در صلب نباشد تا آب سرد خورده شود تا بدان سبب بنض صلب که یا بسبب دیگران
سببها که در آب بنض کنه آمدن صلب گردد و از خلاف بنض اندر وقت تر آید
تب و اندر وقت ابتدا از حمله علامتها خاصه است و تبها عفونی را مکرر اندر غیب
که از علامت بنض می ظاهر نباشد از بهر مسکلی آید و اگر بنض فشار و سریع شود و در
که یاد کرده آید می آید است که تب عفونی شیب لکن حیوان است و از علامتها
تب عفونی را که است که تب نخستین عرفی خند و در و کار تر آید تب و تر آید و ای
متناسب نباشد و مدت تر آید در آن باشد و تا ملام بنض اندام عضوی می فرماید

قوی

قوی تر از العسل باشد و بسیار لذت که اگر در اندامها از قوی تر از عسل
اما سی خلی یا نرم باشد و العسل را از آن بهر آنکه با این گرم شود و صفه اول آن
و خطا و در شایع است و از آن بهر آنکه حکم و سبب از آن سبب صغیری زود جد کند
و سبب که باقیاس از چوب با حیطه طبیعت تنگ آید از بهر آنکه حیطه طبیعتی یار
شوند و قوی تر از آن حیطه است که اندامها که در و تولد یافته و سبب
ساخته اند تا قوت شیرینی بهر که شکسته شود و حکم را و سبب از اندام حیطه
جندان شوق نباشد و تا بقوت سر که مان روز تو لطف گردد و شده کشان شود
و بسیار باشد که ما العسل صرف مردم تر است را یک مجلس ناله و صفه که آنک
برای کبیر آید و بسیار است که در کوبه اسهال صفرای ناری باشد و رنگ بول صفرای هم
ناری باشد و اگر عروسی کفک باشد سبب آن حرارتی باشد با فراط یا تنگی اندامها
بل و اضطراب آید و با باشد که اندامها تنگ باز ماند و بسیار باشد که خداوند
گذارد و کما خبر را که ناری بول کوبه حیطه طبع صفرای باشد و فایده این
سخن در موضع است که هرگاه که طبیعت منجم است و اغنیاید و العسل
در دهن و اندامها است و صفرا بسیار آید و در حمله است و صفرا می باشد حرارت
و ناسه زیاد می شود و این نشان غایت حرارت باشد و ممکن است که در دهن و اندامها
و سبب تولد کند که ما العسل شاید از و نه حیطه و نه سبب لکن آب سرد
بغایت می یابد از و ما العسل از سبب کشتاب نیک نباشد از بهر آنکه ما العسل
بصورت کشتاب اندام معدود که سبب کشتاب و سبب فسخ و اضطراب گردد و ممکن است
که سبب در و مال اندام معدود صفرا گردد و کشتاب را تباه کند پس صواب آنست
که ما العسل پیش از کشتاب خوردن از و در و کشتاب کشتان آید اما اگر
بیمار را طبع خشک و حرارت با فراط باشد عرض کرد که العسل آب خرمای را با جلا آب باید از
باب

از خبر دوم از اکتشاف نمودن علامت های بیماریها
کتاب
طبیان متقدم کشتاب را اندر علاج تنها از جمل اختیار کردن اندک علاج به بیمارها
مضدان باید کرد و اندامها بحر قه و مطبوعه و تب غایت حرارت غیری ناری شود و مآله

آنها عفوئی بعضی سوخته و بعضی ناپدید شده باشد و بعضی خام باشد و بعضی سیر آخ سوخته شده
 وند و بعضی آنکه خام باشد و بعضی دیگر که رفته و قوت بسیار اندک باشد که باید داشت
 و قوت بسیار مزاج و غذا کماه توان داشت و آنکه مزاج را بد کند و بگرداند
 سر به بالا خنک است و آنچه قوت را که دارد چیزی غذا را است و معده را بر سر برین غذا
 منتهی نیست باید که از هر یک طبیعت را به کار مشغول کرد که باشد یکی بهضم شرب
 دوم بهضم غذا سوم بهضم ماده و این سه کار باشد و باین سه عرض نری که چراست
 تب ازین چهار کار جدا و جدا کردن باشد و باز باید دانست از هر یک کارها و اثر
 چند که این منتهی از وی یافته شود و هر یک که کارها قوت را از اختیار کرد
بقراط در ستایش کس که کتب کتاب نموده است اندر وی از جوی استیلا
 و لغزائی و سوزنی بعضی هماری تمام و تری که معده است و اندر معده فرو می نشیند و نفخ
 نکند از هر یک اندک که در جودان فرو می نشیند که خواست کرد در کرده باشد و نفخ از وی
 بیرون شده از هر یک طبع او ترست و خشکی بنشیند و از هر یک ترست و قوام
 هموارست ماده را معتدل کند و بپزداند و در سینه را نرم کند و از هر یک
 سرد و ترست که در خشکی تب را بر کند و از هر یک تب بخندد و در معده شرب
 و از هر یک از دهضم شود قوت که دارد و تر را غذا دهد و از هر یک لغزیده است
 از وی اندر کما که در و در کما را بشوید و هر یک که از وی در کما را بپزداند
 با لزوجت لغزیده است و زرد باشد و این خاصیت حرکت کما را نیست از هر یک
 از کما چیز لغزیده و زرد و از وی که کم آید بنشیند که چیزها را که هست که قوام
 کسکاب توان ساخت و از هر یک چیز از خاصیت ندارد جز کسکاب که اندک از این قوام
 کسکاب سازد از لزوجت و تری هماری قوام باشد و لکن بنشیند و زرد و زرد باشد
 و از وی اندر کما که از وی بسیار ماند و خایه مرغ نیم برست را همین لزوجت هست و تری
 لکن بر قوام در کما بسیار کند و زرد باشد نیست و از قوام معده را که درین روز روز از هر
 آنکه فعل قوام اندر وی حس تر است که درین نیست و از هر یک قوام معده در کما بسیار
 که غشیان را در این حمله معالج کرد و از این خاصیت لزوجت و زرد و زرد کسکاب است
 خاصه و بیرون از کما که اندک کسکاب را به دو خاصیت که برست کما اندر قوت

یکی است

یکسانت و اندر وی قوتها متضاد نیست چنانکه اندر بعضی جزو آنها در کوهت جزو
 عدس مثلا اندر وی قوتها متضاد است جرم او قشر کیده است و آب او اسهال کننده
 سر از هر یک قوت او یکسانت غذا را که او غذا بجا نیست نماند و قوت
 فراز و پدید سپید است که سر را می که خواهد که قوت ایشان قوی باشد و اندر
 ایشان خلط تولد کند چون کشتی که بران می ماند ایشان را مبادا مانع نان خوردن
 خوردن و بسیار کما که گوشت ندان خوردن تا اندر غذا را ایشان قوتها مختلف باشد و اگر
 اندر کاری قوت کنند اندر تن ایشان خلط نماند که بخندد و سبب عفو فیما
 شود پس طبعیان اندر کسکاب این خاصیت یافتند از این اختیار کردند خاصیت دوم
 است که تر را غذا دهد و قوت کماه دارد از این سه خاصیت که یاد کرده اند بجمالی
 از وی یافته شود یعنی که منتهی کسکاب یک یک از سر به بالا دیگر یافته
 می شود چنانکه اگر عرض سبکین حرارت و لطیف کرد ماده باشد این عرض از سنگین
 یافته شود و اگر عرض آن باشد که تر به تری یا بد جطرب تری فروز از کسکاب
 کند و اگر عرض قوام دارد خلط رقیق باشد از آب سر این عرض یافته شود لکن
 مسفت غذا را از قوت کماه داشتن با دیگر منتهی حرارت کسکاب یافته شود
 و از هر یک است که آنکه تدبیر بخان لطیف باید کسکاب بد غذا طبیعت را
 بهضم چیزی غذا را مشغول کرد باشد جز این جمله معلوم شد بسیار است
 که هر یک کسکاب اندر معده جمع شود منفع کسکاب باطل کند و بسیار خطر
 کرد و از هر یک هر کما که چیزی با وی جمع شود قوتها مختلف بدید و طبیعت
 اندر هضم و تصرف کرد و از این مخیر شود خاصه طبیعت بسیار قاز و قوت
 مختلف جزا اضطراب تولد کند و هضم نماند شود و نیز چیزی که کسکاب
 اندر معده سنگین است از هر یک کسکاب با تها کند و هماری قوام او را باطل
 کند و او را هضم نماند و از معده بیرون بر دصولب آن باشد از کسکاب
 خواهد داد بیشتر از کسکاب بد و ساعت سنگین و غذا با خلط لا الطیف و متعدد
 دفع طبیعت کند و معده را درشت کند و سببها اروع را از کار باز دارد و از معده
 بیرون کرد و از هر یک سنگین را اندر معده فرو از دو ساعت که نماند شود جزو از

سخت غالب باشد آید ترش و شیرین می باید داده کرد و شش که جلدی که کتاب
باید داد یا آب انار سخت اندک باید داد و روز هفتم که روز بخوان باشد پنج باید داد
و اگر شش غلبه کند کلاب سرد کرده یا بزرگدان و لبن یا حبیبان بهیر لبی غایه لطیف
کوئید و اگر بیماری از آن نوع باشد که روز ششم یا چهارم یا اندک زمانه بخوان کند
هر روز دو بار کسکاب غلیظ باید داد یا کسکاب یا نعل او و اگر ششوت قوی باشد
باید که کسکاب و حبیر روز سه روز و کز و اسفناخ و عسل یا بزرگدان و لبن یا نعل او و اگر ششوت قوی باشد
مطلوب کوئید و هر چند بیماری آهسته تر باشد باید که غلیظ تر باید کرد و آب مرغ و
طیور و دراج و غیر آن چون ماهی تازه خور و روز ششایه مرغ نیم برشته می باید داد و این
اندک بیماری تدبیر غلیظ کوئید و اندک در دست تدبیر لطیف کوئید **و بقراط** اندک
تدبیر لطیف می گوید از آن مایه منقح صمغ مدیانه یعنی آن بدو و آب اندک تدبیر لطیف
بدین و از آن شش منقح صمغ مدیانه یعنی آن بدو و آب اندک تدبیر لطیف
من غلیظ قبل از کلام از شش منقح صمغ مدیانه یعنی آن بدو و آب اندک تدبیر لطیف
و صمغ از شش منقح صمغ مدیانه یعنی آن بدو و آب اندک تدبیر لطیف
کوئید اجود المدبر منقح صمغ مدیانه یعنی آن بدو و آب اندک تدبیر لطیف
از اسکان المریض طار فان الاوجاع التي في غاية القصور التي فيه يوجب صرون
ان يستعمل فيه التدبير ما هو اعظم من ذلك فيصنع من كونه الخطا على حسب لزوم
ونقصانه من الغاية القصور التي في غاية القصور التي فيه يوجب صرون
فيه التدبير الذي في الغاية القصور من اللطافة و اندک بیماریها از من تدبیر لطیف
نشد باید کرد از هر یک یا تدبیر لطیف قوت با قوت آنها بای داد و اگر چنان باشد که
باول تدبیر غلیظ باشد و بتدریج لطیف کند با قوت آنها بتدبیر لطیف باز آورده
باشد با قوت قیادت بر جای ماند و چون قوت آنها باشد علت طبع از کلالند و قوت
بروی صلاط کند و صمغ غلاشغول که کلالند با طبع که از خوش کنها بر آن اند
قوت اندک بیماری همچون تومنه است و بیماری همچون شش و طبیب بیماریها همچون مسافر
همچنان که مسافر تومنه یا اندک مسافر سازد و اگر مسافر باشد تومنه کمتر
سازد و اگر در آن تومنه شش سازد و با اندک خروج کند اندک مسافت بر آن

تومنه سببی نشود طبیب نیز باید طبیعت بیماری را که کند اگر میده بیماری جان و کلالند
است و قوت قوی است از آن غذا باز کرد و خیر نگاه داشتن قوت شغول باشد بخوان
مسافر قوت است که مسافت سفر او کوتاه باشد اندیشه تومنه کم دارد و اگر میده بیماری جان
است اندک و اگر بیماری قوت نگاه دارد و در سیر خورده است سازد و خیر ها و غذای
در ده و بتدریج قوت آنها سازد تا قوت شش از قوت آنها ضعف شود همچون شش از قوت
مسافت او در آن باشد تومنه نگاه دارد و اندک مسافت سفر نام شود تومنه کمی نکند
و آنچه بطریق با قوت بیماری دارد است که مسافر اندک مسافت سفر نام شود تومنه کمی نکند
طبیب بیماریها به سبب اندک و اگر بیماری که تدبیر باید کرد اندک و در حقیقت باشد
که چیزی غذای آن شود چنان باید که سخت تدبیر غلیظ از آن و بتدریج لطیف کند با قوت
انها بغایت لطافت باز آورد و با اندک جنانک باید کرد و با مسافت نگاه اندک مسافت
غذا کرد و اندک باشد تا قوت ضعیف شود و اصل کار است که نه اندک و نه غلبه
بیمار و غلبه و نه فردی آن و نه اندک و نه فردی آن و نه اندک و نه فردی آن و نه اندک و نه فردی آن
کسکاب و صمغ هم نشاید داد از هر یک مسافر از منقح صمغ مدیانه یعنی آن بدو و آب اندک تدبیر لطیف
قوت کرد و مسافتها از خط و امسافتها هم زدن را نکند و اندک خطی
بزرگ باشد و آنچه بطریق قوت بیماری دارد است که مسافر اندک مسافت سفر نام شود تومنه کمی نکند
زبان کند بیماریها را باشد و تدبیر لطیف که قوت ضعیف کند و مسافت بیماری کم
کند و هر غذا که کوهرا و نیک باشد و با اندک حاجت خوردن قوت نگاه دارد و این را
که بیماری غذا خورد که کوهرا و نیک باشد و با اندک حاجت خوردن قوت نگاه دارد و این را
و اندک بیماری جان بغیر قوت حاجت نیست لکن اندک بیماریها مسافر مدان
حاجت است که تدبیر معتدل قوت نگاه دارد اندک بیماریها جان القوت
قوت باشد تدبیر لطیف که مسافت بیماری که کلالند و بدان شکل که این تدبیر
قوت ضعیف کند از هر یک اندک بیماریها جان تا قوت ضعیف شد ضعیف
ماند را خنثه باشد و دفع کردن و مسافت قوت بر جای باشد و تدبیر سبب که
اندک بیماریها مسافر هر چند اعراض بیماری صعب تری شود تدبیر لطیف تر
می باید کرد با قوت آنها بغایت لطافت باز آورد و با اندک مسافت بیماری

معتد شغل نباشد. طبع قوی که از اندک داشتن قوت آنکه شکوید اگر
 بیماری از آنست باشد قوت قوی باشد نه بر لطیف باشد که از آن بیماری از قوت
 یعنی از غلظت یا قس یا از استغراق افندی باشد و قوت ضعیف باشد نه بر عظیم باشد
 کردن لکن معیار اندک و بغایت قوی باید کرد و اگر قوت ضعیف و بیماری از آنست
 باشد یا اگر قوت قوی و بیماری از قوتی باشد نه بر معتدل باشد **بقدر** و اگر قوت قوی
 ماکان من الأمراض بحسب غلظتها و فشاها بلون بالاستغراق و ماکان منها بحسب
 عن الاستغراق فشاها بلون بالاملا و شفا سایر الأمراض بلون المضاف و غیر
 کاه که قوت قوی و بیماری ضعیف باشد نه بر باید که میل لطیفی از آن لکن اندک
 اندک و بغایت قوی باید و اگر قوت قوی باشد و استناد بر خاها بود نه بر معتدل باید
 کرد و اگر قوت معتدل باشد و استناد بر خاها بود نه بر معتدل و بر اندک باید
 و اگر قوت قوی معتدل باشد و استناد بر خاها بود نه بر باید کرد **بقدر**
 از بهر آنکه بعضی قوت قوی از بعضی قوت قوی در بعضی قوت قوی و بعضی قوت قوی
 و بعضی قوت قوی در بعضی قوت قوی و بعضی قوت قوی در بعضی قوت قوی
 حظه من هذا و الحاد و الشن و از آن بهر ها حوا که اندک است داشتن قوت
 باید کرد باشد داشتن بیماری و از آن بهر ها و از آن بهر ها و از آن بهر ها
 موافق و از جای بجای خوشتر آوردن و دوستان او یا بیشتر او یا حاضر کردن و خبرها را
 خوشتر و امیدوارها و بسیارها را در قوت حیوانی و نفسانی بدان قوت کرد
وقت از بهر آنکه وقت و قوت معنی که از آن قوت قوی قوت قوی قوت قوی قوت قوی
 مایعنه المرض و من حیضه کذا و الحیاء التي من خالجه و ابع بطریقها و از آن
 آنست که از بهر آنکه عادت بیماری از خوردن غذا بسیار نیکو است نه اندک است
 قوت و نه اندک قوت تر باشد و نه اندک قوت است و نه اندک قوت است و نه اندک قوت است
 غذا از وی بازگرفت خطا باشد و بیم باشد که غشی اندک خاصه اگر سخت صغری
 و قوت ضعیف باشد بیم باشد که از آن هلاک شود و اگر قوت قوی باشد بیم
 باشد که از آن تر و کاهش از آن او بدیل آید و تباری در دل گوید و شیب
 غشی از آنست که صفرا و سودا از عده او اندک آید و فهم معده او بزرگ و سوزد و قوت

سوزد و بسیار تر باشد که بن قوتی که از آنست که غذا از وی بازگرفت و هرگاه که قوت قوی
 شود و ضعیف غذا از وی بازگرفت خطا باشد و هرگاه که قوت قوی شود و ضعیف
 قوتی باشد یا بنی ضعیف باشد غذا از وی بازگرفت از بهر آنکه اگر قوت قوی باشد
 و غذا از وی بازگرفت و اگر بنی ضعیف باشد غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 و بسیار تر باشد که هرگاه که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 معده سوزد و از آنست که از آنست که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
کوبید التدریج الباقی فی اللطافة غیر مضمون فی جمیع الأمراض المزمنة الاحیاء و الباقی
 الذي تلحق منه العایة القصوى من اللطافة فی الأمراض الحیاء اذا مالتم بحسب المیزان
 عمر و دهم و اگر عادت بیماری از خوردن غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 رقیق آب انار و مانند آن باید داد از بهر آنکه از بهر آنکه غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 او را از بهر آنکه ضعیف شود و بیم باشد که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 که شکوید اگر بیشتر از آنست که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 که کند و قوت قوی که از آنست که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 لطیف کند حلیه طبع بیماری و از آنست که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 که بکند تا از طعامها که از او خوردن می شود و از آنست که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 باشد بخور دهد باید داد که از آنست که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 و بدین سبب قوت از آنست که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 و قوت میا و طش و اگر بعضی از آنست که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 طبع بیمار و از وی بیمار بدانست که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 هضم نشود از بهر آنکه طبع او از آنست که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 از آنست که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 و مضرت آن تر از آنست که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 از وی کند و از آنست که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 بجزیری که از آنست که غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت
 و از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت و غذا از وی بازگرفت

فصل الحثه یا شیاف یا فصله از استفراغ کرده نشود غذا نشاید داد و موافق تربیت
غذای خدای و لذت را غذا تر باشد خاصه کوزه گران و خدای و زنان مزاج سرد را از سرد
آنک غذا تر مزاج ایشان باشد و هم ضد مزاج تب باشد و الله اعلم
باب **هشتم**

از جنس و درم از کتاس و سرد اندر دگر بیکر شمر

باید دانست که از بهر آنکه اندر ملتها و سغما در کتاس شده عظیم السلام خمر مزاج
نیز است و امر و در کتاس بعضی با شامان بدان می دارند و طبیب را که اندر خمر
یا دشمن باشد چاره باشد از شناختن بیکر آن یا اگر از شامی بدان کتاس کتاس بیکر
آن بداند که در از بهر آنکه طبیبان متقدم بعضی بیمار از آن خبر نهند و بیکر آن اندر کتاس
یا کتاس از بهر نه های کتاب و نه ای علاج اندرین مجمع این تدبیر را کرده اند باینکه
دانست که همه انواع خمر اندر همه بیمارها زیان دارد و جز شراب سید باب مزاج کرده
مقداری خمر اندر آنها و بیمارها بعضی وقت بجمع و غلبه خمر اندر حرارت
غریزی و وقت بامرد کند و باقی خمر را بیکر اند و لطیف کند و در ضم بیکر
دهد و طبع را نرم کند و از او بول کند و خواب دهد و بیمار از خواب آسایش نام
یا بداند از خمر ذات الریه و ذات الحثه که در حثه باشد و طبع بجمع آن بر حثه
تب سکن شده شود دارد و قوت را یاری دهد با خلط باستانی بر اندازد و شراب شیر
از بهر آنکه بیشتر غلط باشد سده آرد خداوند به صفای و خوشی را زیاده اندک
آنکه بطعم و قوام معتدل باشد خدایند سینه را سود دارد و کوزه ها دم زدن را پاک کند
لکن خلط غلط و لزج را پاک می تواند کرد از بهر آنکه خلط لزج را قوت برده و زیاده
باید تا پاک تواند کرد و با العمل و سکن سکن معتدل و کتاس اندرین باب
از بهر آنکه کار کرده اند اما خلط باشد از شراب که بر هر که مردم از او بدم زدن
که کبر و بوی اندر کوزه ها دم زدن اندر تواند کسید و از او با فر از او بدم زدن
و آنچه بقیه رقیق باشد پیش از آنکه منع او بداند بیکر بخار کرد و با بهر که بدم زدن
برون کند حرج شود و آنکه لا تقبل بخاری بر آید بیکر علاج نشاید که شراب
روذها قوی که در و اسهال و از او بول باز دارد و خدای و ضد اعراض و کفای را که اندر

سودن و کوفی باشد شراب سخت زیان دارد و شراب طالع و رقیق خدای و عده سرد
و ضعیف را سود دارد و لکن سرد صغای را سخت زیان دارد
باب **هفتم**

از جنس و درم از کتاس و سرد اندر دگر بیکر شمر

باید دانست که نشاید که بیمار از آغاز نوبت تب بخمد خاصه اگر اندر مقدمه
تب فراشی یا لرزی باشد از بهر آنکه حرارت اندر حجاب مزاج را می کشد
سرمای زیادت کرده و تب دراز شود و اسهال را که خلط طبعی ممکن باشد که شود دارد و در
وقت آنها زیان کمتر دارد و الله اعلم

باب **هشتم**

از جنس و درم از کتاس و سرد اندر دگر بیکر شمر

هنگام که طبیب خواهد که اندر بیمار عصبی استفراغی فرماید نخست یازده چیز نگاه
باید کرد یکی وقت نوبت تب دوم قوت بیمار سوم مزاج بیمار چهارم سینه بیمار پنجم
آنکه بداند که مانع کدام خلط ششم حال خای و خستگی مانع هفتم آنکه طایفه میل
بکدام جانب دارد هشتم سالها و عمر بیمار نهم هوا شهر و سکن بیمار دهم فصل سال
یازدهم علت بیمار اما الحثه تعلق بوقت نوبت تب دارد آنکه که بیکر نه ای است که نوبت
راستی که بیکر روز نوبت صبح استفراغ نشاید کرد از بهر آنکه روز نوبت و حرکت مانع
بیماری و خون مراد اندر حرکت باشد بطریق استفراغ از خلط را بخساید و از خلط
زیادت شود اگر ضرورت باشد استفراغی جلالت آید و وقت باید کرد تا نوبت تب بگذرد
الوقت لازم باشد و قی که هسته شود طلب باید کرد تا اندک سبب روزان وقت
که صراحت بر باشد و قوت باید حث و از خلط نوبت بیمار از آنکه که اگر قوت
قوی باشد خلط می بماند باید کرد بیکر از آنکه که بیمار را پاک شود و اگر قوت
ضعیف باشد استفراغ نشاید کرد لکن مزاج را بشیرتها و خلط با اعتدال باری باید آورد
تا هر وقت که مزاج با اعتدال باز آید قوت بیشتر باز آید پس استفراغ فرماید و اگر قوت
سخت ضعیف باشد استفراغ بتفاوت باید کرد با قوت بر جای ماند و در وقت میان میسر
هر استفراغی چنان باینکه که از خلط خام بعضی نخبه شود و قوت استفراغ نخستین سیر

شده باشد و اندازان وقت بجای نماند باشد و هرگاه که استغفار از قصد می باشد
 انظار واجب نیست چنانکه اندک استغفار از خطای او که از بهر آنکه از قصد یا غیره
 باشد که قوت ضعیف شود و قصد او را برساند و بعضی هرگاه که بیم آن است که
 خطای او بخیل یا حیاط اندازان باید کرد که اندک از بیماری که هنوز قوت بجای باشد
 استغفاری کند که از خطای خام باشد و نیز که وقت استماع خطای را نشاید
 مانع ظاهر شود و اندک بیشتر وقتها طبیعت خود تسخیر نام کرده باشد خطای را دفع کند
 آغاز کند آنکه باید کرد اگر طبیعت را خویش کند طبیعت باز باید داشت و اگر اندک
 کار طبیعت ضعیف است طبیعت را بجای لطیف باری باید کرد اگر خواهان باشد که طبیعت
 معوج دفع می کند طیب را بدین استغفار باید کرد و طبیعت را بدین از خطای
 حال واجب کند و باید دانست که هر استغفاری که بخواهد کند و به اندک وقت
 خویش کند از بهر آنکه تا پیش از آنکه از خطای خود در بعضی از خطای
 الحق کمتر کرده باشند و این همه چنان باشد که بیماری را بصورت و به اندک وقت
 خویش مثلا اندک وقت تنها که بزرگ وقتها غلظت از استغفار دهند تا قوت ساقط
 نشود و آنچه بقیع سراج میارند آنست که بگویند اگر مزاج کست و بیماری که استغفار
 نخواهد و بیشتر وقت و بنفشه و مانند آن کنند و اگر بیماری که کم باشد و خواهند
 که استغفار بخیل و شاهرخ و مانند آن کنند و او باشد و آنچه بقیع سراج
 دارد آنست که بگویند اگر مزاج کست و از آن باشد و بسیار خلط باشد استغفار
 کردن بسیار باشد و اگر خشک و لاغرست متعادل مزاج متعادل باشد و از استغفار
 باز دارد و آنچه بقیع سراج میارند آنست که نگاه کند اگر مزاج بیماری خوشحال
 بآن برابر است قصد او بسیار باشد حاصه اگر اول سرخ و غلظت باشد و از سرخ
 اگر طبیعت خفای باشد طبع را بجای لطیف نرم کند چون که کباب یا سرخ یا شراب
 بنفشه و شراب و میوه و مانند آن که مقصود اند از این طبع نرم کردن باشد استغفار
 کئی و اولی آن باشد که خسته سبک سار اند و در نفسش آب بر جلد رفته و فشاره
 و سرخ و اندکی باده و این خسته اند از آغاز بیماری صواب تر باشد از آنکه بزرگ
 وقت آنها و اگر بزرگ و داری باشد فصل باشد که از بهر آنکه بیم باشد که صغرا

نیز تر شود و از سر آنکه طبع نرم کرده باشد ندانند و از این که استغفار از خطای او
 اندک و سرخ کردن و مانند آن که جزو فحشه باشد پس در سر و ساق و سرخ و سرخ
 آوردن خطای او که سخت گرم باشد چون در غرض یا برون یا سر استغفار یا آب
 گرم آمیخته اگر سخت گرم باشد این سرخ و تبطیل باشد که سرخ و سرخ و سرخ
 مالیدن و گوشت و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
 و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
 شود باری که سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
 چنانچه که کمتر شود و یا بدین که باری و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
 باید داشت تا بیماری را بدین سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
 و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
 قوی که فعل او اندک باشد تا قوت دار خلط غلظت را بخشد و در سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
 استغفار بسیار کند تا ضعف میازد از خطای او از سبب قوی مقدار اندک باید داد و یا
 سبب باید ساخت از سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
 کلش که سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
 کل از آن یا سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
 این اصلها که یاد کرد آمدند از بهر بیماری که استغفار باشد خرد و اندک و یا بزرگ
 سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
 سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
 که از مزاج لطیف که سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
 استغفاری که از بهر بیماری که سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
 اندک بسیار باشد تا خام که مستعد استغفار باشد از خطای او که از خطای او که از خطای او
 خطای او که از خطای او که از خطای او که از خطای او که از خطای او که از خطای او
 اندک که مقصود از بزرگ خطای او که خطای او که خطای او که خطای او که خطای او
 دفع باشد که از خطای او که خطای او که خطای او که خطای او که خطای او که خطای او
 طیب از بهر اندک خطای او که خطای او که خطای او که خطای او که خطای او که خطای او

تسکین کند کشتن خشک و کل و طایفه شیراز هر یک دو دانگ نام در مسکافود
از یک جوانا که طسوج سقمونیا از نیم دانگ تا دانگی که شورا دانگی حب کند چنانکه
در مست و این حب جز سرد خوان را که حرارت بر او غالب باشد نشاید **اصفت**
مجموعی هم بدین وجه شرح شد یا تراکمین اینج باشد در مسکاف آب صیاب و آب که
شیرین از هر یک در مسکاف یک کشتن سرد و در مسکاف آبها بر سبب خشک کنند
تا بکشد و با ملد بر آتش نرم آن را بقوام آورد و یک در مسکاف سقمونیا و دانگی کافود
یا آن مقدار که حال واجب کند اندوی شیرینند پس از آنکه از آتش برداشته باشند
و نیم گرم شده باشد این جمله شش شربت معین باشد و اگر در مسکاف آب
و بیت در مسکاف آب الوباب جز ما عذکی که سرد و دانگی سقمونیا اولاد و حل کنند
مسهل نام باشد و کسی را که منشر کشتن و جود از سقمونیا الوباب اما حل کنند
یا اندک آب صیاب اندک آب الوباب و اگر اندک آب بر فانی از هر یک گرم خواهد که یک روز
سقمونیا اندک الحزب حل کند و در **صفت** همچون که اسهال کند و حرارت را
ساکن کند بکشد و در مخمر و مخمر کافود شیرین از هر یک پنج گرم آب
یک گرم و نیم ترکیب شیرین بیت در مسکاف الوباب آنی که گذارد و بقوام آورد
و یک در مسکاف سقمونیا با در که اخلاط اندو بر شند **صفت** قور طایفه مسهل
معده لافح کند و حرارت را ساکن کند بکشد و در مسکاف الوباب از هر یک
یک گرم سقمونیا دانگی کل شرح و کثیر از آن هر یک یک جمله باید که سه بر شند و اخلاط
حک کند و اگر خواهد جمله با در در مسکاف شکر طبرزد یا آب کینه بر شند یا آب
عنق الخلب یا آب کافج و قور کنند و در سایه خشک کنند و بوقطعند
تا ملد و بدین **صفت** حی اندکها گرم و در شتی سینه شلاید از بنفشه
که منقل شرح است که معال فی سرد و اصل حیات شیرین شند چنانکه حب
توان کرد و آن را که حاجت باشد که هر روز قطع اجابت کند تا با بیمار هر یک در مسکاف
شیرین شست بمزد و الله اعلم

باب
از حب سرد دوم از کشتن سرد و در سبب چنانکه

مصرفی که حاجت افتد که ضایع سرد بر جگر افتد یا خسته جلاب سرد بر جگر
خبر رفتی که معده از طعام خلطی باشد شاید هم بر جگر که هرگاه که اندک حیات
طبع خشک باشد نشان کسری جگر باشد بدین برفا شکر و تر باشد کرد و در دست
اندک من حال ضایع سرد بر جگر یا با نام طبع حاجت کرد

باب
از حب سرد دوم از کشتن سرد و در سبب چنانکه

سببای که از کرمایه باز دارد رخ است یکی ضعیفی قوت از هر یک که مایه غلیظ
کننده است قوت را ضعیف کند و قوت ضعیف را ساکت کند دوم فی قوت
کشتن از هر یک سبب منشر کشتن ضعیفی هم معده باشد ضعیفی هم معده سبب
ضعیفی قوت خود هم باشد که غشی جلاب سرد کند سوم غلظت اندک از هر یک
آنکه اندک کرمایه هم خلطها انداخته شود و اندک حرکت آید و نیم باشد که خون سرد
اندک حرکت آید و خون اینها را با طسوج و بدین سبب است که هرگاه که طبع
حیتم دارد که میاری از منی غلظت یا الوباب ضعیف می آید و خواهد که عاقل تر آید
وی را که کرمایه و با حیات اسهال خلطی که می آید که بدان طریق از قوت استغراق می
از هر یک کرمایه اسهال از دارد و اخلاط را بجانب مخالف باز کشد از اخلاط بدین سبب
اندک من مایه و مضرت آن قوی که در نیم خشکی طبع است از هر یک پنج گرم کرمایه
اندک من مایه باشد اندک کرمایه فشا بدین برف تا معال از غلظت شود از هر یک یک
یا در کرمایه و با در داشت که منجهها کرمایه سه نوع است یکی صخ دوم تحلیل
سهم ترطیب و خلط و بدین و بیار بها صغریا که مانده بیمار صغریا باشد اگر اندک غرضی
اما منجهها شد پس از آنکه حب استغراق کرده باشد کرمایه نافع باشد صغریا را
تحلیل کند و بر صخ مایه یا در دهد و ترطیب کند و خلط و بدین عجزه را که مانده
ب از نیم سوراخ بدین در از از هر یک نیم غلیظ باشد بجانب ظاهر تحلیل نتواند
بدین برف چنانکه صغریا بدین در و خلط و بدین ذات الریه و ذات الحنجره و اسهال استغراق
سود دارد بر صخ مایه خلط را با در دهد و در دهها باشد و پوست یا تر کند و معال
و معصها را و کرمایه دم زدن نرم کند و بدین سبب که در و طوبت بود از هر یک این

شود

و صریحی که اندک در دست می گویا مدوت دارد اگر اندک بیاری که ماه خواجه
از پس بضع و استیغاف وی از کرمه باز نشاید داشت این سه منفعتها است که
بضع و تحلیل غلظت دارد و آنکه مقصود از کرمه به تربیت باشد چنان باید که
اگر بر تن شوخ بسیار باشد و از خارش رنج می برد شوخ بر دهنش و خاریدن
روغن را بر داند و بدان مشغول نشود از بهر آنکه هم باشد که معروف بود و خشکی از آب
و اولیتر آن باشد که آب خوش نیم گرم بر وی ریخته و از بسیار و اندک خانه صواب
مستعمل کنند یا اندک از آن محلول در دو ذره آب بر روز آید و باران نرم تری آب
از وی بردارد و هفت روز غم نخورد که در حرکت کند تا تمام کسان و فضل و کانی
باشد آنرا تحلیل کند و پوست رگها و عضله را نرم کند و تری آن را اندوی نکاهند
و از روغن کرمه که این منفعتها یافته نشود و فراسا بنشیند و چون از کرمه
بیرون خواهد آمدن بخیل بیرون آید و سر و تن بوسید و باشد با دانه خنک و سرد

از کفار سوم اندک شناخت انواع تنها و عفو و علاج و فصل نخستین

اندک شناخت انواع تنها و صفات
تنها صفاتی سه نوع است یکی تن غب است که کمی از آن در بدن است و آنرا این
صفه خاص باشد و نیز سبب این تن را غب خاصه گویند دوم غب کلام است
و مانا این صفه باشد که با رطوبت آمیخته شود استخوانی عظم و عصب صفه اولی که
از حکمتی که آمیخته باشد فعل صریح جدا گانه بدین تواند آمد و حسن اندام
نشود و از بهر آنکه مانا تن صفه اولی است با رطوبت باشد تحلیل در بخاری ببرد و حرارت صفه
اندک است اوخته باشد تن کلام باشد از این را عرضی خواست یعنی اندک از این نوع
انواع بسیار است و بسیار اندک آنجا که صفه غالب تر باشد تن نیز در آشفته تر و غریب
آن صفت تر باشد و روزی که در دوزخ و آنرا بحر فیه گویند و آنجا که رطوبت
غالب باشد تن نرم تر و از این نوع بسیار است و این را غب غیر خاصه گویند و کاه
باشد که این نوع تنی در آن تر باشد و این شش ماه می کشد و کاه باشد که اندک

اینها ساز و ساز شود و هیچ اندک در دوزخ پیدا می شود جز اینها ساز و ساز شود
بیمار نرم و او بیخته گردد و بناری این را رطوبت گویند و سوم تنی است که کمی از روزی است
که در تن آشفته تر باشد و در یک روز آشفته تر و مانا این هم صفه اولی است
لکن هم آمیخته و کمی گشته باشد بل که از یکدیگر جدا باشد و نیز سبب تنی هر یک
خدا گانه بدین آید آن روز که تنی حرکت صفه باشد تنی که در متراشد و آن روز که
تنی حرکت رطوبت را باشد تنی نرم تر آید و این تنی را شطراغ گویند و با بداند
که مانا تنی غب خاصه میل جانب کثرت و پوست دارد و نیز سبب است که اندک
این تنی غریب بسیار آید و فراسا در آید از آن مانا تنی پوست را بر سوزنهای آن تنند
و مانا تنی غب غیر خاصه اندک کاه باشد و نیز سبب است که در تنی از اینها که اندک
رگها که در تنی است کمتر باشد و مانا تنی که در اندک کاه اندک جالی و نرم معده و کاه
حکیم بسیار باشد و نیز سبب است که اعراض از صفت تر آشفته تر باشد

باب دوم

علامت های جال دانست که در علامت است که غب خاصه بدان می توان دانست یکی
فراسا در کاه و آغاز تنها باشد و حکمتی آن درم جال حرارت تن سوم جال حرارت تن
چهارم جال خرم جال عرق که اندک خرمها باشد ششم جال خرمها و تنها و تنها
و کوهی هفتم عدد در رگها و ششم جال تنها و تنها و تنها و تنها و تنها
علامت خاصه است و بر روزی که جالهای است که از اینها در تنها و تنها و تنها
چون فصل سال و عمر و شری و سخته و رطوبت و صفه او و بیماری که اندک سال
افتد و ندیم و کشته که بیمار را باقی مانده باشد از این جال تنی که با یکدیگر
ناسمها و علامتها دیگر قوی تر شود اما آنجا که از اینها و روز آشفته تر است
که اندک از این سر می نیست بر آید بجا آنکه کمی که مانده باشد از این گرم روزی که
سر می نیست او بر آید و سبب این آن باشد که حرارت تاری بخشد و از کاه رطوبتی که
باید که از بعضی راسا ندنا خیر از نافه شود و از بهر این حرارت تنی سخت تر
باشد قوت حرارت بر اثر آن عضله را از آن بگذرد و تنها را با بدن مانا که پوست

بماند و در آن مزاج با ملک که بر او رسد کف از آب غلبه از بهر آنکه حرارت قوی تر باشد
و مانده لطیف تر و سنگ تر و خاکی تر مزاج تپا و فرو نشاندن حرارت خراب
بیشتر از آن باشد که تخم در آن مانده کف اولیتر از آن باشد مانند بیشتر مزاج از آن
کم کردن مانده غافل باشد و موافق مزاج حراری اندک با آب اندازد و شیرین است
له با تخم او میفتازد و با اندک شکری در غده تمام حرارت نمی گذرد و هم بقوت تخم قطع
و از هم می داند و آب الیوانه که از آب حرمانی با اندک خیار شیرین و شراب کلم که در
با سبک کف سرد کردن و شراب سفید و مقدار بانه در مسکن است و برون اندر کلام
شسته و با لونه و مقدار در مسکن است اسفراغ شراب الیوانه این شهرها است که
حرارت غریزی را بنشانند و طبع را نرم کند نفس را روانه صدامی باشد که بنده هم
کردن طبع را اولیتر **صفت** چینه نرم بنفشه و خاکی و سوس کدوم از هر یک در
سنگ عذاب بیت عدد سفستان چاه عدد کنگ جوسی در مسکن این جمله اند چهار
آب میباشند تا بکن نماید و بیالاید و مقدار چاه در مسکن مانده است از این مطبوخ
نشانند و سی در مسکن شکر سرخ و تخم در مسکن اسفراغ باوی یا میرین حقه کند
صفت چینه در بنفشه و با لونه و خاکی و با لونه از هر یک در مسکن سوس کدوم در
در مسکن الجوز تخم عدد در سفستان چاه عدد کنگ جوسی در مسکن سوس کدوم در
در مسکن برنج خنده در عدد جمله اند چهار از آب پیزند تا بکن باز آید و بیالاید و مقدار
در است از این بگریزد و در مسکن اسفراغ باوی در مسکن در بنفشه باوی
یا میرین در در مسکن برون اندری حل کنند و بکار دارند و اگر تخم در مسکن
اسفراغ باوی یا میرین غلبه نماید و اگر سوس کدوم یا تخم طبع نرم بکار دارند که
و چیزی غذا می نشاند از آن و با لونه طبع نرم کردن و غذا را در وقت چاه داشته اند
که کباب در آن اند با بهار خورد دوم از کفتر اسفراغ باوی در مسکن با دانه آمد است
و اگر طبع هر روز یک تخم یا در بنفشه چاه کند بنفشه طبع کفتر است و باید
داشت که بعضی طبعیان گفته اند که اندر بنفشه داروی کرم و در شش
نشانند از آن هر یک این می توان از آن که بنفشه کرم یا اسفراغ باوی در مسکن
بهری و خاکی سرد دارد و بکار کرم یا کرم اگر قوت مساعده و غلبه خاص باشد

در سنگ علمه از دستش از آب جوشیده و باید کرد و بدست بمالند و پالوین و بیت
در سنگ ترکش المردی جل کوان و روز آسایش و شب سحر بداند و می گویند المی و نیم
سفر یا المریست در سنگ جگر که باب آسمنه باشند جل باید کرد و بداند هم
المرد و آسایش مازن و امیکار از خط صفر یا آکند و از سلق شربت باز باید
و اگر بار آید ضعیف باشد و می گویند اگر فصل سال تابستان باشد و بیمار اهل شهر
یا ضعیف باشد هر شب انگامی در سنگ خرمایندی و بیت عدد الوسیاء فربه
المرد کز آب بایلیخت تا نیکخته شود و بدست بمالند و در سنگ کمر انداز
کذا اخر و بداند تا بلان خسد و بامداد پیش از برآمدن آفتاب کیک از طاهر و حاکم
اهل تخ اگر عته و بدست بمالیده و سحر تواند خورد اولی تر آن است که از بامداد الی سحر
بیارند و خرمایندی با وی انداخته کنند و سیاه صافی به الک بمالد و بشکر
المرد گذارد و دهند خوشتر و لطیف تر باشد و کرمی کینه اندازند و ببار
و در کار ترید حاجت باشد که طبع نرم شود هر روز دست را بر انداز و حل کنند
و دهند و اگر بدین نرم نشود هر روز بخ استار خرمایندی المرد کوم تر کنند و بامداد
بپالانند و در سنگ سکر یا زنگبر زلفی یا سیر یا بدهند جو حلیس و گویند
سه استار زنگبر المردک سر در حال کرده کسی را آندند بیر لطاف حاجت آید بجای
کتاب باشد و اولی قرأنت که المرنیها کرم دست از ترکین کوفاه داغ و اگر جان به
نه خرمایندی آب الوند و بند و بعضی آن آب کاه در سنگ ترکین خرمایندی را دهند
در سنگ شکر دهند علی المرنیها المرنی صغریه جیری ترش حلال عونه و آب
انار و تر و آب الوند خرمایندی باشد و از اهل الک این نتوان بود که صغرا کرد و اگر در آب
دهان خشک شود و تشنگی غلبه کند پیش از کتاب شترنی تری فریاده باشد و اگر
جواب خام باب الوند خرمایندی آب جدر تر و آب کدو آب خربزه هند و آب تخم
حرفه و آب ترک او و لعاب اسفول یا شکر و اگر دهان خشک شود پیش از کتاب
سنگین دهند چنانکه المرنیها خرم و دوم اگر گفتار معوم از این کتاب باشد که المرنیست
اگر بیمار که کتاب بخورد اگر کدو یا آب انار یا عته بجای کدو باشد و آب تخمها یا از
انار یا دارو اول المرنیست موافق باشد و اصل المرنیست آب است که از روزیست خراب تخم حرفه

شناخت یکی از این حرارت این نب لازم باشد و باطن سوزان تر از ظاهر باشد و در این سبب
تشکیلی صفت عظیم کند نفس را طریقی که از اندرین بحرقه سعال بدید تشکیلی الی شود
از هر آن تشکیلی اندرین تب از هر تشکیلی تشن باشد و بحرقه سعال و طوینها تشن شود و در این تب
شود از گوشت نرم که نزدیک پوست دوم آنک اندر آغاز این تب فراش و سوزان باشد
و هیچ عرف نکند که از یک بخار و از یک بخار هم اندر آغاز فرساید و هم اندر آخر عرف کند
سوزان آنک زبان یا سیاه باشد یا زرد و یا قرمز و سیاهی می باشد و در رشتی سهل تر باشد
و در رشتی سینه باشد و حصارم آنک فرق میان بخرقه و منطقه آنست بخرقه بوی غب
قوی تر شود و رنگ وی چشم بدان سرخی و در کما بدان بری باشد و اندر منطقه سینه
بخم آنک بخار او باقی باشد یا با سهال یا بر عات یا بحر و سبب این دانست که اگر آنک
بیماری کمتر اتفاق افتد و اگر اندک سبب تر از دیگرها باشد **علاج** این تب بخور
علاج غضا لصد است لکن از هر آنک از این تب باطن سوزان تر از ظاهر باشد و در
تشکیلی حرارت قوی تر باشد و اصل سبب حرارت هم از تشن است و هوای خالص
خاک گردد و در سینه و عداها خاک را در و زطوینها و صاها خاک سر سینه
و بر جگر نهادن اما در هر هوا خانه آنست که اندر تابستان با در نهایی و در تابستان
عکس گردد و برز و بجم بسیار نهیند و شاخها بدست بسته کرد و سبب نهیند و میوه بسیار
جول سبب وادی و بسیاری از این میوه ها بکافد و کلان و کافور و اندک صندل
شود و اندک سیر که بر میوه ها و بر میوه ریزند و بفتنه و نلوفر اگر حاضر نه اند
که در بسیار حاضر کنند و بستر بیمار از فوین طبری سازند و اگر خانه باشد که
اندر وی گذشت تواند بود و دیوار خانه بکل پاکیزه اندوز باشد و بعضی کاغذ
انسان کل نه درخ کرده باشد و سخت نیک باشد و کلان و سیر که بر دیوارها
ریزند تا بوی کل دهد و بستر بیمار بر تختی باشد که اندر آن آب می گذارد
و از سینه ها سبب که از پیشه تخم جال و خیار و از بک و تخم خرقه و تخم کبینه
ساخته باشند یا آب الی آب خرمای هندی سخت خوافی باشد لکن اگر طبع گرم باشد
اب انار در آن بخت اولی نه باشد و اگر طبع سیر از آن باشد و در هر یک از این سبب
اجابت کند چیزی که نهی طبع زایل کند باید داد و در بارداستر نباید داد

کرد و شراب بویج و شراب انار و شراب لیمو و شراب سیب ترش یا کلات باید داد و
هر ساعت و شراب صندل سخت موافق باشد و آب خرمای هندی و آب خیار ترش
و آب کدو یا اندک ب غوره یا بداد یا اندک شکر یا سبب کف سمان نه در از این
شرابها اندک اندک باید داد و حشا باید زد و هرگاه که اثر هیچ درین دوا چرا
تب و اعراض از حال بر حال خوشتر نشد سحرگاه فرصت کافور یا سبب کف سمان باید
داد و وقت انخاب برآمدن کشکاب سرد کرد و اگر اندک در حدی بخورد و بگوید
و اندرین صحنه و اما می دردی باشد آب سرد سخت نافع باشد علی الحاله اندک سرد
و کشکاب سرد در این انظار نفع باید کرد و وقت از آب سرد در این اندک آب دوم
از جود دوم از این که بار یاد کرده آمدت و بسیار باشد که جایز است برآمدن بخارها
برای نفع این بختن غافل شود و اگر تشن باشد آب بخورده هرگاه که از این عیبت باشد
هر ساعت جرعه آب اندر دهان لوی باید ریخت و چنانکه تشن باشد و خشن باشد و اگر
حاجت باشد لعل اسفول و صوفی و جام یا آب اناری یا بداد و دانه الی الی
گوشت او کارد برداشته باشد و لختی مانده در دهان اندر دهان می گذارد تشکی
نشانند و اگر گاهی تشن باشد و بعضی کل بار و غنیلوفر سرد کرده یا آب تخم سیر
کند و تشن نشاند و مانع ز کام و زله و سعال باشد یا اندک سرکه لای یا بداد
برآمدن بخارها باشد و در مانع با این موافق هیچ از این نباید داد و از این که از ترش
چیزی این موافق بر سر نهاده از این سبب که شیر بر سر دوشد و بر آنک هم باشد که
سر سمان کد لکن اگر بخار که بر مانع برآمده باشد بخا صغیر باشد و این روغنها و آب سر
و سبب همه سود دارد و در فوین بخا صغیر او بخارها تر است که با بخا صغیر خواب
نشانند و بینی خشک باشد و بخا تر منفذ می را تر دارد و سرگران تر باشد و غلیظ
و سبب با آن باشد اگر اندک تر است و زدی سخت سرخ باشد بخور از بی او در صورت
باشد و اگر نه بدین بدن باید کرد که ماده لا جانست می فروشد و بسیار باشد
سبب تشن کرمی و خشکی تب باشد شراب خشمی که اندک کشکاب و تخم جالری
و خشکی تب برابری کند و بخور باید داد و از هر آنک اندر خواب تر تشن و خشکی دیگر
شرابها بقدر تر شد تشن زایل شود و اگر بخا سبب تر عادت دارد و تشن کنند

و در این خون و روید چینی را در کشتند و سفوف را شرب آب می دهند یا آب سماق یا آب
 مرکب خرفه یا آب مرکب حصار و غدا سوزان را در آن کسوزون سماق و سوزون در شک
 مرکب خرفه و مرکب حصار را در بخند و کفک اندر آب و آب سبب و آب سماق نیک باشد
 و مرکب کفک و حصار را در انحطاط اندک کرمه نیم گرم و آب نیم گرم که میل سردی
 دارد و او را در و اگر آب از آن نوع باشد که از بغم شور مولد کنند کرمه در خوردن
 باشد و بخند نیز کرمه کوبید اگر آب شرب «یا خرمی» سر ماکند و بلور انداختن بقرطاب
 کوبید حصار خلص باشد و اگر سر ماکند و قوت قوی باشد حصار و اگر قوت ضعیف
 باشد هلاک شود و باید دانست که مرکب که مانع از آب است از حلالی هم معطی باشد
 منقش کثیر و ناسه قوی باشد و قوی که کثرت کثرتی نماید سنگین و آب گرم صورت باشد
 و اگر او غلیظ باشد یا طبعه معده آن را در خوردن باشد ایاز فمور که صبر آن معطر
 باشد سوز دارد یا حصار صبر دارد تا اسهال را می کشد و از پس آن از ترش و شیرین
 دادن تا حرارت ایاز را مالتی کند و پس از آن که باشد و افراط آن ضعیف می
 کشد شرب آنرا که اندری بود نه بخند باشد و آب سبب ترش آب می کشد که بوست
 بیرون نهد اندری جو شایند باشند آن را باز دارد و اگر بر معده ضعیف از صندل
 و کلاب و آب سبب و آب مورد و آب میله با المانی کاذب و آملک نیز تصورات باشد
 و اگر از بوب آنار و مار و کنگار و کل سرخ ضعیف سازند شرب آب سبب که سرشته
 و بر معده نهند و کاه باشد که این آب بخواند معرق کند یا بر عروق و صبح استغراقی
 بخواند یا با ول یا زنی باشد است لکن چون افراط کند ضرورت باز باید داشت اما در
 باز داشتن عرق است که حاکم بکثرت کند و هوای خانه خوش کند خاک را بزد
 آمد است و عرق از وی پاک کنند از خبر آن صبر چندا که کند مایه شیرین و اگر
 بکازد و پاک کند خشک شود و باز آید و اگر طبع آن آب مرکب مورد و آب
 برون کل بخورند تا آبها برزد و در آن زمان این را غر اندیش و منافع حاصل می ماند
 و اگر مورد تر باشد مرکب مور خشک و کنگار و کل سرخ و معصفر وانی یا کرمه
 اندر آب نیز در معده حلال در آن آب غر می افکند و بخورند تا آب برزد و در
 بماند و اگر ماوری هم کوفه اندر آب میزند تا این انحطاط قوی تر باشد و مرکب مورد و کنگار

و کرمه

و کرمه سوزن بخورند عصاره می ترا کنند و اگر افراط از حد کرد و احباب بخورند احباب
 دانه آبی یا صغیر باب یا سبب و طبعی کنند و اطراف او را در نوزخ کوفه دهند و در سبب
 باز در اشترک است که در سبب سببانی به نقد و بلند سبب کثرت خورند کنند
 و اندر سبب بخند یا قطره تری آن اندر منی حکامند و منی که به جند سبب از نوز است
 از آن است فصله مذوم و مقدار است در سبب خون میفرسند در حال از استلا و بسیار
 باشد که اندر آب سبب بر آمدن بخاری بر ماغ سبب بداند که سبب از استلا و بسیار
 سبب می کشند و از اندکی در بلوی غرض کوبند و با نیا او از ترش را با نهم می دهند
 بستن که او را از الم آن خبر باشد و اگر با نیا می باشد شانی لطیف بر هفت طبع خشک است
 و بر من کرمه و سبب در کف سبب حلالی دهند و حاکم کنند و بسیار باشد که عطسه
 دادن کمرزد و بدان سبب ماغ منقش شود و قوت نیز ضعیف گردد و سبب از استلا و عطسه
 است که حشم و بینی و سببانی بخاری می باشد که لیدن کرمه و از ترش و از کورین
 و اطراف او نیک بمالد خاصه برون منقش و اگر قطره دوسه در سبب نیم گرم الماکش
 جگانه صواب باشد و خرما و از راهها و غده نرم گرم گرم بر سبب کرمه دهند و در و از کرمه
 دور دارند و بسیار باشد که مروق که تب کرمه در حصار صغیر از بر معده بسیار
 زیند و غشی از در حال آب سرد در روی سبب او باید در آن کلاب و صندل و کاه نور
 بویانند و باذن نه کشند و معده و سبب او باید در و اطراف سبب تا میان فرود و کاه
 باشد که حاجت آید که منی را بکسیند تا که میان از او دست بردار او صند تا حرارت
 برزد و در و وقت را بر اندک اندک سنگین یا آب گرم حلق فرورد و در و قاز و در
 که حاصل شود یا مان از ترش معده ترش و در و طبع احباب کذبانی باز در و اگر ممکن کرد
 مقدار سه در سبب شرب بخاری یا آب سرد یا سبب اندر حلق او برزد و در حال او بر آب
 و مار آنک دهند و چون این عادت داشته باشد و دیگر از وقت کرمه شدت جلد لطفه
 نان یا لیمو اندر آب عرق یا اندر آب آنار ترش یا اندر آب کبوتر دهند و الله اعلم
 باب

در شناختن سبب و علامت و علاج آن

سبب طبعه در نوع است یکی آن خون الما که یا بر روی کاه عین کرمه و از عفت آن

مرگ باشد **علاج** اندر سوناخس اگر قوت مساعد نکند بقصد الجواب باشد
 شفاف و خور نام برداشت و اگر فصل الی موافق فصل باشد غمها را در سوناخس
 برآید داشت که بجا آید غشی و سنا غشی اندر سوناخس غشی که جوارق تب را بیل کند
 و فصل از او سخت باد و هم با سوسه باز برین باشد و انظار اصح نماید و اندر سوناخس
 خورخته باشد و بسیار باشد از بر غشی یا فی افلا غش و با اسهال صفر و بسیار باشد
 فصلیات سرد از کمالها مستغنی که جالب نوسه و از آنجا که از فصل و حجاب
 باشد اگر اندر احشای آن باشد علاج باب در کیم و اگر اندر احشای آن باشد که آسان اندر تقویم
 یافت نامصر آن که در از مصر تب باشد علاج هم باب در کیم و بعد از آن اگر قوت قوی
 باشد جکنا در سله و کم کردن امثال مشغول شوم و اندر در معنی اندر کشتار سله و کم کردن
 امثال مشغول شوم و اندر در معنی اندر کشتار سله و کم کردن امثال مشغول شوم
 دارم چهره در کیمای که بسیار باشد که اندر سوناخس است و در حجاب
 ساکن شود لکن در از آن به آهسته باز آید و باشد که تا جمل او را بیشتر باشد و باز عاب
 بدی نماید و عرق که در آن است و سبب این است که طبع اندر قیماخس قوی
 و سبب است در از آن بازمانده باشد و تاخیر افاد برین طبع واجبست که نیک
 نامل کند که هیچ علامت قیماخس نیست که اگر مینداید ردناخس کند و اگر نه دیر از
 است که در فصل از سوناخس خط اندر است در از آن سوناخس که بیماری در از آن شود
 و اگر در فصل از آن نیک باشد جکنا که اندر علاج تب حمریه یا در کوزه آهست می گویند
 منجر و طهر از مزاج آن در از آن کم خط ترست و بعضی طبع است اندر درین استخراج
 نجان کنیم که اندر تب حمریه و هم بدان دارو ها کنیم و اگر از تب حمریه باشد یا طبع حمریه
 که کوارد و قوت هم نا طعام کوارد پس کنیم جالبور کوید هرگاه که اندر سوناخس
 فصل کرده شود ممکن نیست که تب بی شود و من سبب اندرین شمع علاج
 نافع و از فصل باشد خاص جکنا که جلد غشی و اگر قوت جکنا باشد غشی
 اجتناب از خون بد و دفع برین کنیم هم جالبور سیکوید فصل اندرین تب هیچ حال
 تاخیر نشاید که از آن اندر کشتار سله و در عاقبت بیاید از وفاق و سناخس
 باشد که در سوناخس میرد یا بیماری سناخس کرد و با عفوئی شود از فصل طبعیت

قوت بسیار

خور بسیار اگر کم شد و اندر از فصل کمال بعضی و نه از عفوئی نکند تواند داشت
 در حله هرگاه که فصل تاخیر کرده شود هم آن باشد که هر اولی علاج باطل است
 از الجکنا که اندرین تب هم حرارت ناسکین باید کرد و هم امثال کم باید کرد و کم کردن
 امثال با فصل از آن که یا با اسهال یا با دراز بود و اندر تاخیر فصل حرارت قوی تر
 شود و قوت بدان سبب ضعیف شود و با ضعف قوت فصل بکشد و اسهال
 و در از هر دو حرارت را باز کند و تسکین حرارت جز بحیرت که سرد شود
 و سوناخس را ذات کند و امثال نیز سبب سده و باز آمدن بخارها بر درون
 زادت شود و نیز سبب تاخیر فصل با مساعادت قوت خطای عظم است و هرگاه
 که طبیب سوناخس فصل باید کرد اگر هم از سرفهفت روز یا ده روز باشد و بدان اتفاق
 نباید که جکنا در سله و کم کردن امثال مشغول شوم و اندر در معنی اندر کشتار سله و کم کردن
 امثال مشغول شوم و اندر در معنی اندر کشتار سله و کم کردن امثال مشغول شوم
 باشد و اگر قوت فصل بسیار و سناخس غمها را در سوناخس غشی که جوارق تب را بیل کند
 و بعضی به بعضی فصل حجاب باید کرد و اگر از آن سبب بیشتر است سناخس سناخس
 اولی لکن خور تاخیر در از آن باید کرد و اندر بعضی طبع است اندر فصل اندر
 اولی باید کرد و اندر در سوناخس از آنجا که از فصل سناخس فصل اندر خاصه اندر
 اندر الخطاط و بسیار اندر تب بقصد لایه وقت کرده اند یا از سناخس اندر جکنا
 قوت اندر وقت تر اندر ماری و اندر سناخس الخطاطان مساعادت کند که اندر او کنند
 و من سبب طبع نا با ضعف قوت اندر فصل کمال دلیلی نشاید که اگر هم است
 دیگر موافق است با اعتقاد قوت باشد و اگر قوت ضعیف باشد اندر اول جوارق فصل باید
 کرد و اگر قوت قوی باشد و در کمال اسباب موافق باشد سناخس اندر قوت باید کرد و فصل
 یا حجاب تر بود که هرگاه که قوت سناخس باشد مصر تا موافق در اسباب
 سهل باشد و در جوارق فصل باید و اندر جکنا فصل کمال اندر خور نکند باید کرد و اگر
 رقت و آب باشد یا فصلی باشد بشیر اندر و طعشیل و اندر آن باید کرد و اگر
 غلیظ باشد سیکوید سله و زیر یا ضعف باید از آن تا جمل بیشتر بدید و از فصل
 از آن سوناخس تر است باید کرد یا آب حمریه یا جلاب یا آب حمریه و سناخس
 و سلاب غوره و مانند آن آب تر است یا آب حمریه یا جلاب و سلاب یا آب حمریه

با شکر بخور باشد و اگر فصل تابستان باشد این شربت را به سرکه کرده باید داد و خیز
شربت آب و آب که آنرا می بخور داد آن صواب تر باشد از هر آنکه سردی آن سردی
و بخ موده لا بر بخاند و اندر حال غشی که از قرض انداز غوره و آب لیمو مالیده دهند
یا مانند آن چیزی و آن روز که قصد کرد غذاها از آن نوع باید که اندر آب غش خالصه یاد
گردد امدت و اگر قوت ضعیف باشد سوزن بطیوخ و دلاج و خوزه مرغی که
باید داد و دیگر در فصل بهار باید کرد تا بیماری حاد نجات است یا جاد مطلق است
یا از جمله بیماری های است که با هستی کلید اگر حیات نجات باشد و قوت قوی
باشد بشربت جلاب و آب انار و آب غوره و شربت سفید قنار می کنند و اگر قوت
ضعیف باشد با مداد شربی شربت غوره یا غیر آن دهند و وقت نیم روز کشکاب
رقیق یا آب انار دهند و اگر حاد مطلق است که نوع باشد که دور هضم بخوراز کنند
بمداد شربت سنگین یا غیر آن دهند و از سر دو ساعت کشکاب دهند مقدار آن را
باده در مسک شکر طبرزد و از سر کشکاب چهار ساعت سنگین آب سرد و شاکاه
لحالب سفول یا شکر و آب انار دهند و اگر شاکاه این شربت را وصف کرده اند
صواب است **صفت آن شربت** الوسیاء غریه سی عدد خرما فندقی ده استار هر دو را
اندر دهن آب پیژند یا بگلن یا آید و یا لایند و صافی کنند و ده استار استار بنوش
و شرب بر و ده استار آب ترشی ترنج یا آب لیمو یا لویا میزند و میزند تا نیمه باز آید
و صد در مسک شکر طبرزد و بجای درم کلاب برافکنند و بقوام انداخته و مقدار
با نوره دوم بایست که با دود مسک نیم حرقه سوزن بخورد و اگر حرارت و تبشلی سخت
قوی باشد نیم در مسک طباشیر سوزن و اندکی لحالب سفول یا وری می میزند و اگر قوت
ضعیف باشد یا عادت بیماری بسیار خورده باشد اندر روزی دوبار کشکاب دهند
و اگر طبع از در بار کشکاب نفور باشد باردی که مسک سوزن آب سرد و سرکه دهند
یا بست خرباست کدو یا آب گرم شسته اندر آب سرد کشکاب یا شکر دهند یا حل
زین بر وزن نازد و شکر و خرما و جوار یا در بار و کار قرض دهند و اگر بیماری از
بیماری های باشد که آهسته تر گردد و بخور آن روز بنشیند یا بست چهارم یا بست هفتم کنند
لبس آن شربت در دو ساعت کشکاب دهند و پس از نیم روز از سوزن های که اندر آب غش

منه که خالصه

خالصه یا آید که آهسته خبری که خواهند دهند و اگر حاجت باشد که طبع نرم
کشکاب انار ترش و شیرین یا شکر افشاره و شکر برافکنند موافق باشد با آب خنوما
هندی و شیر خشت با فلوس خیار شیرین و خرما دهند و شیر خشت یا ترکین یا شانی
سازند از خطمی و نوره و شکر سرخ یا از خرب یا از بنفشه و اندکی سفوف یا شکر یا تخم
نرم کنند و اگر اندر آب او می باشد بخ در مسک فلوس خیار و خیار و سی در مسک ترکین
و ده عدد غناب و ده عدد الوسیاء حله را اندر مکن و هم آب میزند تا دوبره سرد و بید
هر به باید یا لایند و بدهند و فلوس خیار و غناب و ترکین اندر غناب الغلب
سخت موافق باشد و مقدار پنج در مسک فلوس خیار و خیار اندر آب کسینه حل کرده
و بالون صبر یا مداد موافق باشد و کشکاب یا آب انار شیرین دهند و بنفشه استغول و
شکر اندر آب انار دهند و بر موضع درم از اول صد درم و فلفل و کل از نی و آب کسینه
و آب غناب الغلب بری دهند و با خر صبر و زعفران یا آب کشیر ترش و فلفل و فلفل و خیار
می کنند **صفت صندل** که اندر آن موضع سوزمند باشد موم روغن کشکاب سفید
و روغن کل یا روغن بنفشه و حصانه کسینه و حصانه کشیر ترش و سوزن هر که خورده و در
قطر سر که هم بر زنند و بر خرقه کتان طلی کنند و بر آن موضع دهند و اگر لیس
اندر جگر یا اندر معده و فم موده باشد حاره باشد از جنبری قوی که باده بان جنبرا
آمیخته حوز صطک و آب آبی و اندکی خنبل و اگر فصل تابستان باشد ضاردها ببرد
کرده تر دهند و اگر در سال باشد نیم گرم بدهند و اندکی بنفشه یا بنفشه یا بنفشه
که سخت ضد کنند سر که کشکاب دهند و اگر طبع خشن باشد سخت بشربت
طبع نرم کنند سر کشکاب دهند و طعام بنفشه را از آن دهند که طبع نرم کرده باشد
و اگر اندر اجساد دردی باشد نادر در آب نشود که کشکاب دهند و نه غذا اما اگر
عقومت صغرا بخور صغره باشد و بنفشه سوزان باشد و بخور ترش بقره بنفشه عیب
کوثری شود و اعراض قوی تر بید می آید و آب ترکان باشد که سخت ضد کنند
لکن اندر فصل اعتماد بر قوت باید کرد و از فانونها که اندر حوز و دم یاد کرده اند غافل
نشاید بود و اندر نسکین بر موجب قانون و اندک حرارت مبالغت باید کرد و هر باید داد
سی در مسک آب کدوی تر یا ده در مسک جلاب و نیم در مسک طباشیر دهند و اگر حرارت

و در این جزو عصا غاف و عصا افستین و کل شرح از هر یک یک **مسئله** عفرا
 نم در مسکن جمله را با یک کشته می کشند و یک کدر و اندک بعضی نسخها بعضی می کشند
 صبر اسفوطوری کزده اند و اگر عصا غاف و عصا افستین بدست نیاید غاف
 و افستین عوض آن کند **صفه قوس** که اندک آخرتها که در سرد از کل شرح
 و پنج سوز از هر یکی چهار در مسکن ترکیب سه در مسکن سیل و افستین روی و طباشیر
 از هر یکی دو در مسکن شربت دوم **صفه قوس** که اندک آخرتها که در سرد از کل شرح
 شش در مسکن جزا کماض و صمغ اعرابی از هر یکی چهار در مسکن شش در مسکن باک کرده
 یا عصا غاف و طباشیر و صمغ اعرابی از هر یکی دو در مسکن کثیر از هر یکی دو در مسکن
 از هر یکی یک در مسکن کافور و گاهی شربت دوم **صفه قوس** که اندک آخرتها که در
 مسکن باشد و با اسهال یا بداد سیل و صمغ اعرابی از هر یکی سه در مسکن و در مسکن
 دو در مسکن و در مسکن و کل شرح کند تمام مسکن باشد طباشیر صمغ اعرابی و باک
 کرده و گاهی از هر یکی یک در مسکن و صمغ اعرابی از هر یکی یک در مسکن و شربت دوم
باب هفتم

در شناختن بیماری و سبب علل و علاج آن

هرگاه که حرارت غریب اندک طویط طبیعی اثر کند عفونت اندر وی بداند که کم
 شود و سبب تب بلغم گردد و عفونت مزبور در کما باشد یا در نور کما و باج برود
 و کما باشد و اندر معده و جایی که خالی باشد که اندر صفت و آنچه را اندرون کما
 باشد سرما و فرسایش که از هر یک از جای خویش بیرون آید و بر حصاها ریخته
 می شود و باید دانست که بلغم طبیعی و طبیعت است با قوام سبید و لی طعم و مزاج و صورت
 او سرد و تر است و طعم بلغم طبیعی یا شیرین باشد یا شور یا تر و اگر سخت گرم شود
 طعم او از شور و تر می گراید و این را ساری توری گویند و گاه باشد که
 قوام بلغم همچو این یکدخته گردد و از آن ساری بلغم رخا گویند **علامتها در تب**
 از هفت چیز یاد بحث یکی از سرما و کوما تب و کوما تب آن قوم از عرق سرد از نشکلی
 جهل از رنگ روی بنم از بنم ششم از بک عفونت از اعراض که اندر تب ششتر
 باشد و باید دانست که هر نوعی از این طویطها که یاد کرده آمد علامتها را بگویند

اما آنچه از سرما و کوما تب و کوما تب آن یاد بحث است که هرگاه سبب طویط رخا
 یا طویط ترش باشد سرما و لوز قوی باشد و سرما را رخا قوی تر باشد و ترش باشد
 لکن سرما یکبار طاه شود بحث دست و پای ترش شود و اندک اندک اندک
 سرد شود تا بدان حد که وی اندامها اندکیان بر فست و بد بخاری گرم شود
 و تا گرم شد در هر زمان سرما با جودت که انداز هر یک از سر علیط باشد و سبب
 سرما المصنوب بلغمی باشد که اندر راه عفونت بد بر سر باشد و عفونت می
 پذیرد و سبب لوز بلغمی باشد که عفونت است باشد و لوز بر عفونت بحث اندک
 شیرین و شور بود که اندک لوز ترش لوز رخا اثر عفونت این دو نوع
 در ترش بلغم و سرما با صحت و اندر ترش بلغمی است با صحت و هرگاه که سبب
 تب بلغمی شود و یا تب اندر اول بیماری و لغایت فرسایش لکن سرما بدان انداز
 نباشد که از بلغم رخا باشد و چون مدتی بر آید سرما قوی تر باشد و گاهی بدان
 سرما رخا رخا نباشد و سرما بلغم تب بر کما ترش و همه انواع بلغم باشند و باک
 او بطبعی نزد کتر است و اگر تب بر وی خند حرارت تب اندر تب انحراف است
 جای که در تب باشد و جای که در تب نباشد و باک که کما ترش باشد بحث در آن
 کما ترش نباشد لکن جزو بلغم است بر یک طایفه از بلغم که در تب است و کما ترش
 کما ترش از قوت بلغم بالاد و بطاه می باشد و بهج حال حرارت او بدان انداز نباشد
 که حرارت تب صفراوی باشد و اندر بیشتر حالها مالت این تبها هورده مالت کما
 و مدت آسایش شش ساعت باشد و باک بسیار و آنچه از حال عرق تب یاد بحث
 است که از هر یک مانده بلغمی است گاه گاه بخاری تر تر است بدین معنی که
 بداند که عرق خافه کدر لکن از هر یک مانده بلغمی است عرق کما ترش است
 و اگر عرق کما ترش باشد و باج از بلغمی بلغمی است که غلبه نشکلی
 اندر تب بلغمی نشان شود و مانده باشد و آنچه از بلغمی یاد بحث است که
 خا نک اندر تبها دیگر رنگ دوی برافورده اندر تب تب توان فرزند لکن
 رنگی باشد که از دوی و سبزی سبیدی زرد چون رنگ از زرد و باج از بنم باید
 تب است که اندر تب شافان و ضعیف و ضعیف و متفاوت باشد و آخر تب تر

و سخت مختلف باشد و آنچه از حال بول با بخت آنست که بول سبیل و رفیق باشد
و باخر تر شرح و بیه شود و آنچه از اعراض این تب با بخت آنست که اندک باشد
این تبها بلغم غشی بسیار از اندامها که بلغمی به جرات آن آب و ضعف فم معده
باشد و بدان سبب هوش طعام باطل شود و طعم دهان سخت ناخوش باشد و بسبب
ناخوشی طعام قوت ضعیف گردد و عشی تولید کند و اینها را که بول بول بلغم است
و گوهر بلغم که آن نیز تب و کرم است و این تب با عیون و کرمی باشد و بسیار باشد
که سببها فتح کند و با بخت که سبب بول بول شود **علاج** اندک علاج این تبها فانیها
که اندک با بخت که نشسته یا ذکر کند یا در اندامها که بول بول بول بول بول بول
شیرین باشد و کماهی شود و کماهی تر و کماهی رطوبتی علاج هر که در خوردن مادها
که با بخت که اندک باشد و آنچه از حال بلغم شیرین باشد و در بول بول بول بول بول بول
و لطیف کردن معده باشد که با بخت که بول بول بول بول بول بول بول بول
که بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
داروها قوی تر و لطیف کنند و تر و کماهی تر و کماهی تر و کماهی تر و کماهی تر
آنها اصل اندک علاج همه انواع آنست که اندک باشد و بول بول بول بول بول بول
داشتن طبع با بخت که اعتدال در قوتی فرماید هم با اعتدال هم ندیدم از ادویه که آن
بلو و ها لطیف کنند معده و آنچه که سبب که اندک باشد و بول بول بول بول بول بول
و در خفا و بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
اول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
خفتر و ریاضت که آن بلغم تب و کماهی تر و کماهی تر و کماهی تر و کماهی تر
بدین از معده اندک بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
خفا و بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
بماز و بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
کشت در جمله این تب ندیدم از ادویه که بول بول بول بول بول بول بول بول
سبب و بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
و بهترین تدبیر بلغم تب آنست که اندک باشد و بول بول بول بول بول بول بول بول

علاج

فروماند بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
لکن بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
در این حالت نباید است که چیزی بر بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
و آنچه که مانع غلط باشد بخت چیزی باید که از این لطیف که در بول بول بول بول
و با بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
فرع از بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
تر بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
بماز و بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
است و اینها هم آن تبها که ضعف قوت یا خنکی یا کندی یا بول بول بول بول بول
حاجت اندک باشد و از این بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
از این بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
و اما سبب معده تولید کند و کماهی تر و کماهی تر و کماهی تر و کماهی تر
لطیف که آن مانع بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
اگر چیزی لطیف کنند و تر و کماهی تر و کماهی تر و کماهی تر و کماهی تر
اندک بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
و اما بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
که با بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
است و اگر چیزی که معده و بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
چون اینها و بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
بلغم را از بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
اینها و بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
که در معده و بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
از هر یک بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
معده بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
خاصه اگر قوی باشد و در بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول

البريد القوي

ببر آردن نفعی تحت نافع باشد **صفت نفع** از شش در زیر کمر با یکدیگر در یک سرخ ده درم عصاره غایت شش درم عصاره شش درم
سدر درم عصاره یک درم سنبل و اسارون و عود خام و قنار و افرا از هر یکی یک درم شترتی سدر درم اندر با الاکل
با کل انگبین **صفت قرص دیگر** انجا که ماده سخت غلیظ باشد و بیاری سخت دراز گردد و سود دارد و بکیر نذایسون
در تخم کرفس و تخم بایان از هر یکی سدر درم بود و اندک و فاکه و خیر نوا از هر یکی دو درم عصاره غایت
و عصاره افستین و قنار و افرا و دروید و نصی و قطر اسالیون و عصاره و روغن و کسبیل و کل سرخ از هر یکی
بکیر شترتی چهار انگ با ماء الاصول و اگر بخت بای و بخت چشم و روی تهیه کرد اما سبیل درم بیدار و کل
قطر با بارخ نیز با جود ساخت **صفت آن** ایسون بخور درم نموده با ماء الاصول چهار درم قنار و افرا سدر درم کل فضول
بخور درم بروید و نصی شش درم زعفران سدر درم یارح فیروزه است درم عصاره غایت یک درم و نیم تخم بایان و کل
از هر یکی سدر درم بود و اندک چهار درم کل سرخ شش درم سنبل شش درم جلد آب است عصاره غایت یک درم
و قرصا کنند هر یکی دو درم و نیم هر باء و یک درم ماء الاصول بخورند **صفت دیگر** از شش درم ایسون
اندر تهمای کهن که سخت باز آید و بخت بای و روی تهیه و اما سبیل یک درم سود دارد و بکیر نذایسون چهار درم سدر
جندی و اسارون و افستین و سنبل و قنار با ماء الاصول از هر یکی سدر درم چهار درم عصاره غایت سدر درم
تخم کرفس یک درم بای کرفس قرصا کنند و اندر آب بادیان و کل انگبین و چند **صفت دیگر** کسبیل و آب است و کل سرخ
تمام ساخته درم عصاره کسبیل و تخم بایان و تخم کرفس و تخم کسبیه عصاره غایت و افستین از هر یکی از هر
طایفه خود درم شترتی دو درم اندر آب بادیان و کل انگبین و اگر نخواست با انگبین بچشد و معده او سدر درم بیدار و افرا
چهار درم سخت بپزد و در یک گرم سود دارد و افرا و قنار و سدر درم یک درم با ماء الاصول بپزد و چند سخت و سود
و از این مضی و اندر چند چیز بای گرم و دوز احتیاط باید کرد تا اگر حرارت تبخوی باشد نه درم و کسبیل آن حضرت
با کرد و در آب از این نفعی اندر بخت سود دارد باقی ماده را لطیف کند و بنیز در حرارت شترتی بپزد و در قنار
آرد و در او بر لکند و کره باء اندر آخر بپزد و اگر علت اندر احتیاط افاده باشد سود دارد و اندر آب کره باء آرد
که قوت باوند و اکل الملک و حرز لکوش و خام و مانند آن باء باقی احتیاط را بپزد و باید دانست که روغن تبخ
بلخ است که از بیماری فرم معده عالی نباشد بدین سبب که با صفی فرم سبب غشاکه و کاسی از ماده تبخ بخت
دل و هر که آن میل کند روح از آن سرد شود و قوت او متور شود و غشی بدید آید و گاه باشد که طبیعت همدگر آن
ماده را لطیف کند و حرارت تبخ عفوئت ماده را لطیف کند اندر بانیاری و در لکن اگر بدین سبب دل از سردی باء و قنار
باجر از حضرت حرارت عفوئت عالی نباشد و غشاکه در شوار باشد و نفعی از این چون قوت تبخ بلخ باشد و اندر تخم
دری و تخم و اما سب بیدار آید و رنگ روی بدی که حال غشاکه را صراحی باشد و کاسی نرزد و کاسی بکوبد و کسبیل یک درم

[Faint handwritten text, likely bleed-through from the reverse side.]

٥٤

20

ی گویند من از بهر خویش هر روز قلیه فرموده ای آن کک ناخواب من نام بشود و در اجنبی
در افکند نامضرب گول باز دارد و طعناها سر و خشتک زبان دارد و خرمن شربت
از هر یک از اینها که کند و زبان لطیف با دارد و دفع کند و علیل از اینها موافق باشد
و شفا و و سرجه سخت نازک باشد و از دفع قوت بدید زبان دارد این در قاتی نگاه
باید داشت و باید داشت که دفع تا ستانی روز ترک کرد و نیز سبب بدید و لطیف
باید کرد و شور با و زیر با و چون سرخ خاکی فضاغت باید کرد و استفرغ کمتر باید کرد
و ضرور که نوبت باشد کشکاب سنگین و باید از جنات که باها آید که باز
کرده اند دست و اگر طوطی عظیم تر باشد و با دانه «سنگ کشکاب» در دست
سنگین میان سرشته بخورد و میو میو منقذ دانه بیرون کرد و با بسته و خور با دام می خورد
و طعام شور با و خور با و زیر با سرخ منقذ میو بسیار است و دفع را می کشد و دفع
الدر شیر با و نولد کند در از اهنک باشد از اول بدید و لطیف نشاید کرد و قوت
علاج تنها عموئی که اند باها که گشته یاد کرده اند است اندر شیر خاه و آن
قوت بجا باید داشت و از جو کتها سخت و اندیشه و چشم و و مانند این خورشید
نگاه باید داشت **علاج** دفع خور که از بسیاری دردی خورن طبعی قوت کند
است که سخت را با سنگین با لعل از دست ج بریزد اگر خون شیر باشد و بسیار
که اند خدا کند باید بیرون کند و در فراخ زنده تا بیرون خون بیرون قوت اند شد
و اگر خون سرخ و ناو باشد هیچ بیرون کشد از هر یک از اینها که در دست قوت
صغیف شود و در یک زخم و سر استفرغی خواهد کرد روز نوبت نشاید در سدر
از روز نوبت شاید که آن مثلا روز شنبه نوبت باشد و شنبه که زند و اگر از این
روز نوبت اند که باید معذک شود و جندان مقام کند که نری که با اند که
و اندامها او اثر کنند و هر روز تا کرده بیرون اند سود دارد و خلط نرم و بچه خورد
و طعام از شیرین زدن دراج و چون سرخ خاکی باشد و در ده خایه نیم برشت
و گوشت بره و بزغال با سفید با و زیر با و افزون یک دار چینی و گویا و سنت باشد
و اندر اول چاری بخور و سر رعایت باید کرد و سنگین و کشکاب بران تر باشد که
اند باها که گشته یاد کرده ایم سود دارد و اگر سهل حاجت آید مطبخ شاهانه

موافق باشد **صفت آن** یکسوز شاه نوره در دستک غناب و الوسیاء از هر یک که
ختم کنند و سرخ در دستک نوبت سرخ با زبان سرخ کوفت از هر یک که در دستک میو سرخ
داند بیرون آید میو سرخ بیرون کشکاب و سخت و باید از هر یک که در دستک تر کشکاب
بروی جل کند و باز باید و مطبوخ حلیله نیز موافق است **صفت آن** کشکاب
حلیله زرد و حلیله کالی مقشاز هر یک هفت در دستک کل سرخ ختم غذا از هر یک
سرخ در دستک میو میو منقذ الوسیاء از هر یک سرخ در دستک میو سرخ نوبت سرخ
نوبت سرخ با زبان از هر یک که در دستک میو یک در دستک برک کوفت تر و برک
کسته از هر یک که گشته کوکب بود و نوبت شخاف سفید سرخ در دستک خرمای هند
بیت در دستک حله و اندک منقذ آب کشد و بیرون تا بیرون رود و نیز علیل باید
در مقدار است و سرخی در دستک تر کشکاب و کوفت از هر یک که با باید از این یک
شربت باشد اگر خواهد هفت در دستک شاه نوره و سرخ در دستک سنگین و نوبت در
و لوس حیار خنبر یاد کند قوی تر باشد تا از اول چاری بیت روز نکند از این
مستطبات سرخ در دستک از لب سلات کشد و سنگین دهد یا آب اند
ترش و شکر یا آب الو و سنگین و اگر حیرات قوی باشد سنگین یا آب با زبان تر
صواب باشد و نه که آن اندر همه انواع دفع سود دارد **علاج** دفع صفراوی هم
بدین نزدک باشد سخت و در دستک و سرور و نوبت باشد اندر است که هم
نشیند و کشکاب سنگین و آب اندر و آن کشد و آب با زبان تر دهد و بوقاف که
اندر **علاج** تب دفع خور تا از کرده اند هر یک بوقت و حکما که جویش و طبع باب
لبلاب و خیار شتر و کشتک نرم کشد یا با المین که سنگین است و سوزد با
شیرین کل با مطبوخ حلیله و اگر سخت بختنه نرم استفرغ کند و صواب باشد
و اگر روز نوبت اندر آغاز نوبت که وقت حرکت خلط باشد می کشد سخت سرد
مید باشد **صفت** مطبوخ که بدان می کشد حلیله زرد و حلیله با زبان یک هفت
در دستک سرخ در دستک میو منقذ الوسیاء از هر یک چهار در دستک سرخ نوبت سرخ
از هر یک سرخ در دستک خرمین هم کوفت و سرخ خرمین از هر یک سرخ در دستک
جمل را پیزند و باید از این و مقدار در دستک یا اندر با نگاه در دستک سنگین

هفته دودر مشک نیم نخورد صواب باشد و قهقش **صف** سفوفی که از دهن برید
آمدن اثر دفع هر هفته یک بار در میند ملبله کالی و هلیله سیاه از هر یک هفت **در** مشک
بستاج و اقیقون از هر یک سه درم جمله را بکوبند و بنویزند شربت سه درم با سکه
شکر و از بس آن یک گرم خوردند و هر گاه که روزگار دراز شود و فصل زمستان را
معمولاً که گرم بکار دارند خون مجنون بکشد و فلاطی و غیر آن **صف** محول بکشد
بکشد و برک سداب و بلبل و آنکه در دوسر از هر یک را سناب است بکوبند و با آنکه مضمونی
بشربند شربت نیم مثقال است و هر روز که رای کوبد اگر وقت نوبت بکشد
از این مجنون بخورد و خواست را که گرم نباشد تا عرق کند و تحت موافق باشد و مع
صف معجون دیگر زنجبیل بلبل یا نخله سیخ از هر یک سه درم که حلیت چهار
درم که سبزه درم که بود که کمی و اینسون از هر یک یک درم که بکشد نصفی سبزه
جمله داروها شربت یک درم که باب با زبان و کرم **صف** فلاطی و کرم سبزه
فلفل سیاه و از بلبل از هر یک است درم که غریب است درم که زنجبیل نیم گرم
سیاه سیاه لیون اسارون و این از هر یک یک درم که سبیل جاما از هر یک چهار درم که
آنکس مضمونی و با چند دهه داروها شربت یک درم که تا یک مثقال **صف** فرمی
که اندرین شب سوز دارد برک سداب چهار درم که اینسون سه درم که خلدی درم که
یک درم که جاما چهار درم که و با اینسون هفت درم که تخم خنجر سبزه شش
درم که سیاه و اینسون از هر یک سه درم که کرم سوزنه دودر مشک نیم بکشد
و جگر و مشک بشربند از بس آن یک نخج برید آید باشد و استغفار بخورد روز نوبت
بیش از وقت نوبت سه ساعت مقدار دودر مشک اندر آب گرم بخورد مع باشد
و اگر هفته از مشرب و بطور و تریاق بزرگ مقدار در آن یک بخورد و تحت سوزند باشد
علاج ربع سودای علاج ربع بلغمی بر دکت طبع نیم باید داشت هم بدان طریقی که
اندر ربع بلغمی یاد کرد اند و استغفار قوی از بس نخج باید کرد و اندر داروها اینسون
و غار و یون و حجامی و جگر از در و حنجر سیاه بیشتر باید کرد و درک با سبیل زدن
سرخ اندرین باب سوزند باشد حجامی و یون سه درم که سیاه از هر یک نیم درم که
علاج که به طریقی که از بس نخج سبیل از بس آن روزی که در شراب

افسوس

افسوس از بس آن تر از این سوزند بود و شراب قوی سبیل و صافی اندرین شب
سوز دارد و ربع درم که تر افغان آید و اگر باشد شربت وی از باشد که مانده اندرین
باشد یا اندر سبب و هر یکی از این که آید بکشد و علاج آن هم از بس نخج باشد
که یاد کردیم لکن به سیر طعمی و شراب و داروها باید که میل با اعتدال دارد و اولی که
سبیلین سان سبیلین باشد و کلسنکر و اگر حاجت آید سبیلین نوری و کلسنکر
دهند و اما اصول اعتدال آب با زبان تر و آب کرفس و یک با سبیلین درین اندرین شب
سوز دارد از هر یک مانده اندرین که باشد و گاه باشد که نبض صاف باشد حاجت آید
باب **علاج ربع**

الاحمر و شوم اندرین شب و شرب و غیر آن

بیاورد است که مانده این شبها از حنجر مله تب ربع باشد لکن کمتر و غلیظ تر باشد
حجامی و یون چون شکر است این شبها را وی گویند من اندرین حنجر از بس نیم با ربع درم
مکر حنجر صفت وی گویند اما سبیلین شبها سبیلین از اسباب مله باشد حنجر
چون که ریاضی قوی و ناکا با طعمی و شراب و داروها موافق با چیزی از اعراض
نسانی چون شاد و هم چشم و اندیشه که اندر مزاج اثر گذارند و که سبیل
از بس سبیلانان شود تب که بکشد و گویند مضمونی کوشش باید داشت و نباید
از خود تا غلیظ نیست **و یقرطی** از بس نیم با ربع درم که دراز باشد و شمع را
دراز تر از ربع باشد و می گویند حنجر شاد و گاه از هر یک گاه باشد که مضمونی
سبیل باشد و گاه باشد که بر ربع آن برید آید و علی سبیل قوی یقرطی که گفت
حنجر تر از ربع است مراد او از حنجر مطلق نیست لکن مراد او آنست که
بعضی از شبها حنجر شاد و گاه از هر یک گاه باشد که اندر شبها مختلف
اعضا را سببه گرم سوز و بر فراز آید وی گویند و علی لا شاد و گاه که
نورین ام یا اندر کتاها یاد کرده نیست نتوان بود که بسیار چیزها همی باید که
الاصح کتاب یاد داشت و تب ربع نه از هر یک نوبت ربع می آید که مانده اندرین
لکن از هر یک بلبلین نوبت می آید که مانده اندرین نوبت ربع عجیب باشد و طبع

غلیظ تر و کثرت از آن باشد و بنوبت نبوی **دیکر** بر **علاج** این تنها هون علاج ربع
 بلغمی باشد که بجزرها گرم دلسری کمتر باشد و اگر استغفار می کند نیز کمتر باید کرد
 مرکب از سر آنک بلغمی نام برید آید و اگر استغفار می کند مسهل می خورد و جان صواب
 باشد و مراد علامی بود او را از این نوع تنها می کند و منجمد با طبع بنوبت که بود غنیمت
 بآن بر دم که این غلام هر روز بخاک می کشد و این تب بآن سبب می آید پس کوس
 بوزن آن ششم و بر نیمه وقت ابتدای نشان کردم و مدت نوبت آن یک ماه است
 و روزها این تب نزد معلم کردم و استاد در کتب نشان کدام و مدت نوبت آن نیز
 نگاه داشتم چند نوبت چنین شده داشتم معلوم شد که تب شش است و سراج
 گرم بود او را که روز نوبت سنگین و آب تخم خرفه دادم و بر آن زن محمد سافت
 کشکاب دادم و روزها دیکر کشکاب با سنگین ساز دادم و غذای بواج با شوربا
 بخورد و سبب گوشت بر با مرغ و سیب از روز نوبت بدو روز بخورد و دای می باز بر با
 و سر و منجمد دادم و روز نوبت خبر سنگین بلغمی و سخت از دای و بلغمی است
 دای ماب بخورد و از اخلاط معجز بخاج جی ساخن از سر روز نوبت بدو روز مقدار
 دو در سنگ بلغم و این جب دو بار پیش دادم بنوبت طریقت را باشد

باب دوازدهم

از جنس سوم از آنکه اسهال را می یابد در اینها مرکب علاج آن
 تنها که هم آمیخته شود آن را مرکب گویند که باشد که نوبت بخیر از یکدیگر دور باشد
 مرکب شود چون تب در وقت غروب و کاه باشد که وقت غروب باشد یکدیگر مرکب
 شوند چون شب و لیل و کاه باشد که تب وری با نوع دیگر از آنها غنوی مرکب
 شود و کاه باشد که بعد از وقت مرکب شود و در خلاصه و کاه باشد که دو نوع باشد
 ربع مرکب شوند و کاه باشد که سه غب مرکب شود خالص که می کشد و دیگر
 که بنوبت و طب که اصول علم و علامتها بآن می کشد که همان روز که شش است
 است و کاه که آن بود که تب بلغمی است و نیز سبب است که بر نوبت تب
 اعتدال نشاید کرد و اعراض و نشانه دیگر نگاه باید کرد **علاج** اینها باید از آنکه
 از نشانهها تب مرکب می آید که تب بخیر و هلاک کرده سر و اولد معاودت کند و نشانه

ترکیب غنوی تب در وقت سخت که از هر یک از غنوی که از دوی و ق ظاهر
 شود و طبیب بخیرت یار آن بنوبت که یک تب را هر دو نوعی که بر زم تری دارد
 و باز و فراموش شود و آغاز کند و باز گرم شود و بنوبت نشانهها بنوبت که تبی است
 مرکب از تبی که زنده و تبی معتدل و کاه باشد که و با شد که دو نوع سر که از دای پس
 یکدیگر چنین که می شود بآن تب ناگهانی تب دوم آید و طبیب بنوبت که
 سونا خیر است اندر این چای که هلاک باشد از آنک نشانهها تب یک بخور تا بر
 حقیقت هر یک واقف گردد و هرگاه که نوبت تب کوتاه باشد روز و از اولد معاودت
 میکند باید دانست که سببی قوی و ماله سخت تر و بسیار است تا جنس و تبها
 پیوسته می شود و گرمی گفته اند و نوبت که مرکب شود از هر یک از تب بلغم
 بر نوبت که کاه باشد و چون موضع ماله تبی باشد غنویت سبک و بدرد و خیر است
 یکبار باید که باشد و این بخور تب نیست از هر یک که ممکن شود که غنویت اند
 رکها و بعضی بود که کند و سخت از آنکه غنویت که تب بلغمی که از هر یک از
 باز دهد و اگر تب بخیر و کاه ازین تبلی سراج غنویت بخیر در از و آغاز تب
 دیکر بلغمی سراج غنویت دویم در از و هر یک خدا آغاز کند و خدا و کاه که
 تبی سخت بلغمی از دایم گردد و هیچ عرق نکند یا در میان تب و وقت سرما و سرد
 معاودت کند و از سردی به روز سراج عرق کند حکم باید که تب مرکب است
 و همچنین هرگاه که اندر تب مرتبه روز قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن
 تب و تبی سخت در از کرد تب مرکب باشد **علاج** اینها تب تبها مرکب آمیخته
 شود از تبها صفرای و بلغمی و خون و سودای علاج وی نیز آمیخته باشد و بر طبیب واجب
 باشد که بکشد تا علامتها کدام تب قوی تر است و ترکیب از جدا مانده است مثلا
 اگر از دایم باشد بکشد از دایم و تبها است از استارات است تدبیر و علاج در
 خور از اینها میزد و اگر تب قوی تر شد علاج آن که بیشتر کرد و اگر تبی خطرناک تر
 باشد علاج آن هم تر در از دایم شود و اندر تبها مرکب تبها خیر و سرد
 و غیر آن اولد بر آن باشد که استغفار کند و کمتر از اخلاط کم شود و جرات اندر اینها
 اصلی با و نیز و دایم از آنکه و تفاوت سبب بسیاری استغفار صفت نشود و اندر

و اندر بیماری های توانا داشت و با آن برابری تواند کرد و اما دام که قوت بر جای باشد
از درازی مدت بیماری نباید اندیشید و آنجا که حرارت قوی باشد فرض که خور
دادن صواب باشد لکن ترکیب فرض از جنه ها سرد باید کرد چون مرغ جبار
و خیار بازرنگ و تخم خرمن هند و تخم کدوی شیرین و تخم خشخاش و تخم کدو و تخم
بازام و کثیر و غلات نیز باید که میل سردی و تری دارد و چیزی باید که عفونت
کمتر یابد چون دیر یا غویا و مسرون ملک الو و در همه ترشها باید که کدو جبار
و اسفنا تخم اندر کند از بخر آنکه کدو و اسفنا تخم سرد تر است و اگر نارک است چون
اندر ترشها باشد از عفونت دور باشد

کفت
اندر شناختن تنهای دق و بی دق و باقی و علامت علاج آن
باب نخستین

نخستین اندر شناختن تب دق
باید دانست که اندر تب مردم سه نوع رطوبت طبیعی است که هرگاه که یک نوع
از این رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند نخستین رطوبتی است که اندر کما و همه
الذاتها اصلی بر آنکه است برسان شبم که اندر فضل خریف هر تب بر بناها
باید آید آفریدگار تبارک و تعالی اندر جبلت طبیعت قوی نهاده است که
هرگاه که سستی افتد که مردم طعام و شراب در ریاید طبیعت او بدان قوت روی
بدان رطوبت آرد و آن را تمام بپزد و هضم کند دوم رطوبتی است که با اندامها
آمیخته و سرشته شده باشد و بدان اندک کشیده و فشرده شده لکن هنوز محکم
فشرده باشد از هر آنکه اندر فشردن قریب جدا باشد هرگاه که حرارتی قوی تر
بدهد سست یا ریا ضعیفی باز اطراف افاد باشد و آن رطوبت که اخته شود و تجلیل
خرج شود سوم رطوبتی است که الذاتها اصلی بدان سرشته شده است و متونکی
اجزاء همه تن میافست هرگاه که این رطوبت نماند میوستکی اجزاء الذاتها باطل شود
اما رطوبت نخستین جزو دق یعنی است که اندر جبار اعدان باشد و رطوبت دوم همچون دق
که بینه در حوزد باشد همچون رطوبتی است که میوستکی اجزاء باشد و از آنست هرگاه

دوم

که رطوبت نخستین اندر تن کم شود خاصه از حیوانی که تنها باشد که دق جزو اعدان
خرج شود و مدد جبار کشیده شود و کار بدان دق یعنی که بینه اندر حوزد است
خرج خواهد شد پس بزرگ سبب تب دق تولد کند و این در حدیث نخستین باشد
از دق و روز علاج بدتر از دق که بدستخاری توان داشت و تا نیک نایل کرد نشود طبیب
براز و قوت نشود و هرگاه که رطوبت دومین خرج شود همچنانکه اندر دق بینه خرج شود
و این در حدیث دوم باشد از دق و این را بنام خاصه او دق کوبید و این دق را دق اول
و میانه و آخر باشد و آنچه بدو در حدیث آخر باشد علاج بدتر نیست و هرگاه که رطوبت
سوم خرج شود همچنان باشد که رطوبتی که اجزاء بینه و بینه بدان پیوسته می ماند
نیت شود و این را قوت کوبید و هیچ حال این نوع علاج نباشد و نباید دانست
که مثلا دق نیست چنانکه اندر کفتار نخستین یاد کرده آمدست لکن که باشد
که حرارت معده و کبر و شش برزخ آید از هر آنکه حرارت این اندامها بدست
باز دهد و نخستین باشد که تب یک روز و تنها عفونی و رمی بدان آید و بسیار
باشد که آنجا که قوت ساقط می شود و عشیء افتد طبیب بصر و دق را باید که
یا خوار و اندک و دل بدان سبب کرم شود و بیماری بدق باز آید و تب در رخت
دشوار توان داشت و علاج آسان توان کرد و روز بدبرد و با خر سخی ظاهر باشد
و علاج دشوار بدبرد **علامتها** علامت تب دق از تبده وجه باید جست که از تبض
دوم اندلیل سوم از جگر کوی حرارت تب اما تخم از تبض معلوم شود آنست که
از تبض خداوند وصل و ضعیف و متوازن باشد و بر کمال طبع باشد و آنچه
از دق معلوم شود آنست که اندر دق دق یعنی بدید آید و هرگاه که عجله دق باشد
دق ظاهر تر شود و در سویی همچون صفائح سبوس بدید آید و آنچه از کوی حرارت تب
معلوم شود هم از سه وجه معلوم می شود کرد که یکی آنست که دق آهسته باشد و بیمار
از تب جویش سخت آگاه باشد از هر آنکه حرارت تب او را همچون مناج کشیده
باشد دوم آنست که هرگاه که تب بروی ضد سخی کرم باشد و هر چند دست
بر روی دارد حرارت بیشتری نماند و کما و شرابها گرمتری یافت و مع امکن
نخستین دق اندر جبار دق کشیده جبار ستر بر آید و در هرگاه که اندر دق تب ظاهر

با آب که با شیر انداخته و بنفشه شود و احتیاط آنست که آن قدر که خواهد خورد بنفشه
خورد اندک اندک با عسل یا وی یا میزد در گمان گفته اند از شرک مسکول
یافته شود و بدان کرمی باشد و الرطوبه نرم باشد نمک در کبد از هضم
آن نمک اسهال کند و شرک سخت اندک کند کرمی که نه اندک و نه کم
شیر کند و در حشر و آب باران بخورند تا بنفشه باران را بشکست و صحت
باشد و الرطوبه نرم می شود و ضعف می آید و دفع نان کبیرد و با لایند تا سبک
از وی جدا شود و امشب آب کند و چیزی قایم نماید که از طایفه رطوبه است
و برینند و اگر آب سبک باشد یک در میان کبیرا با شیر و شکر دهد و بدید
دفع و ترش آن چنان باشد که دفع کا و را با لایند تا مسکول از وی بشود و نیم روز
بنفشه سازد و او خوش کرد پس از نیم روز او را بنفشه سازد تا آب که بر سر او ریخته اند
باشد با وی یا میزد پس از آن سر از ده با کبیره بریان کرده بگوید و بسیار بدیدم
مقدار در میان آن نان سبک اندکی در میانک دفع کند و چندان صبر کند
که آن آغشته شود و بخورد و روز دوم صبح در میانک دفع و لایند
نان کم کند هر روز بخورند صبح در میانک دفع می فرایند و لایند تا سبک
تا آن سبک شود پس از آن سر روز صبح در میانک دفع می کاهند و یک در میانک
نان می فرایند تا دفع پس در میانک باز آید که سخت خورده است و لایند در میانک
بشد و اگر کسی خواهد از این دفع بیشتر خورد آن نیم در میانک فرایند و در
کاهد بعضی طبیبان گفته اند که دفع اندک در میانک آغاز باید کرد و نان از آن یک مقدار
روز سه در میانک دفع می فرایند تا سبک شود پس در میانک دفع و لایند و کاهد
نان در حشر و دفع با لایند و آنجا که ترشند که بنفشه آنست یا عرقی نو از کدو دفع
با قرص طایفه دهند **صفت** قرص طایفه که ایجا بکار آید طایفه
چهار در میانک کل صبح سبک در میانک صبح خیار و خیار را از آن یک و مغز کدوی
شیر و نیم خرمنه از هر یک نیم کاهد و کدوی که با آن یک در میانک
حمله را بگوید نرم و آب لسان الخمل یا بلعاب سبک شود و قرص طایفه در حشر
با لایند و در شیرینها و داروها چنان سازند که و بنفشه در قرص کافور

خوردند اندک شراب خشک شراب اندک یا اندک شیرین یا اندک آب خرمزه و یا اندک کدو
یا اندک آب خیار یا اندک خلط و آب آفتاب برآمد از آفتاب کشتاب خورده سر طان اندک
تخته با آب یا اندک شیرین یا نیمه با آب خلط و از لب کشتاب بجا رسد سبک
شراب غناب یا شراب خشک خورده آب سبک یا نیمه و روز خواب لباب سبک
با خلط خورده یا شراب غناب یا آب تخم خرمنه و شکر و روغن بادام یا دار کافور
و خلط الوند صغیر بود از این شرابها تخم کدو خورده یا شراب **صفت**
کشتاب سرطانی سرطانی را بکیرند و شاخها بنفشه کنند و بسیار چنانکه هست و
سرطان ماه به ترست و نشان ماه آنست که مسوزی بد و اندک در میانک و طوی غبار
شیر بر آید از وی نشان مادی باشد و اگر سرطان بدست نیاید غناب خشک یا شراب
بزند و زخم بادام بر جها سبک دهند **صفت** کشتاب که اول در میانک
باشد کدو بکیرند و کشتاب سرطانی اندکی بزند و بار خیار یا دار دهند
یا بار خیار کدو **صفت** قرص کافور یا سبک کدوی شیرین و مغز خیار
و خیار با زرد و مغز دانه آبی شیرین از هر یک نیم کاهد و کدو نیم کاهد
عراق و صندل بسند و نشاسته و کثیر از هر یک دو درم رب السوس و طایفه
از هر یک سه درم تخم گول بکند کافور نیم در میانک بگوید و بلعاب سبک
بشیریند و قرصها کشتاب هر یک دو در میانک **صفت** تخم کدو نیمه سبک
کل صبح ده در میانک طایفه و نیم خیار و خیار را از آن یک نیم در میانک
نیم خرمنه سبک در میانک کدوی شیرین چهار در میانک رب السوس سه در میانک
نرا بکیرند در میانک کافور نیم در میانک بگوید و بلعاب سبک شیرین و خیار
کند **صفت** قرص طایفه و کل صبح از هر یک نیم در میانک نیم خرمنه و نیم خیار
و خیار با زرد و مغز تخم کدوی شیرین از هر یک سه در میانک تخم کدو نیمه
از هر یک چهار در میانک صندل قاصص از هر یک سه در میانک سرطانی و رب السوس
از هر یک یک در میانک عرق کافور از هر یک نیم در میانک ترنجبین در میانک
کثیرا و صغیرا از هر یک یک درم و نیم بگوید با آب سبک یا بلعاب دانه آبی
بشیریند و قرص کنند و اندک بعضی نسخا عود ظریف بکیرند یا از کدو از هر یک کافور

باز کرده اند همت نک کافور برین قیاس خود و منبل و کافور از هر یک یک لیم باید
 که در او طبع نرم باشد قرض صحنه **صفت** **نک** بکینون تخم خاشاک سفید و تخم
 کند و تخم خرفه و تخم خیار و خیار با دانه و مغز دانه لقی از هر یکی شش در همت نک
 جمع اعلا و طباسیر و طین قرنی و زرا با محاض از هر یکی سه در همت نک سفید و کدو
 کل صرخ **نک** کافور یک در همت نک تخمها و مغزها و صمغ بریان کند و حمله را
 و برینند و قرضها کند و هر یک دو در همت نک صرا با ملاز یک قرض را در آب شیب مالند یا اند
 آب آبی یا اند آب انیسون و جینی و برینند و کک کاب از بخت جو سازند و اندر روی
 اندک حب الاس وانی باز کرده اند و نزد آن اندک کل از منی صمغ اعلا و **صفت**
 قوی که اسهال باز دارد کل از منی صمغ **نک** شاه بلوط بریان کرده چهار در همت نک
 بزرا با محاض **نک** کل صرخ چهار در همت نک طباسیر سه در همت نک که هر یک سه در همت نک
 از شکر یک در همت نک در همت نک قرضها کند جناتل رسات این قرض هم باز
 که یا رب سیت یا یا شراب خورد دهند و شبا نگاه یک شال اسبغول بریان کرده و نیم
 در همت نک صمغ اعلا بریان کرده و نیم منق کال منی و یک در همت نک طایر
 آبی یا شراب خورد دهند تدبیر علا جان سازند که اخج خورد باشد از شراب که
 و شیر و روغ و غیر آن مخم شده باشد اس غلا دهند و آن مقدار که خواهد خورد برانکه
 خورد بخند و آب نامروی گران شود و خدر است قوی شود و از طعنها ماست
 پوست کنند با کک و آب استفاخ و کدو و مغز از هر یک تخم موافق باشد و کتک
 خوبا عدس سرخ و کدو و ساز کک بلجی بزد با مغز بادام یا و غیرین بادام و فله کند
 و فله خیار و فله استفاخ و آن با کینه را اندک کرم برینند و آب اندکی
 برینند پس آب جج تر کنند تا اغشته شود طغای یک باشد و خمرات را باطل کند
 و اگر قوت صغیف باشد بدل آب بشود شراب مزج ترکند جنین شراب که جزد
 باشد و سر جسر آب و اگر قوتی صغیرا غلبه کند مضمون دراج و طهرج و چون مرغ
 و هلام و قرصان گوشت بر غاده و کوساله و ماهی تازه خورد مصحح کرده موافق
 باشد و طایفه مرغ هم میست سخت موافق باشد و بنیر تر شود اگر دانه از آنک باشد
 و بر با کت سخت تر نشاید و بدلاج خورد و روغ خاوی و مغز بادام بسیار و شکر کاشی

کودک

کرده نک باشد و از میوهها اما شیرین و سبب شیرین که نک باشد خورنده
 نمند و غنات تر اندکی باشد و آن شیرینی جالبانی که از شکر و روغن بادام و شحات
 تر کنند و اگر خشکیش تر باشد مغز تخم کدو و شیرین مغز تخم خیار و از آنک
 و مغز بادام کوفته بدل از کند و آن فطیر نشاید خورد و آب بسیار سخت تر از آن دارد
 و حیرات غریزی را ضعیف کند ما حان کند که روز میبرد یا مدق سوره که در شش
 کوند باز که اند **صفت** **نک** جنین که خلا و دانه بود از اسود دارد و نری فراز بکینون کند
 بال کردن نیم کوفته بیت **نک** باقلی سید که در همت نک باقلی سید که در همت نک و تخم خیار
 سید از هر یک **نک** **نک** مغز بادام شیرین سید که در همت نک **نک** حمله را اندک مرق
 آب کند و بزد تا با یک بخند شود و با لایند برسان کشکاب بیت **نک** آب اما
 شیرین و چهار در همت نک روغن بادام با حان **نک** از یک کشکاب افکند و مغز نان اندک
 اندکی مالند و در آن در همت نک بخورد و کج با اند بسیارند و دو ساعت صبر کند پس
 اندک آب برینند جناتل که از لاله آمد است و احیاط باید کرد طبع نرم شود و هر وقت
 که طبع نرم شود عین را از عروق و شملوط سرور دارد و گاه باشد که مدقوق
 صغف و بی قوت شود و حانک عشی از د و با الیم حاجب **نک** **نک** گوشت
 بر غاله بکینون و سیدکی از روی خدا کنند و سرخی را که در همت نک با لایند شکر
 فند و اندکی کلاب بر حانک و بر سر با لایند و بر شند و بر شند و بر شند و آب از
 گوشت جدا شود و کدو و کدو نا بخند باشد از آب از روی برانند و گوشت با بشاورد
 تا هر قوتی که دارد جدا دارد و آن تری گوشت را در کربان یک خوش بدیند تا خسته
 شود خوش تر شود و اندکی کک و کتک بخند از آن کدو و خورد و نری نگاه دارد

باب دوم
از کتک و ام اندک شفاخ در سر و اندک از آن در شش و کدو و آب شش و کدو و آب شش
 در شش و کتک و ام اندک شفاخ در سر و اندک از آن در شش و کدو و آب شش و کدو و آب شش
 و بر روز کار بری یا سید یا جالبانی بریداید و این در یادن شش و کدو و آب شش
 و گاه باشد که با آنک خشکی مزاج غلبه کند اندک کدو و شوری محدل
 باشد و گاه باشد که با خشکی مزاج غلبه کند و این بیماری بران و این بیماری

که اندر هوا خشک و بجز سبب است که اندر تابستانها گرم خشک باشد که
هر چواری که اندر وی اندک سیرت و گرم باشد یا زرد یا زرد بگذرد
و بجزین سالها که اندر فصلی اندر وی بطرح خویش باشد چنانکه مثلا اندر فصل
خريف هوا سخن گرم و سخن سرد باشد و بارانها معتدل اند و اندر فصل زمستان
باران سرد باشد و سخن سرد و بارانها که عادت هر چواری است باشد و فصل بهار
نهایت اعتدال باشد و در باران چندان خنک باشد و تابستان که عادت است باشد
هر گاه که فصلها سال نیز گفته باشند اندر این سالها باشد و چنانکه گفته است
و اندر این هم از کتاب نخستین از کتاب سوم چنانکه در سالها که فصلها را
مختلف اند و چنانکه از آن خبر باشد که یا زرد که است و یا زرد که است
و یا زرد که است و یا خانه بهتر از هوا چنانکه باشد و تا اندر خطی نماند که هوا بد اندر وی
نماند که اگر شخصی باشد که جمع بسیار کند یا مردود اندر وی به نوز و سام او در سبب
کشان باشد که اندر آن خطی نماند و هوا بد سام او اندر آن خطی که او را
نباه کند و هوا بد میوه ها و نباتات آتیه گردد و همه که نوزان را از نوز و در میان
آن چنانکه اندر آن خطها خورد است حضرت آنکه میوه ها را از نوز و در میان
تابستان یا در فصل خزان اندر هر گاه که اندر او از فصل خريف اندر آن
اندر شهباسنارها بسیار بینند که در میان کشته شود و اندر او از نوز و در میان
نیکو آید نشان آنرا باشد که و خواهد که نوز و هر گاه که اندر آن از او و کانون
الآخر یا در صبا و جنوب بسیار آید و او را نماند که نوز چنانکه در میان
خواهد که و نباتات نشان آنرا هوا باشد و هر گاه که اندر فصل زمستان هوا سرد باشد
و بارانها پس از آن چنانکه در روزی چند و او را نماند که نوز و در میان
یا بیشتر صافی شود و شبها خشک و روز گرم و نوز و در میان
نشان تولد و او را نماند که نوز و در میان هر گاه که تابستان هوا گرم باشد
و سخن گرم نباشد و او را نماند که نوز و در میان بسیار کشته می شود و در میان
آید نشان و یا باشد و هر گاه که اندر فصلی روزی هوا گرم باشد و روزی
صافی و روزی غماز و روزی نماند که نوز و در میان و هر گاه که نوز و در میان

و در کجا نوزان که از غمونت تو آید کند و فصلی آب و صحرای بسیار باشد یا بپسند که
هر چو نوزان که اندر زمین میان باشد و نوزان که در میان است و نوزان که در میان
و نوزان که در میان است یا بپسند که نوزان که در میان است و نوزان که در میان
اوست غایب شود یا بپسند که نوزان که در میان است و نوزان که در میان
است که نوز و و با آمدن **علامتها** تب و بای علامتها تب و بای علامتها تب
که باشد که همه علامتها اندر یک شخص پیدا آید و گاه باشد که بعضی در یک
آید و بعضی در نخستین و علم ترین است که ظاهر تر است که نوزان که در میان
نامنه عظیم و حرارت قوی باشد و در میان نوزان که در میان است و نوزان که در میان
نفس نماند که نوز و بعضی را متواتر و بعضی را نماند و بعضی را نماند و هر گاه
نفس نماند که نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز
اندر جوار دل سوم این باشد که عرف نیز گفته باشد چهارم اندر شخص غیر
و متواتر یا نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز
که سبب بزرگ شود یا خطی همچون استسقا بدید آید نفع منکر کسین و شهنوت
طعم نماند که نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز
سودان کند و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز
و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز
خواب را خطی که نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز
نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز
بر بر سر و باز نماند که نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز
باشد و با خرد است و بای شود و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز
یعنی هر سام سرد شود و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز
سخن ظاهر باشد اندر ظاهر تر و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز
سر در نماند و بیمار و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز
نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز
و یا از خانه بصحرای نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز

در خانه هر روز بخندد و غول و عقرب و قمل و کک و کله و موش و کرم و سگ و گربه
 و آنکه در ولادت فرزند و سگ و عقرب و قمل و کک و کله و موش و کرم و سگ و گربه
 و آشنه و جوب و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 از اندرون و بیرون خانه دوخته و نوبت بپیرا کند و گفته ایم که اندرون و بیرون را از
 افید که اندرون هوا خشک و بیرون سبزه است از طعمها و تری فرای باید داشت طعمها
 خشکی فرای بار خورد و اندرون که باید که طعمها و تری و شراب و شراب و شراب
 خورد البته از بهر آنکه گماید سگ بکشد و هوا بد بپاشد اندرون سوز و اختلاط را
 بپاشد و شراب و کرم و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 و غول و سگ و گربه و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 نوار کند و هلام و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 نیک باشد و سگ و گربه و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 احتیاط تر باقی و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 باز دارد سخت صواب باشد و نوزد نیز از بهر آنکه عفونت باز دارد و خشکی فراید
 خداوند مزاج سرد و تر را سوز دارد و اگر کان افید که اندرون لطیفی فرای است
 تن از آن بکشد که این جمله که یاد کردیم که سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 مضرت است از هوا اما در سیر آنکه از آب و بای که گفته است آنکه کک و لخن
 نیک و از خطا فری یا کک کنند و هوا خانه را بخشد و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 پاک کنند و کافور و اسفند و عصاره خشک و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 لحنی کلابه سگ با آب بر بر آید و هر چه از آن صفت کافور دهند با آب عوره
 و آب سبب و آب سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 هیچ حاضر نباشد سگ با آب یا میبرد و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 یا تر تر از آن کلابه جل کنند و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 کلابه جل کرده و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 و قمل و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 و اگر اندک اندک خورد حرارت بر آید و از آن دارد و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن

زبان دارد

زبان دارد و طعام لکجه آرد و نباشد بر بایت اندکی باید خورد از طعامها خوشتر که
 یاد کردیم که نیست و نباید دانست که اندرون کار و بار داشت و بیمار اگر سگی
 و قمل و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 اندکی غلبه نیک خوردن امید و از تر از طعام باز گرفت نباشد و اندرون سوس و کک و لخن
 و کافور و نوبت اندرون و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 بدان سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 دم زدن سینه بر می آید و خواب میاید و از خوشتر به خبری شود از آن جان
 نباشد که بیمار را بجا میاید و نباشد تا حرارت بظاهر نکشد و الله اعلم
 گفت

باب اندک شناختن اسباب و احوال و علل و علاج آن

اندک شناختن اسباب و احوال و علل و علاج آن
 ابه و حیدر و دیگر خجالت از هر آنکه سرد و شترها بسیار است که بر ظاهر
 بدیدار و هر دو از جویند و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 حول بسیار است که در سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 اندک است و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 از جمله بیمارها و بای که است که بیماری از آن فایده گویند و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 که اندرون و لایق افتد خلق بسیار از آن ملای اندرون روز کار بدیدار و سوس و کک و لخن
 است که خرد اندرون و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 و آب ناک شود هر وقت که حرارت فری میاید و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 طبیعی جوشد و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 و اخلاط و از آن که یک خدا شود و از آن که یک با سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن
 و از آن صافی و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن و سوس و کک و لخن

و آب برک ایند و جینی فشارند و آب برک نرغ و فشارند و آب برک در غلغله فشارند
 و آب غلغله را فشارند از هر یکی است برک خنک خنک نیل و خنک خنک عصاره از شک خنک
 عصاره لجنه التیس تخم کهنه و تخم کزک کله از هر یک است عصاره شک آب برک
 برده فشارند شش بر روم داروها خنک را بکنند و بپزند و نگاه دارند
 و باها را بسیار بنهند و چهار من عصاره شک سرخ و دو من شک جو سه من ساق و سه
 من اندازد آن را درین آب بکند و بپزند تا بشنم نیم تا نیمه با آن آید و بکند از آن جانان
 شود که دست اندازی توان کرد و بماند و بفشارند و بفشارند و بفشارند و بفشارند و بفشارند
 آنها که بخت اند و لا نند و جانی نصیب هر صید مسکنی یک عصاره کافور شود با
 دالوهای کوفته بسیار بنهند و اندک تر آید کند و این شراب بخت بر سر آن فرو کنند
 و بختاند تا بیک آمیخته شود و سر قرآنه استوار کند و تنه دارند و سرش را به جوش
 تان در مسکن و این آنست که در کتاب قانون آورده است و شک نیست که این شراب
 سخت ترش باشد و کافور هم کشد از هر یک عصاره شک و دالوهای کوفته و این شراب
 که ترش و معد و لغوار بکند و برادر و عصاره شک و دالوهای کوفته و این شراب
 از هر یک ترش و معد و لغوار بکند و برادر و عصاره شک و دالوهای کوفته و این شراب
 سخت نیک بخت باشد و قوام او را این باشد که با شک خنک و شک جو و شک ساق
 متعبر شود تا آنکه اگر بکند لغز لغز است و جوشانند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 از آن بکند قوام آورده باشند و هر روز یک بار با شک خنک و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 استوار صید شوند با کافور و در دالوهای کوفته و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 بختان تا آنکه استخف شود و نگاه دارند **صفت** عصاره شک و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 و اسهال صفر باز دارد و جانی چکر بنشانند بکند برک خنک خنک عصاره شک و شک جو و شک ساق
 طبا سیریت در مسکن ساق و بر الجاضر و عصاره شک و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 او جسنک تخم خرقه و تخم کزک و پوست خشخاش اسبیل از هر یکی جوش در مسکن صید
 سفید دو در مسکن و تخم کافور یک در مسکن برآمد از آن سه صید در مسکن
 اندک سکندر یا اندر شراب یا اندر شراب یا اندر شراب یا اندر شراب یا اندر شراب یا اندر شراب یا اندر شراب یا اندر شراب

کافور

کل سرخ طبا سیر از هر یکی در مسکن خنک سید سه در مسکن کافور یک در مسکن
 جوشانند و بپزند و باها را استغول سرشند و قرضه بکند و برک سید سه در مسکن هر یک
 یک قرضه باکی ازین شرابها که با دالوهای کوفته و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 الله است و احتیاط این از آن است احول تب و علامتها بااله بلین این شرابها
 و شوار سید کرد از جانی هر گاه که خون اندک بخت و جوش این طبیعت
 جوش کند تا فضله را بظا هرن با بعضی ضعیف رخ کند و هر گاه که بپزد و باها
 و شرابها و شک خنک خنک عصاره شک و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 و اگر چه قرار از آن بدید آید بدان جد باشد که بکند با جوش اندک باید بکند
 ممکن باشد که با دالوهای کوفته و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 و نشانها بااله بدید آید و جوشه بدید آید و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 فضله و از یک و جوشه باز باشند با شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 آله بدید آید از شرابها و جوشه بدید آید و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 جانی غنی اندک از شرابها و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 که مانع از این است و این شرابها و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 باشد و فضله بسیار اولی و اگر بپزد با شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 که از این بخت باشد که با شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 الله یا جوشه بدید آید و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 و اگر بکند جوشه بدید آید و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 و این شرابها و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 فضله و جوشه بدید آید و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 اگر بپزد با شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 مشغول باشند و آب سرد بخت بر جوشه بدید آید و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 شود مقدار نیم نیکن بخت کند و هر وقت که جوشه بدید آید و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 مقلد هم سرخ خود جوشه بدید آید و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق
 جوشه بدید آید و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق و شک جو و شک ساق

نصف

آب بزیله بنمید باز آید و بیاید و اگر از آن غرض از آن در وی حل کرده و ده داره استیرینه شربت
بدقت نافع بود و الله اعلم

هفتم

باب در باران استیلا از آبها و غرض از آن

اندامها که از آب است که باند است جسم است یعنی جلوت و کوشش و در آن باند کاشانها
از هر آنکه مضرت آید اندرین اندامها عظم باشد اما چشم را بپوشاند که تپاه شود و غده
منه که در چشم است آید که آید بر آن که در چشم بسته شود و اگر اندکی جلوت بر آید
بیم باشد که اختلال کند و شش آنکه در ریه است بپوشد و بضمق النفس بپوشد
اذا که در ریه و در هالهیم صحیح باشد و در کاشانها را بپوشد که آید بر آن که در ریه و کاشانها
تپاه کند اما تپاه بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
اندر کاشانها بپوشد و اندکی که از آن در وی حل کند و چشم اندکی بپوشد
و آب که تپاه تر و آب چشم اما ترش اندر جگر باشد و چشم را از آید که در ریه و کاشانها
بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
صبر و شیان مایه و لقا قیاس بر آنکه در ریه و کاشانها بپوشد که در شش
نرم و شیان مایه و لقا قیاس بر آنکه در ریه و کاشانها بپوشد که در شش
و هرگاه که آید بر آنکه در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
و هرگاه که بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
که ترش باشد اندر جگر که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
منه بپوشد و هرگاه که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
و کاشانها بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
شود دارد و رفاه بر دشت چشم کند و تپاه از شرب باند از چشم بر آید و رفاه
دارد و بر تپاه دارد و با چشم فرو نشاند دارد و تپاه بپوشد که در شش
هر ساعت سرکه و کلاب ماسکه تپاه بر می کشند یا از صندل و شیان مایه
و آب عنون شیان مایه و لقا قیاس بر آنکه در ریه و کاشانها بپوشد که در شش
و هرگاه که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش

و اگر از آن غرض از آن در وی حل کرده و ده داره استیرینه شربت

بک مروز سخت که بنگار کند و علامتها آید بداند اندامها در آن مروز و بیاید و هرگاه
خبر عن از آب خرو نو بک باشد اگر سماز و کل خشک و عدس و خردل و کلاب
نخوشانند و باند از آب خرو نو بک باشد اگر سماز و کل خشک و عدس و خردل و کلاب
خرو نو بک باشد و تپاه بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
سینه را از آید و در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
سکه و شکر و عدس و اگر حرارت قوی باشد بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
طبرزدانند **صفت** لغوی که اندرین آب بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
دو حبه و دو مغز بادام سبید که یک حبه و شکر و حبه کبیرا بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
دانه آبی بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
برای کرب و نشانه بر آن که بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
در کاشانها آب صندل و شیان مایه و لقا قیاس بر آنکه در ریه و کاشانها بپوشد که در شش
و کلاب ماسکه تپاه بر می کشند یا از صندل و شیان مایه
و هرگاه که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
خارجی که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
شرب و در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش

باب در باران استیلا از آبها و غرض از آن

هرگاه که آید بر آنکه در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
آید که آید بر آنکه در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
و بیاید و اگر از آن غرض از آن در وی حل کرده و ده داره استیرینه شربت
علامتها آید بداند اندامها در آن مروز و بیاید و هرگاه
خبر عن از آب خرو نو بک باشد اگر سماز و کل خشک و عدس و خردل و کلاب
نخوشانند و باند از آب خرو نو بک باشد اگر سماز و کل خشک و عدس و خردل و کلاب
خرو نو بک باشد و تپاه بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
سینه را از آید و در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
سکه و شکر و عدس و اگر حرارت قوی باشد بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
طبرزدانند **صفت** لغوی که اندرین آب بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
دو حبه و دو مغز بادام سبید که یک حبه و شکر و حبه کبیرا بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
دانه آبی بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
برای کرب و نشانه بر آن که بپوشد که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
در کاشانها آب صندل و شیان مایه و لقا قیاس بر آنکه در ریه و کاشانها بپوشد که در شش
و کلاب ماسکه تپاه بر می کشند یا از صندل و شیان مایه
و هرگاه که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
خارجی که در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش
شرب و در شش است که در شش آید و بپوشد که در شش

و اگر از آن غرض از آن در وی حل کرده و ده داره استیرینه شربت

از کفنا و رحم اندون بر خشک کردن آبله

مرکب آبله تمام نوزاد آبله هفت روز مکث در او رخسار بپوشانید آبله نوزاد باشد
سوزن نوزاد باشد کاف باهنگی و آب بپوشد نرم بر جلد از بعد از آن خشک
باز آن روز یا مرکب السوس کوفته و بپخته با صندل یا جوی کز سون اندون و سوزان
دهد که اما تا بستاند کل و مورد و صندل و صواب تر باشد و اگر نوزاد باشد و رخسار
کل سرخ و صبر و کلاله و غیره و دم الاخرین میباید و بر آن جمع می کنند و اگر آبله
نوزاد آبله را باشد مرکب کل سرخ سون با سوزان اندون و آبله جو خا یا بپوشد بپوش
او خراشید سوزن مرکب السوس تر از شاخ مروک بریزد و بر آن مرکب خا بپاشد و مرکب کل
سرخ خشک سون و مرکب سوزن خشک سون مر جابجا خراشیده بریزد و اگر نوزاد
نرم خا بپاشد تحت آن باشد و منع آن اندون را روز بپوشد آن و اگر نوزاد خشک
از عکس بپاشد و آنجا که نوبت خراشید باشد یا آبله خشک باشد خشک باشد
رساید و تا نام بپخته شود ملک دور بپاشد و صواب است که در آن روز
دو مرکب کل سرخ و جوی کز تر است از آن کنند و بپزند و یک شکر اندون
ملک در افکنند و بنه با کبر غنم بدان می کشند و بپزند و آب سوزان
رساند و اگر حرارت قوی باشد قوی کافور با صندل سون اندون کل کنند
و مرکب بپوشد و مرکب سرخ و سوزان از روز و سوزان سوزان سوزان سوزان
و اگر نوزاد باشد خشک سوزان کل خری با کل روزی سده و سده کل میباید بپاشد
و بیشتر میگوید مقدار صندل در مسک کوبیده و در مسک شیبانی سود و در مسک
یک اندون میباید و او را میباید و یک آب تر کند و بر آن طلا کند و دو ساعت
بگذارد تا نوزاد خشک شود پس بپوشد و آن آبله که نوزاد خشک کرد و در آن خشک
روغن دور بپاشد است اگر خشک شده باشد روغن سوزان دارد و خشک باشد و بپاشد
و آبله را که پیش کشیده باشد هم کافوری سود دارد و اگر نوزاد باشد هم
مرکب کافوری طلا کند **صفت دیگر** **مرکب کافوری** موم و روغن سوزان اندون سوزان
روغن کافور و سبزه اندون و طبخا سیم و اندون کافور سوزان اندون موم روغن
پیش کشند و بکار دارند و الله اعلم

باز در...

باب

از کفنا و رحم اندون بر خشک کردن آبله نوزاد سوزان

و خشک ریشه آن بو ستمار اگر نیکه بر روی ریشه بپاشد آبله باشد هرگاه
آبله خشک شود و خشک ریشه بپاشد خشک ریشه خشک ریشه خشک ریشه خشک ریشه خشک ریشه
و نوزاد هم تر باشد روغن سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان
روغن سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان
روغن سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان
ریشه سبزه باشد با اندون سوزان رطوبتی باشد آن را با سبزه خشک و روغن سوزان
روغن سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان
و زرد خوبه و زرد استل و قلیا سیم و سبزه اندون و سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان
و با پوست بر آن بپاشد شب بمانی در آن سوزان بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد
بر آرد و در آن سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان
طبخا کشد و اگر رطوبت نباشد طبخا حاجت نیاید و اگر نوزاد خشک ریشه بر آرد
بر روغن بادام جوی کشند تا بپوشد ①

باز در

باب

از کفنا و رحم اندون بر خشک کردن آبله نوزاد سوزان

از کفنا و رحم اندون بر خشک کردن آبله نوزاد سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان
خون جو شود سوزان طعام و سوزان آبله جوی باشد با سوزان سوزان سوزان سوزان
چون نیست جو یا آب غلظت اندون سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان
طبخا خشک باشد و اندون سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان
بخطاب دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت عظیم و سبزه و جان درشت فست و
در آن بر آن کشند و با قرص طباشیر دهد و اگر طبع غلیظ و طباشیر اندون سوزان
طبخا دهند سوزان و اگر طبع سخت نرم باشد کفکاب از کشتن بر آن که و آنرا
و نیم خشک باشد بر آن سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان
کشتن بر آن کرده و نیم خشک باشد بر آن سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان
طعام خرد و در آن طباشیر بپاشد و آب سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان سوزان

فانصر علاج کند با پیوند کند و ملاک کند آن که اسهال اخفی باشد امیدوار تر باشد اگر چه از خفا باشد
باب

اندک نشانه نگر در نشان آبله

سخن اندیز نوع اندک آب زیت یا زکریه آید ندیر زایل کردن نشان آبله از چشم اندک
معالجات از معالجه علاج چشم یا زکریه آید اما داروها را اندر طلاها و روی بکار آید و نشان
آبله نیز اینست مرداسنک سبک که بیخ فحشک استخوان بوشن و کدو دریا قسط
غیر روت مغر با دم طلخ زریون و طول تخم خربزه تخم کلمج آرد با قلی بیخ ترش لوییا
شک کوسفند کهن سفال نو نشسته بخورد با قلی آب مال در آب معصفر **صفت**
طلخ که نشانها از روی بر زایلند استخوان سوخته با بوسیده و بشک کوسفند کهن
سفال نو و تخم خربزه نشسته بر بخ سسته آرد بخورد از هر یک در دستک حبه لثان کبر
و قسط زریون و طول تخم کلمج در دستک تخم خربزه و کدو و کوبیده و بیزند
و بار خربزه و بیزند و آب بخت یا کباب یا با قلی بوشن و کدو و کوبیده و بیزند
بنفشه بیزند و روی بزار آب بشوند **صفت** طایر دیگر آرد با قلی و در خور از هر یک
سه در دستک تخم خربزه تخم در دستک مرداسنک سبک کرده و در دستک تخم خربزه
سه در دستک و با سیاه و کباب نشسته و طلی کنند پس از آنکه گویا بیزند
آید و پوست خربزه و بنفشه و کدو و تخم کلمج و کدو و تخم کلمج و کدو و تخم کلمج
بشوند و کدو را به طلا کنند **صفت** طلی دیگر آرد با قلی بیخ در دستک کدو و در دستک
فیم قسط طلخ و در دستک مرداسنک سبک کرده و در دستک سفال نو و در دستک
هم بر آن سال بکار آید **صفت** طلی و بیزند از آن ترش بیخ در دستک مغر با دم
طلخ و قسط طلخ و کدو و در دستک تخم خربزه و کدو و کوبیده و بیزند **صفت**
طلی دیگر قوی تر است سفیداج و مرداسنک مضمحل زدنش عاج از هر یک سه در دستک
بیخ فحشک و آرد بخور و اسخوان بوشن و آرد بخور و مغر تخم خربزه و سیاه و کدو و کوبیده
از هر یک چهار در دستک و کدو و بیزند و آب بخت یا کباب یا با قلی بوشن و کدو و کوبیده
و بیزند و بنفشه و با بونه اندر آب بخورند و روی بزار آب بشوند و طلی کنند و بیزند
گفت

ار ششم

اندک نشانه نگر و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن تا نه از نگر و تدبیر طایم و شراب البان و آن بحال است
باب

اندک نشانه نگر و احوال آن

نگر آری یا ز آمدن بیماری یا ز و نکس از اصل بیماری می تواند شد از هر یک هر چه خست
از تر دسبی اندک بیماری آید و وقت آن را ز که بیماری می تواند کشید و نکس بر خلاف آید
و مردم اندک بیماری اندک بیماری شود و وقت آن را ز که بیماری می تواند کشید و نکس بر خلاف آید
آن شباب نشانه نگر که تا حال قوت و حال بیماری نخست معلوم کرد و هر گاهی که از ترافد تر
باشد از هر یک صفور قوت بیخ بکار آید باشد و با بوشن و کدو و کوبیده و بیزند
نگر که سبب آن خطا یا خطا طبیعت است یا از کسی باشد که بی تدبیر خطا بدید
آید و از خطاها سبب نکس که در کمال است که نافع را چیزی که نفع نماید چون قسط کباب
بخند نکس تا طعام مضم کرد و سیاه دانست که هر بیماری که بحران آید کند و علت
تمام آن شود نکس آرد خاصه اگر بحران برفان کرده باشد یا مانند آبله حیر و هر بیماری
که بحران نکند لا بد نکس نکند و الله اعلم

دوم

الاکتار ششم اندر نشانها و علامتها نکس

علامتها نکس حالهای باشد که نشانی دهد بر آنکه اگر احتیاط نکند بولج بیماری یا آید
از آن و از ده حالت یکی ضعیفی قوت دوم از روی طلی و در دستک کدو و در دستک کدو
عام ناگو آید و اندر معده بپا کشن و سرای بپا کشن و سرای بپا کشن و سرای بپا کشن
نکس و بیج اندر وی و نشانه بیج بدید آمدن نشانه بیج خور و خور و نشانه بیج نشانی
و افراط هم آنکه من قبول غذا نکند و بروی بناید ضم المکملان بخور و با تدریج
نگر باشد اندک اندک از در دستک اعراض اندک وقت نوبت بیماری که نشانه قوی تر
بیشتر از آن که بیخ صفور و بوشن و کدو و کوبیده و بیزند و طلی کنند از آن که در بیماری
بیشتر از آن که بیخ صفور و بوشن و کدو و کوبیده و بیزند و طلی کنند از آن که در بیماری
که اندک بیشتر بیماری نکس کند چون بیمار وری خاصه اگر پس از آنکه آب کباب از حیران
و در دستک باشد اندک از حیران و در دستک و در دستک و در دستک و در دستک و در دستک

